UNIVERSAL
LIBRARY
OU-232951
UNIVERSAL
LIBRARY

بفضل خالقِ حرکات و سکنات کائنات

کتاب لاجواب مفید طلاب مسمی خلیص الفصول اکبری تصنیف جناب مولوی احمد علی صاحب

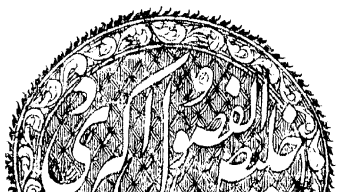
شرح فصولِ اکبری

بتصحیح و تنقیح تمام عالمین کاملین جناب مولوی محمد معشوق علی صاحب و مولوی عبدالواحد صاحب ظلهما

پانزدہم شعبان ۱۲۸۹ سنہ ہجری مطبوع شد

به عون معین مطلق و فیض توفیق خدای حق

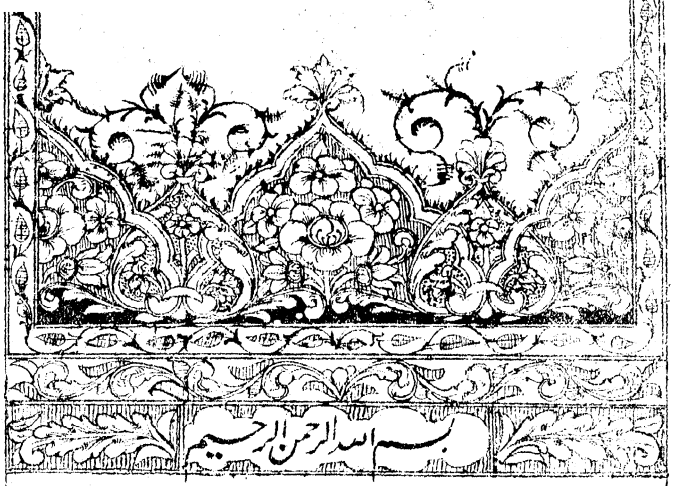
کتاب نافع طلاب فی شرح فصول اکبری تصنیف مولوی احمد علی معروف بخدابخش لواری مایلدی



بفرمایش و تصحیح پی پایان کوشش صحت فراوان تا جزو المحامد مولوی عبد الواحد در شاهجهان

در مطبع محمد علی نجس خان پسر محمد خان مرحوم طبع یافت

۲۰۸۳ ه
۲



بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم آغاز میکنم این کتاب را بنام خداوندیکه بخشنده روزیهاست
در دنیا و آمرزنده گناهاست در عقبی و باینقدر دانسته شود وجه تقدیم رحمن
بر رحیم و آن هر دو از جمله اسمای صفات او تعالی است مشتق از رحمت و فرق آنست
که اول خاص ست و ثانی عام بمعنی آنکه اطلاق رحمن بغیر او تعالی نیامده بخلاف رحیم
و ازین ظاهر شود وجه دیگری از تقدیم رحمن رحیم الحمد لله لفظ احمد برابرست که تفسیر
کنند او را بستودن یا ستوده شدن یا ستودگی یا ستوده شده گی یا حامدیت یا محمودیت
بر تقدیر بعد معنی مصدریت نه معنی اظهار صفات حسنه اختیاریه و لام در روی
برای استغراق ست و مفید جمیع جمد لفظ الحمد لله باشد یا صفت که استعمالش مخصص
بر ذاتی معین بسبب اینکه لفظ الحمد را در علمیت و صفیت تردید کردم
آنست که علما در تحقیق لفظ الحمد اختلاف کرده اند اکثری بر آنند که او علم ست
بجنس و وجه آنکه لفظ الحمد هیچگاه تعت واقع نشود و صفت را از وقوع نعت ناگزیر ست

واگر بگوئی که لفظ رحمن شک نیست در اینکه صفت است و در آیهٔ کریمه الرحمن علم القرآن
والرحمن علی العرش استوی نعت واقع نشده میگویم که مقصود ایجاب جزئی است
و سلب جزئی منافی آن نباشد دوم آنکه دائما موصوف و مخبر عنه و ذوالحال واقع میشود
و همه آنها از خواص اسم است اگر بگوئی که خاصهٔ شئی چیزی ست که در آن شئی مختص
باشد و در دیگری یافته نشود و اخبار عنه و نحو آن گاه بصفت نیز متحقق میشود پس
خاصهٔ اسم چگونه باشد میگویم که خاصهٔ اسم موجبه کلیه است یعنی موصوف یا مخبر عنه
بودن دائما و ظاهر است که این معنی در صفت موجود نیست سوم آنکه عند الاطلاق
از لفظ الله فهمیده نمی شود سوای ذات بحت چهارم آنکه صفات او تعالی زیاده
از حد است و برای اثبات آن اسمی باید که دلالتش بر ذات بحت باشد و صلاحیت
آن در غیر این لفظ ظاهر نیست پنجم آنکه اگر لفظ الله صفت باشد باید که کلمه لا الٰه الا الله
افادهٔ توحید ننماید چه صفت مانع شرکت نیست ششم آنکه عرب هیچ مفهومی را مهمل
نگذاشته اند یعنی هر معنی که یافته اند برابر آن لفظی بخصوصه وضع کرده اند پس چگونه
باشد که خالق ارض و سموات را مهمل گذاشته آید و بعضی محققین بر آنند که صفت
است بدلیل آنکه در وضع اعلام تصور موضوع له شرط است و تصور را حصول لازم
باشد و حصول ذات سبحانه ممتنع است دیگر آنکه اگر لفظ الله علم باشد ظاهرا قوله تعالی
وهو الله فی السموات و فی الارض سه معنی بود سوم آنکه حمل در قوله الله احد صحیح
نبود چه صدق علمیت یعنی ازین خبر است بنابر آنکه علم ممنوع الشرکة باشد پس
احدیت بنفس مفهوم او ماخوذ است اکنون در پیش آرم جواب هر یکی را از اول تا
دیگری انگاه ایراد کنم انچه حق این مقام است بدانکه نعت واقع نشدن لفظ

اللہ موصوف یا منجر عنہ بودن او و الحاصل علیۃ نیست بر علمیت وی چہ جائز است
کہ این تخصیص بحسب استعمال باشد و نہ در یافتن از و سوای ذات بحث بواسطۂ
انست کہ در خارج غیر از یک فرد متحقق نشدہ چنانچہ لفظ شمس و لفظ واجب کہ موضوع
برای مفہوم کلی اند و در استعمال بر فرد معین مستعمل میشوند و برای اثبات صفات
اسمی کہ اطلاقش بر غیر صحیح نبود کافی است علم چہ ضرور و کلمہ لا الہ الا اللہ کہ افادۂ
توحید میکند آن افادہ بواسطۂ وضع شارع است نہ بحسب علیۃ و عدم اہمال معانی
بقدر طاقت بشری ست پس ہر چیزی کہ تصورش ممکن نباشد اہمال او ضروری
و بنا چاری پس ساقط شد ادلہ ستہ فریق اول باقی ماند ادلہ فریق ثانی جوابش
اینکہ لفظ اللہ در آیۂ کریمہ بمعنی حقیقی باقی نیست بلکہ از و وصف مشتہر مراد است
مثل قولہم لکل فرعون موسی و تصور بر دو نوع ست تصور بالکنہ و تصور بالوجہ
و تصور یکہ بذات سبحانہ تعالی ممتنع است تصور بالکنہ است و آن در وضع اعم
علم باشد یا صفت در کار نیست و انچہ در کار است تصور بالوجہ است و آن ممتنع
نیست پس باید کہ علم باشد اقول وجہی کہ مرآۃ ملاحظۂ ذات باری است کلی است
یا جزئی اگر جزئی است کاسب نتواند بود و اگر کلی است مکتسب غیر کلی نباشد
پس ظاہر مدعای فریق ثانی است چنانچہ قاضی بیضاوی نص کردہ رب العالمین
و العالمین لفظ رب نزد بعضی مصدر است بمعنی تربیت یعنی پرورد و بریں
تقدیر اطلاقش بر ذات بر سبیل مبالغہ بود مثل زید عدل و نزد بعضی صفت ست
بمعنی پرورندہ بریں تقدیر نکرہ بود پس از اللہ نعت نتواند شد فاقول انچہ
مشہور است کہ نکرہ نعت از معرفہ واقع نمیشود بر تقدیر یکہ اطلاقش بر غیر منعوت

صحیح بود چنانچه لفظ عالم بہ نسبت زید و اطلاق رب العالمین بر غیر او تعالی جائز نیست
پس از اللہ نعت خواہد بود و عالمین اول بفتح لام جمع عالم بالفتح است بمعنی
مایعلم بہ کالخاتم بمعنی مایختم بہ و مراد از وے ماسوی اللہ ست و باعتبار این بمعنی
اگرچہ لفظ عالم بانفراد وہ افادہ معنی مقصود میکرد اما تعرض جمع باعتبار تعدد انواع
است بلکہ مقرر است کہ ہر گاہ از جنس قصد انواع نمایند تثنیہ و جمع بحسب مقصود
جائز باشد و عالمین ثانی بکسر لام جمع عالم بالکسر است و عطف وی بر عالمین با انکہ
بدون عطف داخل بودہ از جہت اشعار است بسوی انکہ علما در میان جنس عالم
نوع اشرف اند ساقط نشود تو ہم انکہ عطف عالمین بر عالمین بلکہ اتیان عالم بلفظ
جمع تطویل الاطائل ست باقی ماند چیزی و آن اینکہ جمع بواو و نون منحصر بذوی
العقول ست و لفظ عالم اسم ماسوی اللہ کہ متناول عقلا و غیر عقلا است
مگر اینکہ از ارتکاب تغلیب نمایند و حسن تغلیب بر متفطن پوشیدہ نیست و العاقبۃ للمتقین
لفظ عاقبت محتمل بہشت و دوزخ بود و حصول دوزخ متقیان را متصور نیست پس
ضرور است کہ از ارتکاب تقدیر نمایند خواہ در مبتدا خواہ در خبر ای خیر العاقبۃ للمتقین
او العاقبۃ بخیر المتقین و چون خیریت منحصر است در بہشت پس بہشت متعین بود
و الصلوۃ علی رسولہ محمد و آلہ اجمعین لفظ صلوۃ نزد بعضی از الفاظ مشترک
ست کہ گاہ بر رحمت مستعمل شود اگر منسوب الیہ حضرت سبحانہ باشد و گاہ بر طلب
رحمت اگر منسوب الیہ غیر او تعالی بود و نزد بعضی از حقیقت و مجاز کہ متعنی حقیقتش
طلب رحمت ست و رحمت بر سبیل تجرید و لفظ رسول و لفظ نبی نزد اکثر بیک
معنی مستعمل میشود و بعضی تخصیص میکنند رسول را بہ پیغمبری کہ صاحب شریعت

مجدده باشد ومجتبی وسائر اسمای بواقی لقب آنحضرت علیه السلام ست وابوالقاسم
کنیت واحمد اسم وتفسیر اینها متعاقب معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی فانتظر
وبدانکه لفظ آل سه مذهب ست بعضی برانند که از اول همزه تین ست وان ضعیف ست
چه هیچ کلمه از کلمات عرب مهموز فا وعین نیامده ونزد بعضی از اول ست وآن
مرجوح ست بشهادت فقدان مناسبت معنی ونزد اکثری از اهل ست وان
اشبه ست بدلیل آنکه استعمالش در غیر اشراف جائز نیست پس نوعی از مناسبت
بود وبهر تقدیر بحسب معنی جمع ست ولهذا بصیغهٔ جمع موکد باشد بدانکه علم تصریف
علمی ست متعلق بقوانین وضوابطی که دانسته میشود ازان احوال ابنیه کلمه وان
موقوف علیه سائر علوم ست بمقتضای انکه عالمیت موقوفست بر قدرت
کتابی وقدرت کتابی موقوفست بر نحویت پس عالمیت موقوف باشد بر نحویت
وچون نحویت موقوفست بر صرفیت لازم آمد که عالمیت موقوف باشد بر صرفیت
ولهذا این علم را ام العلوم خوانند وچون ثابت شد که علم تصریف موقوف
علیه سایر علوم ست پس لازم آمد بر مستفیدان که تعلیم آن بر خود واجب شمارند
وبر مفیدان آید که ایجاز مطولات وتوضیح موجزات نمایند تا مبتدیان را بران
قدرتی بهم رسد تا ازان بهره حاصل نمایند ودرین علم اکثر کتب مبسوطه مؤلف اند
لیکن طلبه بنا بر طوالت آن وقصور همت خود ها یارای ضبط آن نمیداشتند
لهذا اراسا متروک افتاده وبهمچنین رساله فصول اکبری قاضی الهابادی که با وجود
ایجاز جامع جمیع مسائل بود طلبه بسبب غایت اختصار بانی ممکنوناتش نمی بردند
نزدیک متروکیت بود که این هیچدان سفینه ابجدخوان دبستان فضائل

احمد علی معروف بخدانواز ابن سلطان بن محمد فتیح آبادی بحالتی که در مدرسهٔ
نواب معلی القاب حامی دین نبوی مطیع شریعت مصطفوی عماد الدوله گورنر
بهادر قیام داشت و بخدمت افضل المتاخرین سید محمد مجد الدین درس میگرفت
دریغ داشت که چنین عروس زیبا و مخدرهٔ رعنا از مشاهدهٔ طالبان رو بحجاب آرد
با وجود تعلق خاطر خواستم که جمال آنرا که بستر تنگی عبارت محتجب بود بزیور توجیه
شائسته جلوه گری نموده از دست مشاطهٔ عبارت واضحه پرده از رخ برافگنده
برعاشقان این فن وانمایم لاجرم بهزاران تردد و تلاش حرف حرف و کلمه کلمه
از شهر جا بهمرسانیده و آنچه غواص طبیعت از عمان استنباط و الهامات بساحل
بروز آورده بود بران افزوده بحسن ترتیب انتظام دادم و در سنه ۱۲۰۰ هجری
صد کامل آنرا بعد نظرهای دقیق لآلی کوش و گلدستهٔ انجمن ساختم بیت

خلیص الفصول اکبری نام او بود و انیست تاریخ انجام او بود امید از سالکان
این مسالک آنکه اگر در سلوک مطالب زل خطائی واقع شده باشد این نابینای
طریق تحقیق را بندای یار جلا خند بیدی منادی دانسته از ایصال حق مقام
درنگذرند فها انا اشرع فی المقصود سائل التوفیق من الله الودود بدانکه
مصنف رح ترتیب داد کتاب خود را بر دو فن فن اول در تصریفات
فن دوم در رسم خط فن تصریفات مشتمل ست بر مقدمه و سه مقاله مقدمه
در بیان چیزیست که دانستن آن پیش از شروع لازم بود و آن مشتمل ست
بر بیان معنی فعل و اسم و حرف و امر معروف و مجهول و حرف اصلی مقاله اولی
در اوزان کلمات ست و مایلائمها و در و چهار مطلب ست مطلب اول

در اوزان فعل و در و سه فصل ست **فصل اول** در اوزان ماضی **فصل دوم**
در اوزان مضارع **فصل سوم** در اوزان امر **مطلب دوم** در اوزان اسم ست
و در و یک فصل و سه مبحث ست **فصل** در بیان معنی مصدر و مشتق و جامد
مبحث اول در اوزان مصادر و اقسام آن **مبحث دوم** در اوزان مشتقات
و اقسام آن **مبحث سوم** در اوزان جوامد و اقسام آن **مطلب سوم** در
اوزان ابوابست و آن مشتمل ست بر یک فصل و چهار بحث **فصل** در بیان معنی
ثلاثی و رباعی و مجرد و مزید **بحث اول** در اوزان ثلاثی مجرد **بحث دوم** در اوزان
رباعی مجرد **بحث سوم** در اوزان رباعی مزید **بحث چهارم** در اوزان ثلاثی مزید
و وجه تاخیر ثلاثی مزید از رباعی مزید در آنجا معلوم خواهد شد **مطلب چهارم** در خاصیتها
ابوابست **مقالهٔ دوم** در قواعد تعلیلات و مایناسبها و در و یک فصل
و سه اصول ست **فصل** در تصریفات و تقسیمات و اصطلاحات و بعضی
مسائل ضروریه **اصول اول** در مهموز **اصول دوم** در معتل **اصول**
سوم در مضاعف و اصول مصاعف مشتمل است بر سه بحث **بحث**
اول در ادغام متجانسین **بحث دوم** در بیان مخارج و صفات
بحث سوم در ادغام متقاربین و وجه تخلل بحث مخارج و صفات
در میان این دو بحث در آنجا معلوم خواهد شد **مقالهٔ سوم** در تصریفات
مختلفه و در و چند مطلب ست **یکی** اجتماع ساکنین **دوم** وقوفات **سوم**
امالهٔ **چهارم** تثنیهٔ **پنجم** جمع **ششم** تصغیر **هفتم** نسبت **هشتم** ابدال
و حذف و هر مطلبی ازین مطالب بمنزلهٔ بابیست اما چون مصنف رح

همه آنها را از دوم تا هفتم بسبیل عطف ذکر کرده من آنرا بابی علیحده مقرر نکردم

الفن الاول فی التصریفات

وفیه مقدمة وثلث مقالات المقدمة فی ذکر ما یتوقف علیه الشروع من التصریفات والتقسیمات وبیان الاصطلاحات بدان علمک الله تعالی اقول مصنف رح تصدیر کرد مطلب کتاب را بعبارت فارسی تا دانسته شود اینکه کتاب او بزبان فارسیست و دعا کرد بعبارت عربی ازجهت آنکه مشهورست که دعا بزبان عربی اثری دارد وعلم صیغهٔ ماضی ست از باب تفعیل و در اینجا بمعنی مستقبل مستعمل شده چه هر ماضی که در محل دعا یا شرط واقع شود بمعنی استقبال تخصیص یابد وچنین مضارعی که دربین دو محل یا در محل قسم واقع شود باستقبال اختصاص پذیرد بسبب آنکه اینها در معانی مترقبة الحصول تعلق گیرند وتحصیل ماضی ممکن نیست وحال استقبال دارد وتزارسد که اعاده نمائی که پس چرا تعرض بلفظ مضارع نکرد جوابش اینکه لفظ ماضی برای تحقیق ست پس در واشارت باشد بسوی آنکه تعلیم بزمان ماضی حاصل شده پس نوعی از تفول باشد ولفظ مضارع باین مثابت نیست پس معنی این کلام چنین باشد که بدان بیاموزاند ترا الله تعالی که غرض بعلم تصریف دانستن احوال ابنیه کلم ست چنانچه در ضمن تعریف معلوم شد وهر علمی که در واحوال چیزی دانسته شود آن چیز موضوع آن علم باشد پس ابنیهٔ کلم موضوع علم تصریف بود ومراد از ابنیهٔ کلم کلمه ست بحیثیت عروض هیئت صوری که متحقق میشود بحرکات وسکنات وتقدیم بعض بر بعض وتحقق کلمه باین حیثیت مقدم ست بر تحقق کلمه بحیثیت اعراب پس خارج شود

علم نحو که موضوعش کلمه بحیثیت ثانی است و آن کلمه از هر لغتی که باشد بر سه قسم بود لیکن
چون کلام در کلمات عرب بود اضافت کرد کلمات را بسوی عرب و گفت که
کلمات عرب جمع کلمه است و او لفظی است که دلالت کند بر معنی مفرد بحسب
وضع سه قسم بود قسم اول **فعل** تقدیمش بر اسم بجهت آنست که فعل عامل
باشد و اسم معمول و عامل مستحق تقدم باشد بر معمول و هر کس که اسم را مقدم
نمود اعتبار کرد شرف اسم را باین جهت که او مسند و مسند الیه واقع میشود و فعل
غیر مسند نبود ع للناس فیما یعشقون مذاهب و قسم دوم **اسم** و او نزد اکثری
مشتق از سموست بدلیل اسامی و سمی و سمیت و نزد بعضی از وسم است بر ابر است
که وسم لغت بر اسها باشد چنانچه تحقیق است یا مقلوب سمو چنانچه رای بعضی است
و بهر تقدیر لفظ اسم بر سبیل اشتراک یا حقیقت و مجاز مستعمل می شود در سه معنی
یکی آنکه مقابل فعل و حرف افتد و باعتبار این معنی مقسم سایر اسما و اعم است جمیع
را دوم آنکه مقابل لقب و کنیت افتد و باعتبار این معنی اخص جمیع است و قسمی
از اقسام علم که گفته اند علم سه قسم است چه خالی نباشد از ینکه دلالتش بحسب
وضع اول بر مدح و ذم باشد یا نه بتقدیر ثانی خالی نباشد از ینکه مشتمل بر اب و ام
و ابن است یا نه اول لقب است پس لقب علمی است که دلالت دارد بحسب
وضع اول بر مدح مسمی یا ذم آن چون علی که از علوست و حمیر که تصغیر حمار است
و ثانی کنیت پس کنیت علمیست که مشتمل باشد بر اب یا ام یا ابن چون ابوبکر و ام سلمه
و ابن حاجب و در وولادت حقیقی شرط نیست بلکه مجرد اشتمال بر ین لفظ کافیست
چون ابوتراب و ابن الذهب و ام البطن و علمی که مشتمل بر اخ و اخت باشد

هم کنیت ست پس اغماض ازان بملاحظهٔ ندرت ست وثالث اسم پس
اسم علمی ست که نه دلالت بر مدح وذم دارد ونه مشتمل بر اب وام وابن باشد
چون زید وعمر سوم آنکه مقابل صفت افتد وبرین تقدیر خاص ست از اول
وعام ست از ثانی اطلاق کرده شود بر سایر اسما سوای صفت وقسم سوم
حرف وگاه او را آلات خوانند اما فعل کلمه ایست موضوع برای
افهام معنی بایکی از ازمنهٔ ثلاث که ماضی وحال واستقبال باشد
اما ماضی زمانیست که مقدم باشد بر زبان متکلم واستقبال آنکه متاخر باشد ازوی
وحال آنکه اقتران دارد باوی پس دانسته شود وجه تقدیم ماضی وتاخیر استقبال
وتوسیط حال بدانکه جمهور نحاة معنی فعل را بمستقبل توصیف نموده اند ومصنف
از ذکر استقلال عدول نموده بسبب آنکه معتبر در تعریفات معنی مطابقی است
وباعتبار معنی مطابقی اسم مستقل ست قطعاً وحرف غیر مستقل ست قطعاً
واما فعل را نه مستقل توان خواند ونه غیر مستقل بحسب آنکه معنی مطابقیش
از سه جزء مرکب ست پس اگر هر یک را فردی اعتبار کنند باعتبار بعضی
مستقل باشد وباعتبار بعضی غیر مستقل واگر مجموع را اجتماعاً اعتبار کنند
حالش ظاهر ست که مرکب از مستقل وغیر مستقل مستقل نشود پس مناسب
افتاد که از ذکر استقلال اغماض نماید ودر اقسام اشتباه نیست که برین
تقدیر سه قسم حاصل میشود یکی مستقل دوم غیر مستقل سوم نه مستقل ونه
غیر مستقل ودرین حال ذکر ازمنهٔ ثلاث ازبرای بیان واقع باشد یعنی هر جا که
فعل استعمال خواهد یافت البته بر یکی ازین ازمنهٔ ثلاث دلالت خواهد نمود

اما ماضی را صیغهٔ خاص ست و حال و استقبال هر دو مشترک اند در یک صیغه
چون فتح الله عیشش کشاد خدا و بفتح معیشش تقدیر بر حال میکشاید و بتقدیر
استقبال خواهد کشاد و احتمال این هر دو معنی بر تقدیر آنست که صیغهٔ مضارع مطلق
باشد اما اگر لام تاکید در آرند بمعنی حال تخصیص یابد و هر گاه سین و سوف در آید
بمعنی استقبال مخصوص شود لیکن سین برای استقبال قریب و سوف برای
استقبال بعید ست و ماضی نیز قریب و بعید باشد علامت بعید کان ست
و علامت قریب قد بگوئی قد فتح و کان فتح یا کنت فتحت و اسم کلمهٔ ایست
موضوع برای افهام معنی مستقل نه بایکی از ازمنهٔ مذکوره اگر بگوئی
که امس و الآن و غدا مثلا معنی موضوع له آنها مقترن با ازمنهٔ مذکوره است
پس باید که اسم نباشند اقول مراد از ازمنهٔ مذکوره ازمنهٔ غیر محدوده است
و این الفاظ بر ازمنهٔ محدوده دلالت دارند و از منهٔ محدوده نه وجودا در فعل معتبر ست
و نه عدما در اسم و حرف کلمهٔ ایست موضوع برای معنی غیر مستقل
ای معنی که در فهمیده شدن محتاج ست بمعنی دیگر نحو من و الی در قول قائل
ذهبت من البصرة الی الکوفة که معنی آنها بدون تصور معنی ذهاب بصره
با کوفه دریافته نمی شود از جهت آنکه لفظ من دلالت میکند بر ابتدای خاص یعنی
ابتدای این چیز با آن چیز پس معنی من مضاف باشد بسوی این چیز و آن چیز
بحسب وضع و تصور مضاف بدون تصور مضاف الیه ممکن نیست پس ضرور افتاد
ذکر مضاف الیه نحو ذهبت مثلا و چون این مضاف الیه بلکه مضاف هر یکی فعل اندازد
زمان و مکان گرچه ندارند لیکن چون خصوص معتبر ست لازم آمد تصور زمان و مکان

بخصوصه نحو بصره مثلا و برین قیاس بعینه لفظ الی غیر اینکه او دلالت میکند بر انتهای
چیزی اما فعل سه قسم ست چه خالی نیست ازینکه آخرش بلا باعث لفظی
مفتوح باشد یا مرفوع یا موقوف اول ماضی باشد و ثانی مضارع و ثالث
امر اما ماضی فعلیست موضوع برای دلالت بر حدوث کاری
در زمان گذشته و مضارع فعلی ست که در اولش حرفی باشد از حروف
اتین پس داخل شود بر جحد و نهی و امر غائب مطلقا و امر حاضر مجهول چنانچه
رای مصنف ست و خارج شود امر حاضر معروف اما چون درین تعریف توهم
انتقاض بود بمثل اخذ و تبع و یسر و نسی بعبارت دیگر تعریف نمود یعنی مضارع
فعلیست موضوع برای دلالت بر حدوث امری در زمان حال
یا استقبال برابرست که بر نهجی باقی بوده باشد چون یضرب و لیضرب یا بسبب
مانعی تغیر یافته چون لم یضرب و مراد از امر کار که در تعریف ماضی و مضارع ماخوذ
ست معنی مصدری ست پس دانسته شود که فعل اصطلاحی نحو ضرب و یضرب
متضمن فعل لغویست یعنی زدن مثلا و چون حدوث را ناگزیرست از نسبت
داشتن با محدثی دانسته شود که معنی فعل مرکب ست از حدوث و زمان
و نسبت بسوی فاعلی و نیز دانسته شود که تسمیه فعل بماضی و مستقبل
از باب تسمیه دال باسم جزء مدلولست و امر فعلیست موضوع بجهت
فرمودن مخاطب را بامری ای بکاری چون اقرء بخوان مذکور در این
مقام هر سه قسم ست و مصنف بتمثیل امر اکتفا کرده و از تمثیل ماضی و مضارع
اغماض ورزیده باعتماد اینکه مثال آنها در ضمن فتح یفتح که در مقام تعریف

فعل مذکور شده سابق گذشت اما این تعاریف متناول امر حاضر مجهول ست و
حال انکه او از اقسام امر نیست بلکه مضارع ست چنانکه بدانی پس باید که تخصیص
کنند مخاطب را بفاعل یا خاص کنند امر لغوی را بکاری که قائم باشد بذات
فاعل باید دانست که ماضی و مضارع دو قسم ست قسم اول معروف
وگاه او را معلوم خوانند ای فعلی که منسوب بفاعل جلی یا خفی بدانکه فاعل
چیزیست که فعل باعتبار معنی اصلی بذات او قائم باشد و ان بر دو قسم ست جلی
اگر در لفظ مذکور باشد برابریست که ظاهر بود نحو خلق الله ای آفرید الله جل
جلاله یا ضمیر نحو یا خلقت ای بنا فریدم و خفی اگر در لفظ مذکور نباشد یعنی مستتر
بود چون یخلق ای هو یعنی آن خدای آفریند و قسم دوم مجهول و آن فعلیست
که چنان نبود ای منسوب نشود بسوی فاعل بل بسوی مفعول منسوب باشد
لیکن باعتبار معنی عارض پس دانسته شود که مفعول چیزیست که فعل باعتبار
معنی عارض بذات او قائم باشد و آن نیز گاه جلی باشد نحو خلق العالم
ای آفریده شد عالم و گاه خفی نحو یخلق ای هو یعنی آن عالم آفریده میشود بدانکه
هر یک ماضی و مضارع و هر یک معروف و مجهول چون وارد بود که
ماضی و مضارع متناول معروف و مجهول ست پس ذکر آنها بعد ذکر ماضی
و مضارع تطویل لاطائل باشد دفع کرد آن را بقوله فی الحاشیة اختلاف
صیغهٔ ماضی باعتبار صیغهٔ مضارع ست و اختلاف معروف باعتبار مجهول
حاصلش آنکه ماضی و مضارع مقابل یکدیگر اند و اختلاف یکی باعتبار دیگرے
و معروف و مجهول مقابل یکدیگر اند و اختلاف یکی باعتبار دیگرے و چون

غرض درین مقام بیان اختلاف بود ذکر کردیم و مقابلین را پاسخ حکم
کرد بر هر یک از انها باینکه می آید بر اوزان مختلفه چرا که غرض از وضع
الفاظ افهام ما فی الضمیر ست و ما فی الضمیر هر یکی بحسب مقصود او مختلف ست
و ممکن نیست که دلالت کرده شود بر همه این معنی بلفظ واحد خاص پس ضرور
شد تکثر الفاظ بمقابله معانی متکثره تا لفظ خاص دلالت کند بر معنی خاص
و نیز ممکن نیست که همه این الفاظ قائم باشند بر صفت واحد دائماً چه
مدلولات آنها متصف اند بصفات متکثره پس ضرور افتاد که الفاظ
نیز متکثر باشند تا لفظ خاص بصفت کذا دلالت کند بر معنی خاص بصفت
کذا و چون تکثر صفات موجب اختلاف اوزان بود و اختلاف اوزان
موجب زیادت و نقصان زیادت و نقصان در سائر بناها لازم آمد پس
مشکل افتاد بر قوم امتیاز اصلی از زائد و تمیز صحیح از غیر صحیح لهذا
صرفیان فاء و عین و لام را برای وزن کلمات قرار دادند
ای مقرر کردند بدو وجه یکی آنکه لفظ فعل با همه اسماء و افعال مناسبت دارد باعتبار
آنکه فا منفولیست و عین خلقی و لام وسطی و هیچ اسمی و فعلی خالی ازیکی ازین
سه حالت نیست دوم آنکه فعل اعم افعال ست باعتبار آنکه معنی فعل در لغت
کردن ست و هیچ فعلی خالی ازین معنی نبود و جعل نیز اگرچه عام بود لیکن در بعضی
استعمال بمعنی شَرَعَ وَ صَیَّرَ وغیر آن مستعمل میشد و عمومش باعتبار ان
معنی متحقق نبود پس اختیار کردند همین سه حروف را تا اصلی را از زاید
امتیاز دهند و هیئت کلمات را تصویر نمایند ای بحسب صورت

بندند تا آنکه حکم کنند که اجتنب مثلاً بصورت افتعل است اما اصلی
حرفیست که در جمیع متصرفات کلمه یافته شود مادام که علت قلب
وحذف متحقق نشود واگر متحقق شود یافته نخواهد شد چون قال که در اصل
قول بوده بود و برو صادق ست اینکه جمیع متصرفات یافته می شود مادام که
علت قلب متحقق نشود پس اصلی بود و تمام شود بهمین قدر تعریف حرف
اصلی جمعاً ومنعاً لیکن چون سابق تصریح نمود باینکه صرفیان فا وعین
ولام را برای وزن کلمات قرار دادند و طریق موازنه معلوم نبود قصد
کرد که اجمالاً بران تنبیه نماید پس گفت و در موازنه بر ابر فا و عین و لام
افتند یعنی در حرف اصلی ضابطه آنست که در وقت موازنه هر یک را بر ابر فا
وعین و لام دارند و زاید ضد آن ای حرف زاید ضد حرف اصلی ست باین معنی
که در جمیع متصرفات یافته می شود و در موازنه بر ابر فا و عین و لام نیفتد بلکه
در ضابطه آنست که حرفی که در موزون زاید شده بعینه آن حرف را در میزان
زیاده کنند یعنی که زاید موزون مقابل زاید میزان افتد انگاه موازنه
کنند تفصیل این اجمال آنکه سایر کلمات اصول سه گونه است ثلاثی و رباعی
وخماسی و میزان نیز بمقابله آنها سه است فعل و فعلل و فعللل پس کلمه اگر
ثلاثی الاصل باشد بفعل موازنه کنند چون نصر فعل فرس فعل
اکرم افعل حائر فعال و اگر کلمه رباعی الاصل باشد بفعلل موازنه کنند
چون دحرج فعلل جعفر فعلل تدحرج تفعلل علابط فعالل و اگر کلمه
خماسی الاصل باشد بفعللل موازنه کنند چون سفرجل فعللل

خُزَعْبِیل فَعْلَلِیل فعل خماسی نیامده بدانکه حرف زاید که مکرر ملحق بربناء
ومکرر تفعیل وتفعل ومبدل از تای افتعال ست مستثنی ست ازینکه
تعبیر آنها بلفظ زاید باشد چه مبدل از تای افتعال را دائما بتا تعبیر کنند
چنانچه گوئی اِضْطَرَبَ افتعل واز دجرا فتعل وجائز نیست اینکه گوئی اِضْطَرَبَ
فطعل واز دجرا فدعل ومکررات سه گانه را بجنس ما تقدم تعبیر کنند یعنی بهر حرفیکه
حروف ماقبل آنها را تعبیر نموده اند آنها را نیز بهمان حرف تعبیر کنند چنانچه
گوئی جَلْبَبَ فَعْلَلَ وکَرَّمَ فَعَّلَ وتَفَکَّرَ تَفَعَّلَ ونگوئی جَلْبَبَ فعلب
کرّم فعّل تفکر تفعّل پس دانسته شد که تعبیر حرف زاید بسه وجه است
یکی بلفظه چنانچه در نحو حمار دوم بلفظ اصلیه چنانچه در مبدل از تای افتعال
سوم بجنس ما تقدم چنانچه در مکررات سه گانه وحرف زاید دوین چهار موضع
چنانچه مستثنی ست ازینکه تعبیر آنها بلفظ زاید نباشد مستثنی ست ازینکه
از حروف زیادت دائما آید از جهت آنکه حروف زیادت ده اند مجموع
آنها سألتمونیها وگاه گویند الیوم تنساها وگاه گویند هویت السمان چون
مزید را از مجرد بنا کنند حرفی ازین حروف بران مجرد افزایند نه از غیر
این حروف مگر زاید چهار موضع مذکور که ضرور نیست در انها که ازین حروف باشند

المقالة الاولی فی اوزان الکلمات وما یلائمها وفیها اربع مطالب

المطلب الاول فی اوزان الفعل وفیه ثلث فصول فصل اول

در اوزان ماضی بدان نور الله قلبک وقلوبنا افراد مضاف در
معطوف علیه بملاحظهٔ افراد مضاف الیه ست وجمعیت مضاف در معطوف

باعتبار جمعیت مضاف الیه ومعنیش آنکه بدان ای متعلم روشن گرداند
الله تعالی دل ترا و دلهای ما را که فاعل سه قسم ست متکلم و مخاطب و غائب
وهر واحد از انها بر دو قسم ست مذکر و مؤنث پس حاصل آید شش قسم
بضرب دو بر سه بدین تفصیل متکلم مذکر متکلم مؤنث مخاطب مذکر مخاطب
مؤنث غائب مذکر غائب مؤنث وهر واحد ازین ششم قسم سه گونه است
واحد و مثنی و مجموع پس حاصل آید هیزده قسم بضرب شش بر سه بدین
تفصیل متکلم مذکر واحد متکلم مذکر مثنی متکلم مذکر جمع متکلم مؤنث واحد
متکلم مؤنث مثنی متکلم مؤنث مجموع وبرین قیاس مخاطب و غائب چون
اصل آنست که هر گاه معنی مختلف شود لفظ نیز اختلاف یابد قیاس
مقتضی آن بود که هر یک ماضی و مضارع بر هیزده صیغه می آمد
موافق عدد اقسام فاعل لیکن چون الفاظ فاعل کمتر از هیزده است
ماضی بر هیزده آید سه مشترک و باقی خاص بدانکه الفاظ ماضی هیزده است
دوازده لفظ ازان خاص یعنی هریکی بخصوصه بر معنی واحد بخصوصه دلالت میکند
وسه لفظ که فعلت و فعلنا و فعلتما باشد مشترک ست درمیان هشت گونه
فاعل و فعلت درمیان واحد مذکر و واحد مؤنث از متکلم و فعلنا درمیان مثنی
و مجموع مذکر و مؤنث ازوی و فعلتما میان مثنای مذکر و مؤنث از مخاطب
و مضارع بر یازده آید چهار مشترک و باقی خاص چنانچه خواهی
دانست درضمن تصریفات آنها حاصل آنکه مضارع بر یازده لفظ آید
هفت ازان خاص ست که بمقابله هفت گانه فاعل قرار یافته و چهار

دیگر مشترک درمیان یازده گانه فاعل تفعل میان واحد مونث غائب و احد
مذکر مخاطب و تفعلان میان متثنای مؤنث غائب و مذکر مخاطب و مؤنث
مخاطب و افعل میان مذکر و مؤنث متکلم واحد و تفعل میان مذکر و مؤنث
متکلم متثنی و مجموع پس دانسته شد احوال فاعل و بعضے از صیغها اجمالاً
اکنون شروع میکنم درمیان اوزان صیغ تفصیلاً صیغ بالکسر
والفتح جمع صیغه است از صوغ بمعنے ساختن وان اطلاق کرده شود بر صور
که متحقق میشود بتقدیم حروف بعض بر بعض باعوض حرکات وسکنات
پس متناول باشد همگی اسما و افعال را اما انچه از مصنف منقول است بقوله
فی الحاشیة ای صورتیکه حاصل میشود مر فعل را باعتبار نسبت آن بسوی فاعل
دلالت دارد بر اینکه اطلاق صیغه بر غیر افعال جائز نبود وحق آنست که اطلاق
بر غیر متصرفات متعارف نیست **اثبات فعل ماضی معروف** بر گذشت
بیان هریکی از فعل ماضی و معروف فتذکر اما اثبات درین جا بمعنے مثبت
واضافت از باب جرد قطیفة ای فعل ماضی مثبت وان فعلیست که
مقصود بود ثبوت ان بفاعل چون قام ومقابل ان نفی ست وآن فعلیکه
مقصود بود سلب ان از فاعل وهریک ازانها در ماضی برسیزده لفظ آید
شش غائب راست سه برای مذکر چون **فَعَلَ** صیغه واحد ست واصل
در جمیع صیغهاست وفاعلش گاه ظاهر بود چون فَعَلَ زَیْدٌ وگاه مضمر چون
زَیْدٌ فَعَلَ که ضمیر مستتر در وی فاعل ست وآن هو است بدانکه ضمیر اسمی ست
که موضوع باشد بمقابل غائب متقدم الذکر و مخاطب و متکلم واو دو قسم ست

متصل و منفصل آنکه منفصل ست دوازده است هُوَ هُمَا هُمْ هِیَ هُنَّ اَنْتَ
اَنْتُمَا اَنْتُمْ اَنْتِ اَنْتُنَّ اَنَا نَحْنُ اما متصل کالجزء من الفعل ست و ذکرش
بذاته ممکن نیست پس اشاره کنم بسوی آنها در ضمن صیغها انشاء الله تعالی
فَعَلَا صیغهٔ مثنی ست و الف در وضمیر فاعل چون هُمَا و فَعَلُوا صیغهٔ
جمع ست و واو ضمیر فاعل چون هُمْ و الف رسم خط و انیان آن برای
رفع التباس ست میان واو جمع و واو عاطفه در بعضی صورت
پس تر لزوم آن در همگی مواد طرداً للباب بود و سه برای مؤنث چون فَعَلَتْ
صیغهٔ واحد ست و تای ساکن علامت تانیث نه ضمیر فاعل والا لازم آید اجتماع
فاعلین در مثل ضَرَبَتْ هند بدانکه تا ساکن باشد یا متحرک موضوع ست
برای تانیث فاعل و فرق در استعمال ست پس ساکن مستعمل شود در
افعال و متحرک در اسما بسبب آنکه فعل ثقیل ست از اسم چنانچه می آید
و ساکن خفیف از متحرک پس عطا کردند ثقیل را خفیف و خفیف را ثقیل
تا حاصل آید تعادلی بحسب امکان فَعَلَتَا صیغهٔ مثنی ست و الف
در وضمیر ست چون هُمَا و تا برای تانیث چنانچه در واحد بوده و حرکتش
باعتبار اجتماع ساکنین ست نه اصلی پس مندفع شود توهم توالی اربع حرکات
فَعَلْنَ صیغهٔ مجموع ست و نون در وضمیر چون هُنَّ و پنج مخاطب را
بود یک برای مذکر واحد چون فَعَلْتَ تای مفتوح در وضمیر ست مثل
اَنْتَ و یک برای مذکر و مؤنث مثنی چون فَعَلْتُمَا تُمَا در وضمیر ست
مثل اَنْتُمَا و یک برای مذکر مجموع چون فَعَلْتُمْ تُمْ در وضمیر ست چون

انتم و یک برای واحد مونث چون فعلت تای مکسور ضمیر ست چون انت و یک
برای مجموع وی چون فعلتن تن در و ضمیر ست چون انتن و دو متکلم راست که مشترک
ست در میان شش گانه فاعل و بیان آن سابق گذشت چون فعلت تای مضموم
ضمیر ست چون انا فعلنا نا ضمیر ست چون نحن و جائز ست درین الفاظ تلفظ
بحرکات ثلثه در عین تا منطبق بود بر همگی مفتوح العین و مکسور العین و مضموم العین
ماضی چون ضرب و سمع و کرم قال فی الحاشیة لیکن مضموم العین و مکسور آن خود مستعمل
نیست بلکه موزون آن و مفتوح العین هم خود مستعمل ست و هم موزون آن یعنی خود
فعل بازا معنی مستعمل شود بفتح العین استعمال یابد فقط امادر موازنه پس هر سه حرکت جائز شد
باید دانست که فعل از اقسام کلمه است و در حقیقت کلمه ماخوذ ست لفظ مفرد ای لفظی که هیچ جزو
بر جزو معنی دلالت نکند پس ضرور باشد وجود این معنی در فعل نیز چه واجب ست صدق
اصل معنی مقسم بر همگی اقسام او چون برین مراتب اطلاع یافتی پس بدانکه ضربت و ضربنا
و اضرب و تضرب و یضربن و تضربن و امثال آن که جزو لفظ آنها دلالت میکند بر جزو معنی
مفرد نباشند پس باید که از اقسام فعل نبوند و حال آنکه از افعال محسوب اند جوابش
آنچه که بعضی متاخرین سلم اختیار کردند اینکه الفاظ مذکوره فی الحقیقت از اقسام فعل
نیست اما چون نظر اهل تصریف و بحث آنها متعلق بالفاظ بود داخل کردند
بعضی مرکب آنکه احد اجزاء وی کالجزء از دیگری واقع شده در اقسام مفرد پس نحو
ضربت و ضربنا از افعال شمرند خفی نماند که منظور نظر اهل تصریف اگرچه الفاظ است
اما نظرشان مقصور بالفاظ نیست بلکه معانی و دلالت نیز ملحوظ ست چنانچه اخراج
نحو الرجل و قائمة و بصری از اقسام کلمه دلالت میکند بر انیتی پس تقریر جواب

بدین عنوان خروج از مقصود فن ست اقول مراد از کلام قوم که ماضی بر سیزده آید
و مضارع بر یازده آنست که چون فعل ماضی و مضارع را با فاعل ترکیب دهند اینقدر حاصل
آید و ازین لازم نیاید اینکه حاصل ترکیب از اقسام فعل بود چه فعل حقیقتہ نزد آنها
نیز فقط فعل ست بدون نسبت آن بسوی فاعل و گفته نشود اینکه هیئت ضرب
دلالت میکند بر زمان ماضی و جوهر حرفش بر معنی مصدری پس از اقسام مرکب بود
چرا که مرکب لفظیست که جزئش بجزء معنی دلالت کند و ضرب بحیثیت اینکه
لفظ ست هیئتش جزء او نباشد چرا که جزء لفظ لفظ ست و هیئت از الفاظ نیست
پس جزء ضرب دلالت نکند بر جزء معنی وی هذا ما حصل لی فی هذا المقام فالحمد لله المنعم
المتعال بعد آنکه اثبات فعل اصل نفی فعل ست پس چون کلمه ما یا لا در اول اثبات فعل
ماضی و معروف در آید نفی فعل ماضی معروف گردد چون ما فعل و لا فعل
الی آخره اما استعمال ماضی منفی بکلمه لا قلیل ست و بر سبیل قلت در بعض مواضع
آمده قال الله تعالی فلا صدق ولا صلی ولکن کذب وتولی بدانکه بنای ماضی
مجهول از معروف ست پس چون خواهی که مجهول بنائی اول آن را ضمه ده
و ما قبل آخرش را کسره اگر ما قبل آخرش کسره نبود نحو فعل مثال اثبات
و ما فعل مثال نفی و این قاعده مطرد ست در جمیع ابواب ثلاثی مجرد قالبتہ اما در
غیران پس طریق آنست که جمیع حروف متحرکه را ضمه دهند و ما قبل آخر را کسره
چون افتعل و دحرج و تدحرج

فصل دوم در مضارع

بدانکه علامت مضارع چهار حرف بود که مجموع وی انیتین ست یا تای

یا انیت صورت او اینست که در اولش جا گیرند و در آخر چه آخر مضارع محل تغییرست
و علامت را باید که بجمیع حالت باقی ماند و اختیار کردند اول تا از اول امر دریافته
شود و انچه بزیادت مقصودست و اختلاف ست درینکه اشتقاقش از مصدرست
یا از ماضی جمهور بر آنند و مصنف بر اول چنانچه در حاشیه نص کرده اشتقاق
مضارع از مصدرست نه از ماضی چنانچه بعضی صرفیان گفته اند پس یَفْعَلُ را فعل
بسکون العین ساخته اند نه از فَعَلَ چنانچه معلوم خواهد شد ای در تحقیق معنی مشتق بدانکه
اصل آنست که چون معنی مختلف شود لفظ نیز اختلاف یابد تا اختلاف لفظ دلالت
کند بر اختلاف معنی و چون اختلاف معنی در ماضی و مضارع واجب بود واجب
نمود اختلاف لفظ نیز و این اختلاف بنقصان ممکن نیست والا لازم آید اختلال
باقل اینیه که ثلاثی ست پس متعین شد زیادت و چون اولی بزیادت حرف مد بود
بسبب آنکه انها یا ابعاض آنها که حرکات باشند در کلام غالب الدوراند پس
مختار شدند لیکن زیاده کردند الف را برای متکلم خاص چرا که مخرج الف مبدای
مخارج ست و آن بُن حلق ست و همچنین متکلم مبدای کلام و مبدء مبدء را مناسب
بود لیکن حرکت دادند الف را بسبب تعذر ابتدا بساکن و زیاده کردند یا را برای
غائب چرا که مخرج یا وسط زبانست و غائب متوسط میان متکلم و مخاطب
پس مناسب او بود و زیاده کردند و او را برای مخاطب چرا که مخرج و او منتهای
مخارج ست و مخاطب منتهای کلام پس مناسب او بود لیکن چون لازم می آمد
اجتماع سه واو در مثل الفا بصورت عطف مثل وَوَجَلُوا مستکره بود بدل کردند
و او را بنا بر قیاس تُجَاهُ و تُرَاثٌ و تُکْلَانٌ اما چون در مونث غائب و حیثیت بود

حیثیت غیبت وحیثیت تانیث تانیث مقتضی تا بود باعتبار
اینکه تانیث فرع تذکیرست و تا فرع واو و فرع مناسب فرع بود پس عطا کردند
تا را با واحد و مثنی و حیثیت غیبت مقتضی یا بود باعتبار توسط چنانچه معلوم شد
پس عطا کردند او را بجمع بجهت این تقسیم چون برای متکلم مع الغیر حرفی از حروف
مد و لین باقی نماند عطا کردند بوی نون را بدو وجه یکی آنکه نون مشابه حرف لین است
باعتبار مدیت ای چنانچه حرف لین مده است در حلق همچنین نون مده است
در خیشوم دیگر آنکه نون در ماضی بجمع متکلم زاید شده پس در مضارع نیز مناسب بود
و بدین اشاره کرد مصنف بقوله الف در یک صیغه متکلم همچو نون ای چنانچه
نون در یک صیغه متکلم جا گیر همچنین الف نیز اما الف برای خاص ست چون اَفعَلُ
و نون برای مع الغیر چون نَفعَلُ و یا در چهار کلمه جا گیر و سه مذکر چون یَفعَلُ یَفعَلانِ
یَفعَلُونَ و یک جمع مؤنث غائب چون یَفعَلنَ و تا در پنج کلمه یکی مشترک میان
واحد مؤنث غائب و مذکر حاضر چون تَفعَلُ دوم مشترک میان تثنای مؤنث
غائب و تثنای مخاطب مطلقا چون تَفعَلانِ سوم جمع مذکر مخاطب چون تَفعَلُونَ
چهارم واحد مؤنث حاضر چون تَفعَلِینَ پنجم جمع وی چون تَفعَلنَ تصریف او
برین نهج بود اثبات فعل مضارع معروف یَفعَلُ یَفعَلانِ یَفعَلُونَ
تَفعَلُ تَفعَلانِ یَفعَلنَ تَفعَلُونَ تَفعَلِینَ تَفعَلنَ اَفعَلُ نَفعَلُ الف
در یَفعَلانِ و تَفعَلانِ ضمیر فاعل ست چون واو در یَفعَلُونَ و تَفعَلُونَ و یا در تَفعَلِینَ
و نون در همه آنها عوض فعست که در واحد بوده سوای یَفعَلنَ و تَفعَلنَ که ضمیر
و در چهار صیغه باقی ضمیر بارز نیاید بل مستترست غیر از نکه استتار در افعل

ونفعل وتفعل مخاطب لازم ست کہ فاعلش ہیچگاہ ظاہر نیاید ودر یفعل وتفعل غائبہ
لازم نیست چہ فاعلش گاہ ظاہر آید چون یفعل زید وتفعل ہند وگاہ مستتر چون
زید یفعل وہند تفعل واگر کسی اشکال کند کہ ضمہ لام در تفعلون موجود ست
پس احتیاج نون اعرابی نبود گوییم کہ این ضمہ برای مناسبت واو ست اعراب نیست
واگر گوئی کہ آن ضمہ صلاحیت دارد کہ ہم مناسبت واو باشد وہم اعراب چون
الف زیدان وواو زیدون کہ ہم علامت تثنیہ وجمع ست وہم اعراب پس احتیاج
نون اعرابی نبود جواب اینکہ محل اعراب آخر کلمہ ست ولام در یفعلون بحیثیت اینکہ
جمع ست آخر کلمہ نیست پس حرکتش اعراب نبود فتدبر وجائز ست درین الفاظ
تلفظ بحرکات ثلثہ در عین نا متناول بود جمیع اقسام را چون یَنْصُرُ ویَضْرِبُ و
یَسْمَعُ مقال فی الحاشیۃ لیکن مفتوح العین ہم خود مستعمل ست وہم موزون آن و
مضموم العین ومکسور ہا خود مستعمل نیست بلکہ موزون آن پس دانستہ شد کہ فَعَلَ یَفْعُلُ
از باب مَنَعَ یَمْنَعُ ست ومصدرش فعل آید بفتح فا وسکون عین این ہمہ کہ گفتہ شد معروف
بود چون خواہی کہ مجہول کنی باید کہ علامت مضارع را ضمہ دہی وما قبل
آخر را فتحہ اگر ما قبل آخر را فتحہ نباشد پس مضارع مجہول شود واین قاعدہ
مطرد ست در جمیع افعال قابلہ ثلاثی بود یا رباعی مجرد بود یا مزید چون یُفْعَلُ
ویُفَعْلَلُ ویُدَحْرَجُ ویُتَدَحْرَجُ ویُفَعْلَلُ ویُفَعْلَلُ ویُدَحْرَجُ ویُتَدَحْرَجُ اما
استعمال مضارع منفی بلفظ ما قلیل ست وبر سبیل قلت در کلام مجید واقع
شدہ وَمَا یُؤْمِنُ اَکْثَرُہُمْ بِاللّٰہِ اِلَّا وَہُمْ مُّشْرِکُوْنَ وَمَا اَہْدِیْکُمْ اِلَّا سَبِیْلَ الرَّشَادِ
وچون فعل مضارع معرب بود یعنی آخرش بدر آمد عامل مختلف می شد

قصد کردیم بیان بعضی از عوامل را بدانکه عوامل دو قسم است یکی آنکه عملش بحسب
معنی بود فقط و آن کلمه یا و لا است و حکمش آنکه تغییری در لفظ مضارع
ندهد دوم آنکه عملش بحسب لفظ و معنی هر دو بود و آن دو گونه است ناصب
و جازم ناصب چهار است اَن و لَن و کَی و اِذَن و لَن چهار عمل کند یکی آنکه مضارع
را بمعنی مستقبل گرداند و خالی کند از معنی حال و دوم آنکه مسمی بنفی تاکید
کند نه بنفی تابید چه لن نفی مستقبل را تاکید و تقریر می بخشد نه فائده تابید
میدهد چنانچه رای بعض ست و دلیل شان بر ینمعنی آنکه زمان مستقبل محدود بحد معین نیست
پس تاکیدش غیر از تابید معنی ندارد و دیگر انکه قوله تعالی لَن تَرانی در جواب رب ارنی
و قوله تعالی اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ مَاتُوا وَهُمْ کُفَّارٌ فَلَنْ یُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ دلالت میکند
بر نفی رویت و عدم قبول توبه ابدا و دلیل جمهور اینکه لن اگر مفید تابید بود لازم
آید تعارض بمقول او تعالی لَن اَبْرَحَ الْاَرْضَ حَتّٰی یَاْذَنَ لِی اَبِی الآیه باین جهت
که حتی برای انتهاست و انتهای منافی تابید ست و درمیان این دو آیه یعنی لن ترانی
و قوله تعالی فَمَنْ کَانَ یَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهٖ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا و تابید عدم قبول توبه از
خارج معلوم ست نه بدلول صیغه و تاکید زمان غیر محدود بدون تابید متصور
پس حق مذهب جمهور باشد و سوم آنکه در آخر چهار صیغه نصب کند
و آن افعل و نفعل و یفعل و تفعل ست و این چهار را مفرد لفظی خوانند و چهارم آنکه
جمائیکه نون اعرابی یابد یفکند و آن پنج صیغه ست یفعلان تفعلان یفعلون
تفعلون تفعلین و اینها را ذات النون خوانند نون ضمیر سلامت ماند نحو لَن
یَفْعَلَ لَن یَفْعَلَا لَن یَفْعَلُوا لَن تَفْعَلَ لَن تَفْعَلَا لَن یَفْعَلْنَ لَن تَفْعَلُوا

لَنْ تَفْعَلَ وَلَنْ تَفْعَلَنَّ لَنْ أَفْعَلَ لَنْ نَفْعَلَ سوال در کتب ثابت شده که عمل
لن ایجاب نصب ست وآن امر وجودی پس سقوط نون اعرابی که اثر جازم ست در حال
نصب چه وجه دارد وجوابش اینکه جزم در فعل بمنزله جر در اسم ست باعتبار اختصاص
ای چنانچه جر مختص باسم ست جزم مخصوص بفعل ست وچون نصب در اسم بعضی صورت
تابع جر بود وچون آیات مسلمات رعایت کردند آنرا در فعل نیز به بعضی صورت پس نصب
را صورت جزم نبخشیدند واما انکه جازم ست چند لفظ ست ومصنف یاد کند اکثری
از انها را او واول انها لم بود از علتش یکی آنکه مستقبل را بمعنی ماضی گرداند ودیگر آنکه
مسمی نفی جحد نماید چون لم یضرب که بمعنی ما ضرب ست واین عمل بسبب معنی ست و
علتش بسبب لفظ انکه در آخر چهار صیغه که وسوم اند بمفرد لفظی جزم کند اگر آخر انها
حرف علت نبود وچون لم یفعل لم تفعل لم افعل لم نفعل واگر حرف علت بود
بیفگند وچون لم یدع قال فی الحاشیة اصله یدعو ضمه بر واو ثقیل بود ساکن کردند عجز
شد بسکون واو چون لم در آمد واورا افگندند چرا که حرف مد ولین اخف حرکات ست وچون
عمل لم اسقاط حرکت ست پس هر جا که حرکت نیاید سقوط آنها لازم باشد بشرورت
خواه واو باشد چنانچه گذشت یا یا چون لم یرم یا الف چون لم یخش که در اصل یرمی
ویخشی بود لیکن بعد سقوط حرف علت اکثر ست که عین کلمه بحال خود باقی ماند وگاه
اورا آخر کلمه اعتبار نموده اعراب وبنا تجویز نمایند بگوئی اتق ولم یتق بسکون قاف
وبرین قیاس ست یای متکلم که بانون وقایه مستعمل شده در حال وقف قال الله تعالی
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ وچون دانسته شد که نون اعرابی قائم مقام
حرکت اعرابیست پس لم مثل حرکت نون اعرابی را بیندازد نحو لم یفعلا

لم یفعلوا لم تفعلا لم تفعلوا لم تفعلی ونون ضمیر سلامت ماند چون لم یفعلن و لم تفعلن
بدانکه چون نون ثقیله در آخر مضارع با لام تاکید در اول آن در آید سه
عمل کند اول آنکه نون اعرابی را حذف کند چه نون اعرابی بمنزله حرکت اعراب
و محل اعراب آخر کلمه بود چنانچه معلوم شد و بدخول نون ثقیله آخر مستقبل بسبب
شدت اتصال کالوسط واقع شده پس بقای نون صورت نپذیرد بدانکه در استقبال
نون اعرابی وغیره که ذکر آن می آید نون تاکید مستقل ست و لام را در وی اصلا
مدخل نیست پس ذکرش یا بطریق تمثیل ست بنظر اینکه نون تاکید در مستقبل داخل
نشود تا که لا در نهی با لام امر یا لام تاکید یا حرف استفهام وغیر آن که در کتب اصول
مذکور ست برود در نیاید یا برای اشعار ست بر اینکه اجتماع لام تاکید با نون ثقیله صحیح
و تعارض نیست در میان آنها چنانچه بتقریر سوال معلوم خواهد شد بدانکه در کتب
ثابت شده که نون تاکید مخصوص ست با فعال مطلوبه و ظاهر ست که حال و ماضی
از افعال مطلوبه نیستند پس دخولش در آنها متصور نباشد در اینصورت اگر بر صیغه
مضارع داخل شود اختصاص یابد بمعنی استقبال و مقرر ست که صیغه مضارع
بدخول لام تاکید خاص میشود بمعنی حال کما فی قوله تعالی اِنِّی لَیَحْزُنُنِی اَنْ تَذْهَبُوْا
چه پس لازم آمد تعارض در میان لام تاکید و نون ثقیله بمعنی آنکه لام اقتضا میکند
حال را و نون استقبال را جوابش بدو وجه ممکن ست یکی آنکه لام منصوص ای حال
نیست چه در بعضی استعمال با استقبال جمع میشود کما فی قوله تعالی وَلَسَوْفَ
یُعْطِیْکَ رَبُّکَ فَتَرْضٰی دوم آنکه لام مقتضی حالیت ست در فعلیکه محتمل بود
حال و استقبال را و ظاهر ست که متنازع فیه باین مثابت نیست و عمل دوم آنکه

حذف کند واو جمع را نه مطلقا بل واوی که ماقبل آن مضموم ست چون لَا یَعُدُّنَّ
وَلَا یَرُمُّنَّ در لا یعدون و لا یرمون و علی سوم آنکه یای مونث حاضر را که ماقبل آن
مکسور ست بیفگنند چون لا تعدِّنَّ و لا ترمِّنَّ در تعدین و ترمین موجب سقوط
واو و یا درین امثال مجموع دو چیز ست یکی وجود قرینه که ضمه و کسره ماقبل ست دوم
اجتماع ساکنین باید دانست که اجتماع ساکنین بر دو نوع ست یکی جائز دوم ممتنع آنکه
جائز ست او را علی حده نامند صورت تحققش اینکه ساکن اول حرف لین بوده
یا غیر بوده و ساکن دوم مدغم چون دَابَّة و خُوَیصَّة و آنکه ممتنع ست او را علی غیر حده نامند
صورت تحققش غیر صورت مذکورست چون الآن و الحسن و عندک چون برین مراتب
اطلاع یافتی پس بدانکه اجتماع ساکنین در امثال یدعون و ترمین از قسم اول ست
پس حذف واو و یا وجهی ندارد علاوه آنکه واو و یا درین امثله علامت اند و انبات
علامت حتی الامکان اولی و انسب ست و مجرد وجود قرینه مقتضی حذف نبود والا
لازم آید اسقاط الف از مثل لا یضربان و قول بالتباس مثنی با مفرد کلام غیر معتد
ست پس اولی بجواب اینکه اجتماع ساکنین علی حده اگرچه جائز ست لیکن شک
نیست درینکه حذف موجب تخفیف ست و چون غرض قوم تحصیل تخفیف بود
واز حذف حذف علامت مطلقا لازم نمی آید اختیار کردند حذف را در صورتیکه
احد ساکنین واو و یا ست و اما در صورتیکه الف ست از انکاب حذف نکردند
باعتبار خفت الف بنسبت واو و یا فتدبر و بدانکه توصیف واو و یا بضم ماقبل
و کسر آن برای اخراج واو و یای غیر بده ست چون یَخشَوُنَّ و تَخشَینَّ که درینجا حذف
جائز نیست بلکه تحریک واجب ست بگوئی لا یَخشَوُنَّ و لا تَخشَینَّ بضم واو و کسر یا

وممکن ست که مقرر کرده آید درین باب ضابطه بوجهی که مستنبط شود از وجواب اشکال
مذکور و آن اینکه اجتماع ساکنین هرگاه در یک کلمه واقع شود اگر علی حده بود سلامت
دارند چون دَابَّةٌ وَحُوَيِّصَةٌ وعلی غیر حده را تخفیف نمایند وغالب در وحذف ست
چون قُلْ وبِعْ وگاه تحریک بود چون مُدَّ بحرکات ثلث وهرگاه در دو کلمه واقع
شود علی حده بود یا علی غیر حده ساکن اول را اگر غیر مده باشد حرکت دهند واورا بضمه
دیار اکسره از جهت ارجحیة واُخُوَّة چون لاتخشُنَّ ولاتخشِنَّ واخشوا الامیر واخشَی
الامیر واگر مده باشد حذف نمایند چون لایدعُنَّ ولاتدعِنَّ واغزوا الجیش وقولی
الحق ووجه اثبات نحو لایضربان بما سبق معلوم شد ووجه قوله تعالی قُلِ ادْعُوا
وقُولُنَا آلْحَسَنَ عِنْدَکَ بموضع آنها معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی بعد انکه مقرر گشته
که اجتماع سه نون مستکره ست پس چون در جمع مونث اجتماع سه نون لازم می آید
زیاده کردند الفی را تا فصل کند میان نون فاعل ونون تاکید وبرین اشاره
کرد بقوله وبعد نون فاعل الفی فاصل در آید تا اجتماع نونات لازم نیاید چون
لیفعلنان سوال اجتماع نونات در کلام فصیح واقع شده قال الله تعالی قَدْ لَكُنَّ
الذی لمتننی فیه پس مستکره چگونه بود جوابش اینکه مراد از نونات نونهای ست
که همه آنها برای معنی بود ودر آیه کریمه نون ثالث برای وقایه ست نه برای معنی
پس معتبر نبود بخلاف مثل لایفعلن که همه آنها برای معنی ست پس موجب استکراه
خواهد بود اگر کسی گوید استکراه وثقالت باعتبار لفظ ست نه باعتبار معنی پس مجرد
اجتماع نونات در استکراه کافیست ومعنی را در وی مدخلی نیست جوابش اینکه سلامت
ندادیم که ثقالت لفظ معنی معتبر نباشد والا حکم آنها بثقالت فعل باعتبار اشتمال

او برسه معنی صحیح نخواهد بود دیگر اینکه تقالت اگرچه باعتبار لفظ ست اما اعتبار آن لفظ
باعتبار دلالت او بر معنی ست پس هر لفظ که بر معنی دلالت ندارد از پایه اعتبار ساقط ست
گویا در آنجا متحقق نشده چون فارغ شد از احوال صیغه مضارع بدخول نون قصد کرد
که بیان نماید احوال نفس نون و ماقبل او پس گفت و ماقبل نون ثقیله در تثنیه و
جمع مونث ساکن بود بواسطهٔ الف تثنیه و الف فاصل و دانستی وجه آن و
ماقبل نون ثقیله در جمع مذکر مضموم باشد و در واحد مونث حاضر مکسور
موجب اول آنکه آخر جمع مذکر دائما ساکن باشد مده یا غیر مده اگر مده بود ساقط گردد
پس نون متصل شود با ماقبل او که مضموم ست و اگر غیر مد بود حرکت یابد بضمه و نون
متصل شود باوی و موجب ثانی آنکه اخر واحد مونث حاضر همیشه یا ساکن باشد مده
یا غیر مده اگر مده باشد ساقط گردد و نون متصل شود با ماقبل او که مکسور ست و اگر غیر مده
بود حرکت داده شود بکسر و نون متصل شود باوی و ماقبل نون ثقیله در چهار
صیغه باقی که مفرد لفظ اند مفتوح باشد بنا بر خفت فتحه و کثرت استعمال آنها
و نون ثقیله مکسور باشد اگر پس الف افتد و آن در چهار صیغه متصور ست
یفعلان تفعلان یفعلنان تفعلنان موجبش آنکه نون ثقیله در بین صیغها با نون
تثنیه مشابه ست باعتبار زیادت هر یکی و وقوع خود بعد الف پس چنانچه نون تثنیه مکسو
ست مناسب بود که این هم مکسور باشد و در صیغهای باقی هر سه احتمال دارد لیکن
احتمال فتحه قوی تر ست باعتبار آنکه فتحه خفیف ست و نون ثقیل و نیز نون ثقیله
مثل لام تاکید بر معنی تاکید دلالت دارد پس چنانچه لام تاکید مفتوح ست مناسب
باشد که آنهم مفتوح بود و برین اشارت کرد بقوله و اگر نه مفتوح یعنی نون ثقیله

اگر پس الف نیفتد مفتوح باشد چنانچه لام تاکید مفتوح ست پس قوله لام تاکید
ظاهراً تشبیه ست در فتح و فی الحقیقت اشعار ست بر تفرقه میان لام تاکید و لام امر
که ان مکسور ست چنانچه می آید مضارع موکد بلام تاکید و بانون ثقیله معروف
یا مجهول لَیَفْعَلَنَّ لَیَفْعَلَانِّ لَیَفْعَلُنَّ لَتَفْعَلَنَّ لَتَفْعَلَانِّ لَیَفْعَلْنَانِّ لَیَفْعَلُنَانِّ لَتَفْعَلَنَّ
لَتَفْعَلْنَانِّ لَاَفْعَلَنَّ لَنَفْعَلَنَّ بدانکه نون خفیفه نونیست ساکن در فعل
مضارع آید و او حکم ثقیله دارد در افادهٔ معنی تاکید و اقتضای استقبال و اسقاط
نون لِ و او و ی و او جمع مذکر و یای واحد مونث حاضر جز آنکه خودش ساکن ست
و جائیکه پیش از ثقیله الف آید در نیاید تا لازم نیاید اجتماع ساکنین علی غیر حده
خلاصه آنکه نون خفیفه مساویست با نون ثقیله در همه احکام مذکور و فرق آن ست
که نون ثقیله متحرک ست و داخل شود بهمه صیغها و نون خفیفه ساکن ست و صیغهای
ذات الالف را لاحق نشود مضارع موکد بلام و نون خفیفه لَیَفْعَلَنْ لفظ
واحد مذکر غائب لَیَفْعَلُنْ بضم لام جمع وی لَتَفْعَلُنْ لفظ واحد مشترک میان واحد
مونث غائب و مذکر حاضر لَتَفْعَلُنْ بضم لام جمع مذکر حاضر لَتَفْعَلِنْ بکسر لام واحد
مونث حاضر لَاَفْعَلَنْ واحد متکلم لَنَفْعَلَنْ تثنیه و جمع وی باید دانست که اجتماع ساکنین
بعلت الف تثنیه و الف فاصل ست و الف فاصل بعلت اجتماع نونات چون
اجتماع نونات در صورت نون خفیفه متصور نیست الف فاصل مرکار نباشد و انتفای
الف فاصل لازم دارد انتفای اجتماع ساکنین را پس بایستی که نون خفیفه بجمع مونث
لاحق می شدی جواب اینکه استغنای نون خفیفه از الف فاصل وقتی راست آید
که ثابت شود اینکه او براسه موضوع ست و آن متحقق نیست بلکه ظاهر آنست که او

مخفف ثقیله ست و ثقیله را الف لازم پس اجتماع ساکنین بر حال خود باقی
و دفعش اگرچه باسقاط الف ممکن بود اما بخوف مزیت فرع بر اصل تجویز نکردند
سوال اجتماع ساکنین علی غیر حده را سماً متروک نیست بلکه مستعمل ست قال الله تعالی
آلآن و آلذکرین و غیر آن پس باید که لایضربانّ لایضربنان جائز باشد چنانچه
یونس جائز داشته جوابش اینکه جواز امثله مذکوره برای ضرورت ست چنانچه بدانی
و در متنازع فیه آنچنان ضرورتی متصور نیست چنانچه بر متفطن پوشیده نباشد
چون لا نهی بر فعل مضارع در آید بمعنی منع گرداند و در لفظ عمل کند باسقاط
حرکت و نون اعرابی و حرف علت اگر فعل معتل لام باشد و داخل شود بر همه صیغهای
غائب و مخاطب و متکلم معروف و مجهول نحو لا یَفعَلْ لا یفعلا لا یفعلوا لا تفعل
لا تفعلا لا یفعلن لا تفعلوا لا تفعلی لا تفعلن لا افعل لا نفعل و در نهی هم نون
ثقیله و خفیفه بطوریکه دانستی در آرند بشرائط مذکوره که آن زیادت الف
در جمع مونث و حذف واو مده از جمع مذکر و یای مده از واحد مونث حاضر و
عدم الحاق خفیفه بچهار صیغه ذات الالف باشد هر دو نون را در نهی در آرند
پس بگوئی بنهی موکد بنون ثقیله لا یفعلنّ لا یفعلانّ لا یفعلنّ لا تفعلنّ لا تفعلانّ
لا یفعلنانّ لا تفعلنّ لا تفعلانّ لا تفعلنّ لا افعلنّ لا نفعلنّ و بنهی موکد بنون خفیفه
لا یفعلنْ لا یفعلانْ لا تفعلنْ لا تفعلانْ لا تفعلنْ لا افعلنْ لا نفعلنْ بدانکه
لام مکسور که آن را لام جاره خوانند بر فعل مطلقاً در نیاید و لام مکسور که آن را
لام امر خوانند در لفظ مضارع در آید پس عمل لم کند و بمعنی امر گرداند و در
نیاید بر صیغه معروف که برای خطاب باشد قال فی الحاشیه چه از آن انتفاء

امر کنند حاصل آنکه لام امر اگر بر مضارع معروف داخل شود بر صیغهٔ مخاطب درنیاید و فلتفرحوا شاذ است و اگر بر مضارع مجهول داخل شود بر همه صیغها در آید

مضارع معروف بلام امر لیفعل لیفعلا لیفعلوا لتفعل لتفعلا لیفعلن لأفعل لنفعل بترک صیغهٔ مخاطب مضارع مجهول بلام امر لیُفعل لیُفعلا لیُفعلوا لتُفعل لتُفعلا لیُفعلن لتُفعلوا لتُفعلی لتُفعلن لأُفعل نُفعل بمر واحد یا زیاده کانه در بنجا هم رواست که نون تاکید در آری ثقیله و خفیفه و شرائط مذکوره را فراموش نکنی و بدانی که این لام در درج ساکن گردد و قال الله تعالی فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا و بقیام قرینه جائز است که ساقط گردد و قال الله تعالی قل لعبادی الذین آمنوا یقیموا الصلوة ای لیقیموها

فصل سوم در امر

بدانکه امر را بنج صیغه است و بنای آن از مضارع مخاطب معروف بود چون وارد بود که مصنف در بحث مشتق تحقیق نموده که امر و مضارع و سائر مشتقات از مصدر ماخوذ آند پس این قول منافی آن تحقیق باشد دفع کردن را بقوله فی الحاشیه اگرچه فی التحقیق بنای ان از مصدر ست حاصلش آنکه بنای امر عند التحقیق از مصدر ست لیکن چون بنایش از مضارع اسهل بود اختیار نموده آمد و طریقش اینکه علامت ان مضارع را بیفگن پس نگر که بعد حرف استقبال ساکن ست یا متحرک اگر بعدش ساکن بود بجایش همزهٔ وصل مضمومه در آر اگر عین کلمه او مضموم بود چون تنصر انصر و اگر عین کلمه اش مضموم نه بود بل مفتوح یا مکسور بهر تقدیر همزهٔ وصل مکسور در آر چون تفتح

افتح وتضرب اضرب واگر یا بعد حرف استقبال متحرک باشد احتیاج
بہمزہ وصل نبود چون تعد عد وتدحرج دحرج قولہ ودر آخران حکم لم جارے
کن تعلق دارد باہمہ احتمالات مذکورہ ای بیفگن از اخران ہمہ اقسام حرکت ونون
اعرابے وحرف علت اگر ناقص بود تا امر شود نحو افعل افعلا افعلوا
افعلی افعلن بحرکات ثلثہ در عین وفایں این قید از سابق
ظاہر ست فتدبر قال فی الہامشیۃ لیکن وقتیکہ عین را مضموم خوانی ہمزہ را
نیز مضموم بخوان بنابر آنکہ سابق معلوم شد کہ ہرگاہ عین کلمہ مضموم بود ہمزہ وصل ابتدا
مضموم در آرند ودر دوم جایز ست کہ ہر دو نون را تقیلہ وخفیفہ بیچیکہ پنداشتی در آرے

المطلب الثانی فی اوزان الاسم وفیہ فصل وثلث مباحث

فصل در بیان معنی معرب ومبنی ومصدر ومشتق وجامد

بدانکہ ماضی وامر وحرف بمعنی اصل اند یعنی اصل اند در بنا بمعنی آنکہ بنای آنہا
از جہت مشابہت بمعنی دیگر نیست چون نزال بمعنی انزل کہ بنایش بہ مشابہت
امر ست بلکہ آنہا بذات خود بمعنی اند ولازم اند در بنا بمعنے آنکہ بنای آنہا
لازم ست در جمیع استعمال وہیچگاہ مفارقت نکند چون بنای زید بمثل یا زید
کہ بمعنی یا دو خاص ست واگر آنرا از حرف ندا جدا کنی معرب بود وفعل
مضارع معرب ست مگر وقت لحوق نون فاعل ونون تاکید کہ درین دو صورت
مبنی بود وموجبش آنکہ نونات مذکورہ با فعل مضارع شدت اتصال دارند
پس بدخولش آخر مضارع کالوسط واقع شود ومحل اعراب آخر کلمہ باشد پس
اجرای اعراب صورت نپذیرد لیکن قائل را میرسد کہ بگوید بنا نچہ بلحوق نون

جمع ونون تاکید آخر مضارع کا لوسط واقع شدہ آنچنان بلحوق الف ضمیر واو
ویای آن پس چہ وجہ ست کہ یفعلان ویفعلون وتفعلین معرب بود یفعلن
ولا یفعلن مبنی جوابش آنکہ حرف مذکورہ اگرچہ درین امثال ضمایر واقع شدہ اند لیکن
مشابہتے باعراب دارند پس وسط بودن آخر مضارع بلحوق شان در محل ضعف
باشد وجائز ست اینکہ گفتہ شود اتیان بنون اعرابی درین صیغہا بطریق حمل
بر اسم مثنی ومجموع چون زیدان وزیدون ومناط حمل اشتراک ہر یکی بر الف تثنیہ واو
جمع ست واسم بر دو گونہ ست یکی مبنی دوم معرب اما مبنی آنکہ اخر وے
بدر آمد عامل تغییر نیابد عام ست ازینکہ عوامل بر ود در نیاید نحو زید ورجل یقولنا
یا زید ولا رجل یا کہ در آید لیکن تغییر نیابد نحو ہولا در قول قائل من ضرب
ہؤلا فقال فی الجواب ضرب فعلست وہولا فاعل ومن مفعول پس معنی چنین
باشد کہ گرازدند آنہا وجائز ست کہ من مبتدا بود وہولا مفعول ومعنی کیست کہ
زد آنہا را وبہر تقدیر ہولا بر حال خود باقی ماند اگرچہ بتقدیر اول مرفوع ست وبتقدیر
ثانی منصوب ومعرب آنکہ بدر آمد عامل تغییر یا بد لفظا یا تقدیرا علی ما ذہب الیہ
الجمہور یا آنکہ مرکب بود با عامل خود ومشابہت با مبنی حاصل نداشتہ باشد علی ما اختارہ
الشیخ ابن الحاجب اما چون این تعریف جامع نبود بخروج بعضے اسما کہ در ترکیب
متحقق نیست مثل زید وعمرو حال آنکہ آنہا از قسم معرب اند بدلیل امتناع واسطہ
وشمارش از مبنیات بعید ست والا لازم آید تقدم بنا بر اعراب وحال آنکہ امر
در اسم منعکس ست تفسیر کرد معرب را بتفسیر اینکہ مساوق تعریف جمہور ست
یعنی قبول کنندہ اعراب اگرچہ این تفسیر بعید از فہم بود حاصل آنکہ در معرب

نمرو نیست که اعراب و ترکیب بالفعل متحقق شود چنانچه مختار شیخ نست بلکه
مجرد صلاحیت اعراب کافیست یعنی آن کلمه بحیثیتی بود که اگر عوامل برود آید
بحرکت اعرابی متحرک گردد پس خارج شود نحو یازید و لار جل که عوامل برود در
نیاید و نحو هولا ء که عوامل برود در آید لیکن مختلف نمردد و داخل ماند مثل زید
و عمر که بدر آمد عامل مختلف میگردد نحو ضرب زید و رایت زیدا و مررت
بزید و آن معرب بود و نوع است اول متمکن که جای دهد اعراب و تنوین
را الممکن و منصرف نیز خوانندش و نوع دوم متمکن در اکثر نسخها بتا است
و در بعضی بنون اگر تا باشد پس متمکن اسم مفعول ست مشتق از ارتقا ماخوذ
از وقایه بمعنی نگاه داشتن و وجه مناسبت ظاهر ست چه معینش بر تقدیر
نگاه داشته شده باشد و غیر منصرف محفوظست از کسر و تنوین و اما بتقدیر نون
بمناسبت نوع خفا است پس راجح احتمال وان باشد بهر تقدیر او اسمی ست
که جاند هد کسره و تنوین را مگر بداعیه مثل ضرورت شعر و مناسبت منصرف
که درین صورتها جائز ست دخول کسره و تنوین نحو قوله تعالی سَلَاسِلًا وَاَغْلَالًا
وَسَعِیْرًا و قول الشاعر تنعر لها حکمة لقمان و صورت یوسف ٭ و تغمه داود
وعفة مریم ٭ ولی حزن یعقوب و ذلت یونس ٭ و آلام ایوب
وحسرة آدم ٭ و بدون این داعیه جائز نیست نحو صدق احمد بر رفع
احمد بلا تنوین و قوله و نیز بر سه گونه است تقسیم ثانی ست از مطلق معرب
واین تقسیم مقصود بالبحث ست و تقسیمات سابقه توطیه و ترجمه بود
ازجهت آنکه غرض درین باب بیان مصدر و مشتق و جامد ست نه بیان

مبنی و غیر منصرف وجه انحصار آنکه معرب خالی نیست ازینکه یا ساخته شده است
از چیزی یا ساخته شده است او از چیزی یا هیچ یکی نیست قسم اول مصدر
وان اسمی ست که ماخذ فعل بود ای فعل مطلق از و مشتق باشد و همین
قدر کافیست در جامعیته و مانعیته لیکن اشاره کرد بسوی بعضی علامت
او در آنیا دات معرفت بقوله و در آخر عارضی آن دن آید یا تن چون
الفعل کشتن و الضرب زدن و قسم دوم مشتق ای لفظی که مصوغ باشد
از مصدر باحداث هیاتی و معنی یا بقاء ماده و معنی آن حاصل آنکه
مشتق لفظی ست که ساخته شده ست از مصدر بنحویکه ماده و اصل معنی
مصدر در و باقی ست هیئتی و معنی دیگر بر و افزوده نحو ضارب که ساخته
شده است از ضرب ساکن العین بوجهی که ماده ضرب که ضاد و را و با باشد
باصل معنی او که زدن ست در ضارب موجود ست هیئتی که زیادت الف
و کسر است بامعنی دیگر که نسبت بسوی فاعل باشد در و حادث شده ظاهر
ان المشتق مصوغ من المصدر کصوغ الاوانی و الحلی من الفضة ای مثل
ساختن ظروف و زیورها از نقره پس هر ظرفی و زیوری که از نقره ساخته آید
دران ماده نقره که حامل است باشد بامعنی آنکه اصل صفت ست باقی ست
هیئتی و صفتی دیگر بران افزوده چون برین مراتب اطلاع یافتی پس بدانکه
تفسیر مشتق بلفظ نه باسم با آنکه کلام در اقسام اسم ست از جهت تنبیه
بر اینکه این تعریف تعریف مطلق مشتق ست اسم باشد یا فعل پس
متداول باشد بسوی اسماء و افعال و غیر آن از اقسام

مهملات وسائر حروف وبعضی از اسما مثل ضمایر وموصولات وقوله از
مصدر احتراز ست از نحو تثنیه وجمع وتصغیر ونحو آن وچون ضرورست
که ماده ومعنی مشتق منه بعینه در مشتق موجود باشد دانسته شود که اشتقاق
مضارع از ماضی متصور نیست بفقدان مضارع امثل معنی ماضی که دلالت
بر زمان گذشته باشد وهمچنین اشتقاق امر از مضارع معتقل نیست بفقدان
ضرب ماده تقرب راوین انیفای وعده ست که سابق موعود بود فتدکر
ونشکر بدانکه قوم تفسیر کرده اند اشتقاق را بر دو لفظی از لفظی بوجود مناسبت
معنی درمیان آنها باشتراک جمیع حروف اصلی با نحفاظ ترتیب چون
ضرب ومضارب واین را اشتقاق صغیر نامند یا بدون ترتیب چون جذب
وجبذ واین اشتقاق کبیر خوانند یا اشتراک اکثر حروف باتحاد بعضی
دیگر در مخرج چون نعق ونبعق واین را اشتقاق اکبر نام داشته اند وباعتبار
این تفسیر مضارع از ماضی وامر از مضارع مشتق ست اعدول ازین تعریف
واخراج آنها ای محققین بست ومصنف تبعیت اینها نموده وقسم
سوم از اقسام ثلثه جامد ست وآن آنی ست که نه مصدر ونه مشتق
از وست بل ابتدا از خود ساخته شده ست وآن جامد بر سه وجه است
یکی ثلاثی که در وسه حرف اصلی باشد دوم رباعی که در وچهار حرف
اصلی باشد وسوم خماسی که در وپنج حرف اصلی باشد وهر یک را
ازین اقسام ثلثه دو قسم ست یکی مجرد که در وحرف زائد نبود
چون فرس ومثال ثلاثی مجرد وجعفر مثال رباعی مجرد ومزدلف

مثال خماسی مجرد و دوم مزید که در وزائد بود چون حمار مثال ثلاثی مزید
و الف در وزائد ست و قنفخر مثال رباعی مزید و نون در وزائد ست و
خزعبیل مثال خماسی مزید و یا در وزائد ست و تفصیل آن عنقریب می آید
انشاء الله تعالی بدانکه چون معلوم ست که حروف زیادت ده اند و در نجا
دانسته شد که زیادت در اسم واقع ست توهم آن شد که زیادت حرف بهر لفظ
از یک تا ده جائز باشد و چون زیادت در اسم زیاده بر چهار واقع نبود دفع
کرد آن احتمال را و تصریح انیمعنی نمود بقوله زیادتی اسم بیش از چهار حرف
نبود یعنی از یک تا چهار جائز ست چون مُقبِل و مُتقبِل و مُتقبِّل و اِستقبال و زیاده
بر چهار جائز نیست چون این کلام موهم آن بود که هر گونه اسمی که باشد بر و چهار
حرف زاید میتوان نمود ازان لازم می آمد که ثلاثی ترقی کند تا سبعه و رباعی تا ثمانیه
و خماسی تا تسعه و حال انکه هیچ کلمه از هفت حرف تجاوز نکند دفع کرد آن را بقوله
ولا یتجاوز سبعًا یعنی زیادتی حروف اگرچه از یک تا چهار ممکن ست با وجود
آن هیچ اسمی از هفت حروف تجاوز نکند پس کلام بقوة آن باشد که در رباعی
چهار حرف و در خماسی سه حرف از زاید نیاید بدانکه درین باب زیادت تا
تانیث و الف تانیث و یای نسبت و تصغیر و زیادت تثنیه و جمع و غیر آن
معتبر نیست پس وارد نشود که مثل مُستنصِرات و مُستنصِران ثمانیه و تسعه
رسیده پس قوله لا یتجاوز سبعًا راست نیاید و نیز وارد نشود که مثل زیدان
و زیدون و ضربة و ضُوَیرب از قسم مزید بود و چون سابق معلوم شد که معرب
سه قسم ست مصدر و مشتق و جامد پس الآن تفصیل میکند هر یکی را ازانها

در سه مبحث مبحث اول در بیان مصادر بدانکه مصدر فعل ثلاثی مجرد
اکثر بر بین اوزان آید اغماض کرد از اعداد آنها بجهت آنکه بعضی بر آنند
که سی و سه ست و باقی از شواذ و بعضی قائل اند بسی و چهار و بعضی بسی و پنج
و تفصیل آنها اینست فعل بالفتح والسکون چون قتل فعل بالکسر والسکون
چون نفس فعل بضم وسکون چون شغل و این سه مثال اصل ست و فرع
او علی الترتیب نه امثله ست سه بزیادت تا فعلة چون رحمة فعلة چون
نشدة فعلة چون کدرة و سه بزیادت الف فعلی چون دعوی فعلی چون ذکری
فعلی چون بشری و سه بزیادت الف و نون فعلان چون لیان اصله لویان
فعلان چون حرمان فعلان چون غفران و اصل دیگر فعل بفتحتین چون طلب
و فرع او دو مثال ست فعلة چون غلبة فعلان چون نزوان و اصل دیگر
فعل بالفتح والکسر چون خنق و فرع او فعلة چون سرقة و از اصول ست فعل
بالکسر والفتح چون صغر و فعل بالضم والفتح چون هدی اصله هدی و این وزن
در غیر ناقص نیاید فعال بالفتح چون ذهاب و فعال بالکسر چون صراف و
فعال بالضم چون سوال فرع این سه اخیر سه مثال ست بترتیب فعالة
چون زهادة فعالة چون درایة فعالة چون بغایة و فعیل بالفتح والکسر چون
و میض فرع او فعیلة چون قطیعة و فعول بضمتین چون دخول فرع او
فعولة چون صهوبة و مفعل بفتح میم و عین وسکون فا چون مدخل فرع
او مفعلة چون مسعاة اصله مسعیة و مفعل بکسر عین چون میسر فرع او
مفعلة چون محمدة و فعالیة چون کراهیة و فعلولة بالفتح چون قبلولة و این

وزن در شافیه مذکور نیست وحق آنست که اوزان مطردات نباشد پس ذکرش
در ضمن شواذ صواب بود وقوله فی آید بر مفعول الخ عطف ست بر قوله
اکثر آید بر وزان مذکور و آید یعنی مصدر فعل ثلاثی مجرد اکثر بر اوزان مذکوره
آید دوم آید بسبیل شذوذ و ندرة بر وزن مفعول چون مکذوب و مفعولة
چون مکذوبة و فاعلة چون عاقبة و فعول بفتح وضم و بر و غیر از پنج کلمه
نیامده و ضمور و ظهور و وقود و ولوع و قبول چنانچه در شروع شافیه مذکور است
اما محقق آقتمازانی در تلویح تصریح نموده که قبول مصدریست که تا بنایش مسموع
نشده مرضی مصنف بحقیت رای ثانی ست مفعلة بضم عین چون مقدرة
فعولة بفتح فا و ضم عین مشددة چون جبورة و فعلوة بفتح فا و عین و ضم لام
و تشدید واو چون جبروة فعلا بالفتح والسکون مع المد چون رغبا و فعیلة
بفتح فا و عین و سکون یا چون کینونة و مهیلة کینونة و واو یا گردیده و یا مهملة
یکی را حذف کردند کینونة شده و جزان نیز آمد چون بکرم و معون بر وزن
مفعل بضم میم یا در معول ضمه واو بما قبل نقل شده و طلبا لغة نادرا
تفعال بالفتح والسکون چون تجوال و تفعیل بالکسر والتشدید مع الالف
المقصورة چون تدلیل و نادرا افعلوة بفتح فا و عین هر دو و ضم لام و سکون
واو چون جبروة و ملکوت و فرع او فعلوتی بالف مقصوره چون رغبوتی
و تفعال بکسر تا و فا و تشدید عین چون تقطاع و غیرها چون کبریا منظومه
بنظم با تو گویم بنا مصدر یا که چند ست ذهاب و صهوبة و کلیان
صراف و مدخل ذکری خنوث مصدر تبری به بغایة و قتر فسق و کدرة و حرمان

سوال و شرح و دعوی درایة و مساعاة ٭ دخول و محمدة و شکر
و رحمة و غفران ٭ بری قطیعة و قتل و زهادة و غلبة ٭ طلب و مبیض چو میسر کرایة
نزوان ٭ قبول با جبر و قهو کاذبة شناذ ست ٭ چنین بود مکذوبة بیاد گیر
بخوان ٭ ولی چو مقدر د مکذوب شد بکینونة ٭ خیال دار برای مبالغه پسر
آن ٭ چون متعارف بود که مصدر تلاثی مجرد سماعی ست و حال آنکه در بعضی
ازانها قیاس جاری بود قصد کرد که تنبیه نماید بر آنها پس گفت که بنا مفعل
مطرد ست یعنی بنا مصدر بر صورت مفعل قیاسی ست پس متناول شود
مفتوح العین و مکسور العین هر دو را لیکن مورد خاص ست که مکسور العین
از مثال آید مطلقا چون موعد و موضع و موسم و نحو آن و مفتوح العین از
غیران چون مضرب و منصر و مسمع و مدعی و مودة و این هر دو را مصدر میمی
نامند و بنای هر یکی از انها مطرد ست لفعلة للمرة و فعلة للحالة ای چنانچه
مطرد ست بنای صیغه مرة بر وزن فعلة بالفتح والسکون اگرچه مصدرش
بر وزن دیگر باشد بنا یا بدون تا چون سرق سرقة و زدید یکبار دزدیدن
و ذکر ذکرة یاد کرد یکبار یاد کردن و چنانچه قیاسی ست بنا فعلة بالکسر
والسکون برای حالت یعنی بیان هیئت فاعل که در وقت ایجاد فعل مر او را
حاصل شده گو مصدرش بر وزن دیگر باشد بتا یا بدون تا چون جلست
جلسة نشستم من بنوعی از نشستن بدانکه مصنف درین مقام مذهب شیخ رضی
اختیار کرده باین جهت که بنا های مذکور را از با تا و بی تا عام گذاشته و تخصیص
نکرده بانکه مصدر بلا تا بود و با تا مر برای مشیخ این حاجب پس این هر دو بنا در مصدر
لیست

که بلا نابود و اما اگر یا تا باشد صیغه مرة و نوع نفس آن مصدر بود بلا تغییر پس
بنا بر این مذهب گفته شود دریته درایة و وعدته عدة بانثیات الف درایة
و بلا اعادة واو در عدة و بنا بر مذهب اول دریته درایة و وعدته وعدة بحذف
الف و اعادة واو گفته شود تا آنکه بنا بر فعلة قرار گیرد فلا تغفل چون دانسته شد
که اوزان مصادر بسیار اند و بابهای فعل ثلاثی مجرد بخش چنانچه می آید مناسب
بود بیان اینکه باب کذا مصدرش بر اوزان کذا و کذا آید لیکن این چنین از امهات
فن منقول نیست غیر از نیکه جمال العرب شیخ ابن حاجب قلیلی ازان بحکم غلبه وقوع
ضبط کرده پس آنرا بحاصله نقل کنیم بدانکه ماضی فعل ثلاثی مجرد سه قسم است
مفتوح العین مکسور العین مضموم العین و مصدر قسم اول از صنائع و اشباه
آن بر وزن فعالة آید بکسر فا چون کتب کتابة و وکل وکالة و عبر عبارة و ضد
صنائع در حکم صنائع ست چون بطل بطالة و ازدحرکت و اضطراب بر وزن
فعلان آید بفتحتین چون نزی نزوانا و خفق خفقانا و از اصوات بر وزن
فعال آید بضم فا چون سرخ صراخا و بکا بکاء و اگر ازین اجناس نباشد پس اگر
لازم بود بر فعول آید بضمتین چون رکع رکوعا و جلس جلوسا و قعد قعودا
و خرج خروجا و دخل دخولا و اگر متعدی بود بر فعل آید بالفتح والسکون چون
ضرب ضربا و قتل قتلا و حمل حملا و نحوه و ازفر منقولست که گفته بنا فعل
بالفتح والسکون نزد اهل حجاز و فعول بضمتین نزد اهل نجد در مصدر فعل
مفتوح العین مطلقا قیاسی ست بشرطیکه مصدرش بسمع نیامده باشد
و در قسم ثانی از الوان و عیوب و حلی بر فعالة آید بضم و سکون چون ادم ادمة

وسمسمرة وشتشترة واما در غیر اینها پس از لازم بر فعل آید بفتحتین چون فرح فرحا
واز متعدی بر فعل آید بالضم والسکون چون جمل جملا و در قسم ثالث که غیر لازم
نبود بر فعالة بالفتح وفعل بالکسر والفتح آید چون کرم کرامة ولطف لطافة و
صغر صغارة وکبر کبارة الی غیر ذلک مبحث دوم در بیان مشتقات بدانکه مطلق
مشتق بر سه قسم ست نه قسم ست سته از فعل وشش از اسم پس لفظ مشتق
متناول باشد فعل واسم هر دو را وچون غرض درین مقام بیان احوال اسم بود قید
کرد مشتق را باسم ونیز لفظ مشتق در اسم تعارف تمام یافته بر تبه که ذهن عند
الاطلاق تنبا دنمیکند مگر بسوی اسم پس او را باسم مقید نمود تا دانسته شود
اینکه فعل را نیز مشتق خوانند ونیز کلام اگرچه در اقسام اسم بود لیکن احتمال
دارد که نفس ازین معنی غفلت کرده مشتق را شامل فعل واسم شمارد بل بتقریر
ماسبق که مصنف در تفسیر مشتق فعل واسم هر دو را بیک تفسیر جمع نموده اگرچه
کلام در اقسام اسم بود احتمال غالب داشت که متعلم بدون غفلت ازان
معنی مشتق را شامل فعل واسم شمارد چون شمول خلاف مقصود بود برای دفع
آن تخصیص بقید اسم نمود پس گفت که اسم مشتق شش نوع ست نوع
اول اسم فاعل او مشتقی ست که دلالت کند بر چیزیکه ماخذ بذات او
قائم ست بطریق حدوث وزنه من الثلاثی المجرد اذا لم یکن للمبالغة
فاعل دائما قیاسا تقول فاعل فاعلان فاعلون فعلة فاعلة فاعلتان
فاعلات وفواعل وزنه اذا کان للمبالغة فعل بالفتح والکسر نحو حذر
وفعیل کذلک نحو علیم وفعول بالفتح والضم نحو غفور وفعال بالضم

والتشدید نحو حسان و مفعل بالکسر والسکون نحو مفضل و مفعال و مفعیل
نحو مفضال و منطیق و فعیل بالکسر والتشدید نحو شریر و فعلة بالضم والفتح
نحو ضحکة و فعل بالضم والتشدید نحو خبر و نحو ذلک نحو فاروق و طوال
و یزاد التاء لتاکید المبالغة و فیه اشارة الی ان التاء لیست نفسها
للمبالغة کما زعموا نحو علامة و فروقة و مجزامة ای بسیار دانندہ
و بسیار بسیار فرق کننده و بسیار بسیار برنده اما بسیار اول مدلول صیغه است
و بسیار ثانی مدلول تاکیدست از بسیار اول بدانکه ظاهر کلام مصنف
مشعرست برانکه الحاق تا در صیغهٔ مبالغه برای مبالغه نبود و نیز دلالت دارد
برینکه الحاقش در غیر صیغه مبالغه جائز نباشد اما میر سید شریف رح در صرف
خود گفته و گاه باشد که تا را زیاده کنند از برای زیادتی مبالغه و مولانا عبد الغفور
علیه الرحمه نص کرده باینکه تا در کافیه برای مبالغیست بلکه او بر احتمالات دیگر
ترجیح داده و قسم دوم اسم مفعول است و مشتقی ست که دلالت کند بر چیزیکه
بر و واقع ست و وزنه منقاسا قیاسا مفعول تقول مفعول مفعولان مفعولون
مفعولة مفعولتان مفعولات و مفاعیل و وزنه قلیلا سماعا فعول بالفتح
والضم نحو عور و فعیل بالفتح والکسر نحو قتیل و فعلة بالضم والسکون نحو
ضحکة و قل ای ندر فعل بفتحتین نحو قبض و فعل بالکسر نحو ذبح و فاعل
نحو کاتم یقال سر کاتم ای مکتوم و مارد فارق ای مدفوق و قسم سوم اسم تفضیل
او مشتقی ست که دلالت کند بر چیزیکه با خد بذات او قائم ست یا بر و واقع ست
و زیادت بر غیر در هر دو قسم معتبرست پس از اسم فاعل و اسم مفعول امتیاز

یا بد میزانه افعل للواحد المذکر و فعلی للمؤنث و لجمع المذکر افاعل و
افعلون و للمؤنث فعل بالضم و الفتح و فعلیات بالضم و السکون و این قسم
از غیر ثلاثی مجرد نیاید و از ثلاثی مجرد بجز اعدای الوان و عیوب مخصوص ست
و قسم چهارم اسم آله و مشتقی ست که واسطه بود میان فعل و فاعل میزانها
مفعل بکسر المیم و سکون الفاء و فتح العین للمذکر الواحد و مفعلة و مفعال
کذلک و هما للواحدة المؤنث و قیل مفعال بالکسر لهما و علی قلة جامد او آلة
بافتن زره و الجمع مفاعل ای من مفعل و مفعلة و مفاعیل من مفعال
و فعائل من فعال و هذا ترجمة ما ذکره المصنف فی الحاشیة چون واضح بود که
اسم آله بر وزن مفعل و مفعلة بضم عین و میم نیز آید چون مدق و منخل و مدهن
و مسقط و مکحلة و محرمة پس حصر منخل بود و نخ که در آن بالقوله و مشدد مدق و
منخل یعنی مدق بضم میم و دال مهمله و تشدید قاف بمعنی آلة کوفتن و منخل
بضم میم و خاء معجمه و سکون نون بمعنی آلة بیختن و مدهن و غیر آن شاذ ست
یعنی قابل تمسک نباشد بدانکه شاذ بسه قسم ست یکی آنکه مخالف قیاس و موافق
استعمال باشد چون قود و غیب که قیاس در و قلب واو بالف ست دوم
آنکه مخالف استعمال و موافق قیاس بود مثل قول شاعر شعر دام اوعال
کهاا و افر یاکه مقتضای استعمال کمی ست سوم آنکه مخالف قیاس
و استعمال هر دو باشد مثل قول شاعر شعر و یستخرج الیربوع من نافقاءه
و من جحره بالشیحة الینقصع چه دخول الف و لام بر فعل نه بحسب استعمال ست
و نه بحسب قیاس و لهذا این قسم را مردود خوانند و اولین را مقبول و مراد از شاذ

له درین فن مذکورست همان دو قسم اولست فاحفظ بدانکه تقریر جواب
باز نکاب شد و چنانچه گذشت بحسب مشهور بود و بعضی محققین برآنند
که الفاظ مذکوره موضوع اند برای آله خاص پس وضع و موضوع له آنها
هر دو خاص باشند و در مشتقات عموم آن معتبرست پس از اسم آله نباشند
و در شرح زنجانی آمده که در آنها کسر میم و فتح عین نیز جائزست پس بحسب
قیاس بوند و قسم پنجم اسم ظرف او مشتقی ست که دلالت کند بزمان فعل
یا مکان آن وزنه من یفعل مفتوح العین و یفعُل مضمومها و معتل اللام
مطلقا مفعَل بفتح المیم والعین وسکون الفاء نحو مسمع و منصر و مرمی و مخشی
و مدعی و من یفعل بکسر العین و المثال مطلقا مفعِل بکسر العین نحو مضرب
و موعد و میسر فعلم من ههنا و ما ذکر سابقا ان الظرف والمصدر متشاکلان
فی الناقص و المثال و الجمع من کل منهما مفاعل و لم یذکر المفعلة والمفاعیل
لقلة وجودهما فیه و قسم ششم صفت مشبهه او مشتقی ست که دلالت کند
بر چیزیکه ماخذ بذات او قائم ست بطریق ثبوت او زانها کثیرة کلها یتوقف
علی السماع و تفصیلها هذا فعل بالفتح والسکون نحو صعب فعِل بالکسر والسکون
نحو صفر فعُل بالضم والسکون نحو صُلب فعل بفتحتین نحو حسن فعل بکسرتین
بلز فعل بضمتین نحو جنب فعل بالکسر والفتح نحو زیم فعل بالفتح والکسر نحو خشن
فعل بالفتح والضم نحو نهس فعل بالضم والفتح نحو حطم افعل المعروف نحو اخضر
فاعل بکسر العین نحو کابر فیعل بفتح الفاء وسکون الیاء و کسر العین نحو جید و اصله
جیود و هو مطرد فی الاجوف فعنه کل ما تری من الاسماء المعتلة العین

بتلک الصورة نحو مَيِتٌ وسَيِدٌ وبَيِنٌ وقد يخفف الاولان بحذف الياء الثانية
فيقال مَيْتٌ وسَيْدٌ ومن اوزان الصفة فعال بالفتح نحو جبان وفِعال بالكسر نحو
هجان فُعال بالضم نحو شجاع فعيل المعروف نحو كريم فعال بالفتح والتشديد
نحو ضراب فُعّال بالضم والتشديد نحو كبار والحق ان فَعّالا وفُعّالا بالفتح والضم
مع التشديد من صيغة المبالغة في الصفة وذكرهما ههنا ليس على ما ينبغي ومن
اوزانها فَعول بالفتح نحو ذلول وفَعِل بالفتح والسكون نحو عطشى وفَعلان
كذلك نحو عريان وفِعلان كذلك نحو رحمان وفُعْلى بالضم والسكون نحو حبلى
وفَعلى بفتحتين نحو جَيَدى وفَعلان كذلك نحو حيوان وفَعلاء بالفتح والسكون
مع المد نحو صفراء وفِعلاء بالضم والفتح مع المد نحو عشراء وغير ذلك نحو صَيْرف
على فَيْعَل بفتح الفاء والعين كليهما مبحث سوم در بيان جوامد واوچنانچه گذشت
برشش قسم ست ثلاثي مجرد ومزيد ورباعي مجرد ومزيد وخماسي مجرد ومزيد اما
اسم ثلاثي مجرد اده وزن ست وقياس مقتضے آن بود كه برده وازده وزن
مي آمد چرا كه فا كلمه خالي نباشد ازينكه مفتوح بود يا مكسور يا مضموم وعين كلمه
باين سه احتمال احتمال سكون دارد پس حاصل آيد بضرب سه در چهار دوازده احتمال
ليكن دو احتمال ازان ساقط ست يكي ضم فا وكسر عين ودیگري كسر فا وضم عين
ودُئِل كه بضم دال مهمله وكسر همزه است منقول ست از فعلنة باسمیت چه
بحسب اصل ماضي مجهول از دأل يدئل دألا نانست پس بر قاعده ما وارد نشود
وهمچنين وارد نشود لفظ حُبك بكسر حا مهمله وضم باء موحده كه از تداخل ست
توجيهش اينكه در حبك دو لغت آمده يكي حبك بكسرتين از باب ابل دوم

حبک بضمتین از باب عنق چون متکلم فارا بنا بر لغت اولی بکسره وعین بنا بر
لغت ثانیه بضمه تلفظ نمود حبک حاصل آمد پس او متفرع دو لغت اولے
ست نه از اوزان اصلیه پس وزن اصلی غیر ازده نباشد چهار ازان مفتوح
الفاست یکی ساکن العین چون فلس دوم مفتوح العین چون قرس سوم
مکسور العین چون کتف چهارم مضموم العین چون عضد و سه ازان مکسور
الفاست یکی ساکن العین چون جبر دوم مفتوح العین چون عنب سوم
مکسور العین چون ابل و احتمال ضمه ساقط ست چنانچه معلوم شد و سه مضموم
الفاست یکی ساکن العین چون قفل دوم مفتوح العین چون صرد سوم
مضموم العین چون عنق و احتمال کسره ساقط ست چنانچه دانستی و اصل
درین امثله آنست که هر لفظی بر صورت خود باقی باشد و با قتضای داعیه
روا ست نقل بعضه بسوی بعضی پس در کتف ای هر اسمی که مفتوح الفا
ومکسور العین باشد و عین کلمه حرف حلقی نبود جائز ست در و دو لغت دیگر
یکی اسکان عین چون کتف از باب فلس و دیگری نقل حرکت عین بفا
بعد ازاله حرکتش چون کتف از باب جبر و اسمی که عین کلمه اش حرف
حلق بود جائز ست در و سه لغت دیگر و چنانچه مذکور شد سوم کسر فا تبعیت
کسر عین پس در فخذ بگوئی فخذ از باب فلس و فخذ از باب جبر و فخذ
از باب ابل و جائز ست در عضد عضد و در ابل ابل بسکون عین فقط
و در قفل قفل و در عنق عنق باسکان عین در ثانی برای تخفیف و تحریک
عین در اول برای موافقت ضمه ما قبل و رباعی مجرد را پنج صیغه است

اول فَعْلَل بفتح فا و لام اول و سکون عین چون جعفر دوم فِعْلِل بکسر فا و لام اول
و سکون عین چون زبرج سوم فُعْلُل بضم فا و لام اول و سکون عین چون برثن
چهارم فِعْلِل بکسر فا و فتح لام و سکون عین چون درهم پنجم فَعْلِل بکسر فا و فتح عین
و سکون لام چون قمطر هذا ما هو المشهور عند الجمهور و اما علی مذهب الاخفش
فمبلغ الحصر و قیل جخدب بجیم و خا معجمه و دال مهمله و باء موحده بروزن
فعلل بضم فا و سکون عین و فتح لام نوعی از ملخ که بسر و دراز پهت و جمهور او را
بضم دال میدانند پس از باب برثن بود لیکن حق آنکه این وزن ثالث باشد
چه عرب میگویند مالی عنه عُنَّدٌ بضم عین مهمله و سکون نون و فتح دال
مهمله یعنی مرا از و چاره نیست و دال دوم در و برای الحاق ست بشهادت
تک او نام با وجود قانون و در الحاق وجود ملحق بشرط ست پس ثبوت فُعْلَل
لازم باشد و خماسی مجرد را چهار صیغه است یکی سفرجل بفتح سین
مهمله و فا و جیم و سکون را مهمله دوم قِذَعْمِل بضم قاف و فتح ذال معجمه
و سکون عین مهمله و کسر میم سوم حِجَمْرِش بفتح جیم و سکون حا مهمله و فتح میم
و کسر را مهمله و شین معجمه چهارم قِرْطَعْب بکسر قاف و سکون را و فتح طا و
سکون عین مهمله و باء موحده و این همه که مذکور شد اوزان مجرد بود اکنون
شروع میرود در بیان اوزان مزید اما اوزان مزید ثلاثی و رباعی
محصور نیند یعنی بسیار اند و در حصر نیامده اند پس ضبط آنها دشوار باشد
و مزید خماسی پنج است پس بند کرد آمد یکی عَضْرَفُوط بفتح عین و را
مهملتین و سکون ضاد معجمه و ضم فا و بواو افزوده و طا مهمله دوم خَزَعْبِيل

بضم خا و فتح زا و مجمتین و سکون عین مهمله و کسر بای موحده و یای زائده سوم
قرطبوس بکسر قاف و سکون را و فتح طا مهملتین و ضم بای موحده و بواو زائده
و سین مهمله چهارم قبعثری بفتح قاف و با موحده و سکون عین مهمله و فتح تای
مثناة و راء مهمله با لف مقصوره زائده پنجم خندریس بفتح خا معجمه
و سکون نون و فتح دال و کسر را مهملتین و یای زائده و سین مهمله

المطلب الثالث فی اوزان الابواب وفیه فصل و اربعة ابحاث

فصل در بیان معنی ثلاثی و رباعی مزید و مجرد

بدانکه مصدر و فعل بهمه اقسام و سائر مشتقات بر دو گونه است
ثلاثی و رباعی و هر یک از انها دو نوع است یکی مجرد دوم مزید
همگی چهار قسم باشد قسم اول ثلاثی مجرد قسم دوم ثلاثی مزید چون اکرم یکرم
اکرا قسم سوم رباعی مجرد چون دحرج یدحرج دحرجا قسم چهارم رباعی مزید
چون تدحرج یتدحرج تدحرجا اما ثلاثی مجرد لفظی ست که در وسه حرف
اصلی بود و حرف زائده نباشد چون بر ظاهر این تعریف وارد بود که مثل
ضارب و منظر و یضرب از اقسام مزید بود عدول کرد از ان بسوی
قول خود که ثلاثی مجرد مصدر بود یا فعل یا مشتق لفظی ست که در و یا در
ماضی او سه حرف اصلی باشد و بس ای حرف زائد نباشد پس انتقاض
لازم نیاید انگاه دفع کرد آن شبهه مذکوره را از جانب قوم بقول خود در حاشیه
لیکن مصدر و مشتق در اطلاق مجرد و مزید تابع ماضی خود اند یعنی ماضی
که بر و اطلاق مجرد نمایند بر مشتق و بر مصدرش نیز اطلاق مجرد بود اگرچه

با حرف زائد باشد و مراد از ماضی و عدان مذکر غائب ست پس نحو ضربة و
وضارب از اقسام مجرد بود زیرا که ماضیش یعنی ضرب عاری از حرف
زائد ست و ثلاثی مزید آنکه در و یا در ماضی او سه حرف اصلی بود با حرف
زائد پس زیادتی در ذات او لازم خواهد بود چون انصرف یتصرف انصرافا
لیکن چون اینقدر متناول مثل انصرف نبود زیاده کرد این قول را یا ماضیه
که در و سه حرف اصلی ست با زیادتی پس انتقاض مندفع شود و چون
از سابق معنی مجرد و مزید دریافته شد و هم بعد از اینکه معنی مطلق رباعی
معلوم شود ممکن ست که دانسته شود معنی رباعی مجرد و رباعی مزید فلهذا
از ذکر اقسام اغماض ورزیده بتعریف مطلق رباعی تعرض نمود و گفت
رباعی آنست که در و یا در ماضی او چهار حرف اصلی بود و چون فائده
تعمیم از سابق ظاهر ست پس تکلم از انکنم بدانکه زیادتی فعل بیش از سه حرف
نبود و لا یتجاوز سبعة یعنی حرفهائیکه در فعل زاید میشوند زیاده بر سه نباشند
و هیچ فعلی بر شش حرف تجاوز نکند و ازین دانسته شود که در فعل رباعی زیادتی
بر زیاده از دو حرف جائز نیست والا تا بهفت ترقی خواهد نمود اما در فعل
ثلاثی مجرد زیادت از یک تا سه جائز ست چون اقبل و تقبل و استقبل
و زیادتی که در مقام زیادتی اسم غیر معتبر دانسته شده است درین حکم نیز
غیر معتبر ست پس وارد نشود مثل یستنصران و یستنصرون چون دانسته شد
که مصدر و فعل و سائر مشتقات بر چهار گونه است ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید
و رباعی مجرد و رباعی مزید پس اکنون تفصیل کنم هر یک ازین چهار را

در چهار بحث و چون منقسم بر چهار قسم مجموع مصدر و فعل و مشتقات اند
پس هر بحثی مشتمل برین مجموع خواهد بود مرتبتہً یا غیر مرتبتہً بحث اول
در ابواب ثلاثی مجرد بدانکہ فعل ثلاثی مجرد در اشتقاق بابست قیاس میخواست
کہ بر ہر باب آید چہ عین ماضی خالی نیست از نکہ مفتوح بود یا مکسور یا مضموم
و همچنین عین مضارع مفتوح یا مکسور یا مضموم باشد و حاصل ضرب
سہ احتمال اول در سہ احتمال ثانی نہ احتمال باشد بدین تفصیل فَعَلَ یَفْعَلُ
فَعَلَ یَفْعِلُ فَعَلَ یَفْعُلُ فَعِلَ یَفْعَلُ فَعِلَ یَفْعِلُ فَعِلَ یَفْعُلُ فَعُلَ یَفْعَلُ فَعُلَ
یَفْعِلُ فَعُلَ یَفْعُلُ کہ فَعَلَ یَفْعَلُ بضم عین ماضی و کسر عین مضارع متروک الاستعمال
ست و فَعَلَ یَفْعِلُ بضم ماضی و فتح مضارع و فَعِلَ یَفْعُلُ بکسر ماضی و ضم
مضارع اگرچہ ہست عمل ست اما موضوع ابتداء نیست چنانچہ می آید و کلام
در موضوعات ابتدائیہ ست پس باقی نماند مگر شش باب باب اول فَعَلَ
یَفْعِلُ بفتح عین ماضی و کسر عین مضارع چون الضرب زدن و این
معنے در و غالب ست و گاہ بمعنی سیر آید قال اللہ تعالی اذا ضربتم فی
الارض و گاہ بمعنی مثل آشکارا کردن قال اللہ تعالی ضرب اللہ مثلاً
تصریفہ ضَرَبَ زید یَضْرِبُ بزند یا خواہد زد ضَرْبًا زدن و این مصدر
معروف ست و ضَارِبٌ فی قولہ فہو ضارب ای زننده اسم فاعل
پس مثال مشتق باشد ضَرَبَ زده شد یُضْرَبُ زده میشود یا خواہد شد
ضَرْبًا زده شدن قال فی الحاشیۃ ضَرْبًا مصدر مجہول ست و معنی آن
زده شدن و این معنی اصلی نیست بلکہ عارضیست باعتبار

بسوی مفعول بدانکه چون فاعل در محل مفعل فعلے ایجاد نماید نزد اهل عقل امرے
غیر قار پیدا میشود و او را بمعنے مصدر تعبیر می نمایند و وجودش در خارج
نباشد لیکن او را با هر یکی از فاعل و مفعول نسبتی ست که اول بحسب قیام
و ثانی بحسب وقوع باشد پس با عتبار نسبت آن بسوی فاعل که بحسب قیام
مصدر معروف نامند و با عتبار نسبت آن بمفعول که بحسب وقوع ست
مصدر مجهول خوانند و بهر تقدیر مر او را حاصلی ست مترتب بر آنها و موجود
در خارج پس حاصل اول را حاصل مصدر معروف خوانند و او قائم بذات فاعل
و حاصل دوم را حاصل مصدر مجهول نامند و او متعلق بذات مفعول ست
بصفتے که صحیح بود در حق او قول ما فهو مضروب ای زده شده **الامر منه**
اضرب بزن **الظرف مضرب** زدن یا مکان آن جمعه
مضارب بدون تنوین **الآلة مضرب** او **مضربة** و **مضراب** و اسطه
زدن و جمعها ای جمع تلک الثلثة مضارب مضاریب اما مضاراب
جمع مضرب و مضربة ست و مضاریب جمع مضراب چنانچه سابق گذشت
افعل التفضیل اضرب و ضربی و جمعها اضارب ضربات اما اضارب
جمع اضرب ست و ضربات جمع ضربی و جمع ایها اضربون و ضربیات
نیز آمده ست و همه آنها در بحث مشتق علی التفصیل گذشت لهذا اینجا مختصر
اختصار کرده آمد باب دوم **فعل یفعل** بفتح عین ماضی و ضم
عین مضارع **نصر ینصر نصرا فهو ناصر نصر منصور الامر منه**
انصر الظرف منصر و الآلة منصر افعل التفضیل انصر باب سمع

فعل یفعل بکسر العین ماضی و فتح عین مضارع سمع یسمع سمعا اسمع
مسمع الخ و این هر سه باب را اصول خوانند و جمله آن می آید باب
چهارم فعل یفعل بفتح العین فیهما فتح یفتح فتحا افتح مفتح الخ باب
پنجم فعل یفعل بضم العین فیهما کرم یکرم کرما اکرم مکرم الخ
بدانکه همه ابواب ثلاثی مجرد لازم و متعدی هر دو آیند مگر این باب که غیر لازم نیاید و اینکه مذکور شد
بحسب مشهور بود و بر سبیل قلت روا است تسکین عین کلمه در فعل بکسر العین و فعل
مضموم العین مطلقا ای بلا شرط پس بگوئی در سمع سمع بسکون میم و در کرم
کرم بسکون را و امادر فعل بکسر العین و فتیله عینش حرف حلق بود
چون شهد و نعم و بئس جائز است سه وجه دیگر یکی اسکان عین چون شهد و نعم
و بأس و دوم کسر فا بتبعیت کسر عین چون شهد و نعم و بئس و سوم کسر فا
باسکون عین چون شهد و نعم و بئس و در نعم و بئس همین استعمال غالب است
باب ششم فعل یفعل بکسر هما حسب یحسب مصدرش فعلان و معلان
بضم فا و کسر آن باسکون عین آید چون حسبانا و حسبانا و نیز آمده بالفتح و السکون
و همه آنها بمعنی شمردن و پنداشتن باشند بر سبیل اشتراک و امرش احسب
و ظرفش محسب آید بکسر عین بتبع مضارع اما مضارعش و قیاسیه بفتح عین مستعمل
شود کما فی قوله تعالی ایحسب ان ماله اخلده ضرورت است که امر و ظرف مفتوح
العین باشد و چون وارد بود که حصر ابواب ثلاثی مجرد درین شش باب باطل
چه فعل یفعل بکسر عین ماضی و ضم عین مضارع چون فضل یفضل و نعم ینعم و
فعل یفعل بضم عین ماضی و فتح عین مضارع چون کاد یکاد که در اصل کود

بضم واو ویکود بفتح واو بوده نیز مستعمل ست جواب داد از اول بقوله اما فضل
یفضل از تداخل ست یعنی درود ولغت آمده یکی فضل یفضل بکسر عین ماضی
و فتح عین مضارع از باب سمع یسمع و دیگری فضل یفضل بفتح عین ماضی و
ضم عین مضارع از باب نصر ینصر پس متکلم ازان غفلت کرده ماضی از اول
و مضارع از ثانی گرفته استعمال نموده برین تقدیر او باب علیحده نباشد بلکه فرع
اولین ست وهمین جواب بعینه در نعم ینعم جاریست فتدبر و از ثانی بقوله و
کاد یکاد از سمع یسمع منشای این جواب منع ست یعنی سلامت نداریم که کاد
یکاد از باب مضموم العین ماضی و مفتوح العین مضارع ست تا که خلل در اختصاص
لازم آید بلکه از باب سمع یسمع ست ولهذا گفتن بکسر کاف آید غالبا وضمه
کاف یعنی کُدن شاذ بود وای نادرست پس اگر مضموم العین ماضی بودی
وشک نیست درینکه واویست پس باید که ضمه واجب بودی وکسر کاف جائز
نبودی چه قوم لازم گرفته اند که در اجوف بعد حذف عین ماضی فارا بحرکتی که
بیان باب بود یا بیان مخذوف حرکت میدهند چون خِفت وقُلت وهرچه
در وهر دو دلالت یافته شود واجب میگیرند چون ظُلت وهِبت وهرچه
در وهیچ یک متحقق نیست جائز ندارند چون بُعت بالضم وقِلت بالکسر
وتجویز لُست بالفتح بافقدان هر دو دلالت که اجوف یائی از باب سمع ست
بمشابهت او ست با حرف ولهذا غالبش بسکون عین آید چون برین مرتب
اطلاع یافتی پس کسر کاف برین تقدیر بیان هیچ یک نباشد ودر ضمه هر دو دلالت
موجود ست پس اول ممتنع بود وثانی واجب وعدول ازامر واجب بسوے

امر ممتنع نزد اہل عقل احتمال ندارد پس ضروری باشد کہ او مکسور العین بود تا اینکہ
کسرہ او جہتی بہر سد و آن بیان بایست و کسانیکہ او را مضموم العین گمان برده
اند خطا کرده اند و منشای آن شاید ضمہ کاف باشد کہ در بعضی استعمال بنسبت
بیان محذوف ست بدانکہ ہمگی ابواب ثلاثی مجرد و متشارک اند در اینکہ مجہول
شان بر یک وزن آید از ماضی فعل و از مضارع یُفعَل و در اینکہ اسم مفعول و مفعول
و اسم فاعل و فاعل آید و در اینکہ اسم آلہ بر مِفعَل و اسم تفضیل بر اَفعَل آید اما اسم
ظرف باین مشابہ نیست بل باختلاف باب مختلف میشود لہذا او را منفرد
آورده و گفته اسم ظرف از یَفعِل بکسر العین و مثال مطلقا مَفعِل آید بکسر عین
چون مَضرِب و مَوعِد و مَیسِر و مَوجِل و غیر آن و از یَفعُل مفتوح العین و یَفعَل
مضموم ہا و ناقص مطلقا و مضاعف مطلقا مفتوح العین بود چون
مَسمَع و مَنصَر و مَدعَی و مَقصَد بدانکہ ہر جا مثال و ناقص یا مثال و مضاعف معارض
شوند ناقص و مضاعف را ترجیح دہند پس مقتضای آنہا رعایت کرده شود
بگوئی مَوقِی و مَوقَد بفتح العین مہملا بالکسر اما فتح عین در مَوقَد بضافتہ چون مذکور
سابق وارد بود کہ مثل مَسجِد و غیر آن معدودی چند از اسم ظرف از یَفعُل مضموم
العین اند و مفتوح العین نمیشوند بل بکسر عین می آیند دفع کردن آن را بقولہ
چندی از یَنصُر شاذ آمده است مَسجِد مَثبِت مَغرِب مَشرِق
مَجزِر مَنسِک مَرفِق مَسقِط مَسکِن مَطلِع و در یَنصُر فتح نیز جائز ست
پس بحسب قیاس بود و معدود میی از ثلاثی مجرد مطلقا مفتوح العین آید
مگر اگر مثال واوی باشد یا یائی مکسور العین مضارع بود یا مفتوح آن و مضموم

ان نحو یَعِدُ و یَضَعُ و یَسِیرُ و یَسِیمُ کہ از انہا مکسور آید بکبری موضع و موسم بدانکہ
ظاہر کلام مصنف مشعر ست بر انکہ مصدر از یفعل بکسور العین نیز مفتوح آید و قیتکہ
مثال نباشد و از شافیہ نیز چنین مستفاد میشود اما میر سید شریف در تالیف خود
نص کردہ کہ مصدر از یفعل بکسور العین بکسر عین آید مبحث دوم در بیان
رباعی مجرد بدانکہ رباعی مجرد بر دو گونہ بست و مصدرش فعللۃ آید غالبا
قیاسا بالفتح فا و سکون عین و فتح لام چون بَعْثَرَۃ و ماضی فَعْلَلَ آید بسلامت
بلا تفاوت چون بَعْثَرَ و مضارع یُفَعْلِلُ بزیادت حرف مضارع و کسر ماقبل
آخر چون یُبَعْثِرُ و برین قیاس بود بنای مضارع در ہمگی ابواب ثلاثی و رباعی
مطلقا مگر در باب تَفَعْلُلٌ و تفاعل و تفعلل کہ ماقبل آخر در انجا مفتوح بود و
بعثرۃ مصدر ست بمعنی بر انگیختن اسم فاعل مبعثر و بنایش از مضارع
معروف ست بزیادت میم مضمومہ بجای حرف استقبال و فتح ماقبل آخر برین قیاس
بود بنای وی در ہمگی ابواب ثلاثی و رباعی لیکن ماقبل آخر ہر جا کہ مفتوح بود
مکسور نمایند چون تقبل متقبل و تدارک متدارک و تدحرج متدحرج و ماضی مجہول
این باب ہر فُعْلِلَ بضم متحرک اول و کسر ماقبل آخر چون بُعْثِرَ و برین قیاس ست
جمیع ابواب ثلاثی و رباعی مطلقا و مضارع مجہول بر یُفَعْلَلُ بفتح ماقبل آخر
چون یُبَعْثَرُ و برین قیاس بود ہمہ ابواب بواقی لیکن حرف استقبال ہر جا مفتوح
بود مضموم نمایند چون یُتَقَبَّلُ و یُتَدَحْرَجُ و نحوان و اسم مفعول مفعلل بنایش
میم مضموم بجای حرف استقبال از مضارع مجہول چون مبعثر و برین قیاس
ہمگی ابواب بواقی الامر منہ بَعْثِرْ و بنایش از مضارع معروف ست بحذف

حرف استقبال و اسکان آخر و برین قیاس ست همگی ابواب بواقی اما هر جا که
ما بعد حرف استقبال ساکن باشد همزهٔ وصل مکسور در آید و انطرف منه
مُبتَعَثر و جمعه مُبتَعَثرات بصیغه اسم مفعول بعینه و برین قیاس ست همگی
ابواب بواقی مگر اینکه جمعش از هیچک بواو و نون نیاید بخلاف اسم مفعول
و اعلم ان هذا الباب یجئ مصدره فعللة غالبا کما ذکر و قد یجئ فعلالا بالفتح
والسکون نحو زلزالا و وسواسا و هو غالب فی المضاعف و قد یجئ فعلالا
بالکسر نحو دحرجة دحراجا و فعلالا بالضم نحو برهن برهانا و فعللی بفتح الفاء
واللام وسکون العین مع الالف المقصورة نحو قهقر قهقری و فعللاء
بضم الفاء واللام وسکون العین مع الالف الممدودة نحو قرفص قرفصاء
و قد جاء بالقصر ایضا نحو قرفصی و مصدر رباعی مطلقا و ثلاثی مزید فیه
بر وزن خاص خاص آید بر وزن اسم مفعول و می نیز آید پس مبتعثر بمعنی برانگیخته
شده و برانگیختن و جای آن و مکان آن مستعمل میشود مبحث سوم در بیان
رباعی مزید بدانکه مناسب بود که ثلاثی مزید را بر رباعی مزید مقدم میفرمودند
اما چون بعضی از ثلاثی مزید ملحق برباعی مزید بود و وجود ملحق به تحققا و تعقلا
بر ملحق مقدم باشد لازم آمد تقدیم رباعی مزید بر ثلاثی مزید پس او را مقدم
آورده و گفته رباعی مزید را سه باب ست یکی بدون همزهٔ وصل و
دو با همزه وصل باب اول تفعلل بفتح تا و فا و سکون عین و ضم لام
اول تعریفه تسربل یتسربل تسربلا متسربل تسربل تسربلا متسربل
تسربل ماضی این باب بصیغه بفتح ست بزیادت تا بدانکه اسم فاعل غیر

ثلاثی مجرد می آید بروزن اسم مفعول وی ورواست در آخر مصدر
رباعی وثلاثی که مجرد از تا است زیادتی تا مرة یعنی بنای صیغه مرة در
ثلاثی مزید ورباعی مطلقا بزیادت تا بود بشرطیکه مصدر شان ذات تا نباشد
چون تَسَرْبَلَ تَسَرْبُلَةً پیراهن پوشید پیراهن پوشیدن یکبار اما اگر مصدر ذات
تا باشد برابر است که تا زائد باشد چون مقابلة یا عوض چون اقامة پس صیغهٔ
مرة نفس آن مصدر باشد بلا تغیر چون قابلت مقابلة واقمت اقامة بدانکه
اکتفا بذکر تای مرة وسکوت از تای حالت مبنی بر اختلاف مذهب ست
بعضے برانند که تای حالت در غیر ثلاثی مجرد نیامده واین مذهب ابن مالک ست
وحق عدم اختصاص ست ورای شیخ موافق آن باب دوم افعلال
بدانکه هر مصدر یکه در وهمزهٔ وصل ست الفی قبل از لام در والبته خواهد بود
وماقبل آن الف غیر فتحه نباشد لیکن ماقبل آن فتحه گاه حرکت بود گاه سکون
اگر حرکت بود غیر کسرت نباشد واگر سکون بود ماقبلش مکسور خواهد بود وهمزهٔ
وصل مکسورست ومابعدش ساکن چون انفعال وافتعال وافعلال واستفعال
وافعیلال وافعیعال وافعوال وافعنلال ونحو آن پس دانسته شد ضابطه
سائر مشتقات متصرفات ومصادر ثلاثی مزید ورباعی مجرد ومزید باسرها
غیر ماضی معروف چون بر آماضی معروف ضابطهٔ جامع مقرر نموده هر یک را
بانفراده بموضع او بیان کنم انشاء الله تعالی اما همزه ومابعدش چون بر قیاس
مصدرست تعرض او نکنم صرف باب افعنلال برین نهج بود اِحْرَنْجَمَ یَحْرَنْجِمُ اِحْرَنْجِمْ
اِحْرَنْجَامًا مُحْرَنْجِمٌ اُحْرُنْجِمَ یُحْرَنْجَمُ اُحْرُنْجَامًا مُحْرَنْجَمٌ اِحْرَنْجَمَ ماضی این باب

بروزن افعنلل بفتح عین و لام وسکون نون آید و در وزن و حرف زائد است
همزه و نون باب سوم افعلال از سه لام بفک ادغام ماضی
افعلّ بادغام لام ثانی در ثالث آید و اصلش افعلل بوده بفتح عین وسکون
لام اول و فتح لام ثانی پس فتحت لام ثانی را بلام اول دادند و ثانی در ثالث
مدغم شد افعلّ حاصل آمد و برین قیاس ست اقشعرّ یقشعرّ اقشعرّا
مقشعرّ اقشعرّ یقشعرّ مقشعرّ اقشعرّ بالفتح اقشعرّ بالکسر اقشعرّ بفک ادغام
و برین قیاس بود جحد و نهی و امر بلام و هر لفظی که ساکن الاخر بود بگوئی
لم یقشعرّ لم یقشعرّا لم یقشعرّوا لم تقشعرّ لم تقشعرّا لم تقشعرّ لم اقشعرّ
لم نقشعرّ و لم اقشعرّ لم یقشعرّ و حال لا تقشعرّ
و لیقشعرّ برین نهج بود و این حکم مقصور درین باب نیست بل حال جمیع
ابواب مضاعف حقیقة باشد یا حکما چون مدّ و برّ و فرّ و احمرّ و احمارّ همین
نهج ست پس برین مذکور قیاس کن اما در مضموم العین مضارع ضمه نیز
جائز ست و اعلم ان المصدر من هذا الباب یجئ علی ما ذکر غالبا قیاسا
و علی اقلّة جاء مصدره فعللیلة بضم فا و فتح عین وسکون لام اول
و کسر لام ثانی و سکون یا و تحتانیه چون قشعریرة و طمانینة و در ماضی این باب
همزه و یکی از دو لام اخیر زائد ست مبحث چهارم در بیان ثلاثی مزید ثلاثی
مزید بر دو گونه ست یکی ملحق یعنی آنکه بجمیع متصرفات در حرکات و سکنات
و عدد حروف بار باعی برابر باشد و دیگری مطلق ای فروگذاشته از
الحاق یعنی آنکه چنان نباشد اما آنکه مطلق ست دو قسم ست یکی آنکه

در و یا در ماضی او همزه وصل بود چون افتعل و یفتعل دوم آنکه در و
یا در ماضی او همزه وصل نبود چون فعل یفعل قسم اول هفت باب است
باب اول افتعال موزونه اجتنب یجتنب اجتنابا مجتنب
اجتنب یجتنب مجتنب اجتنب ماضی این باب بفتح تا و عین
آید و در رود و حرف زائدست همزه و تا باب دوم استفعال استنصر
یستنصر استنصارا فهو مستنصر استنصر لیستنصر مستنصر استنصر ماضی
این باب بفتح تا و عین و سکون فا آید و در وسه حرف زائدست باب
سوم انفعال انفطر ینفطر انفطارا منفطر انفطر ینفطر منفطر انفطر
ماضی این باب بفتح فا و عین آید و در رود و حرف زائدست الف و
نون بدانکه گاه باشد که فعل لازمی را متعدی نمایند لیکن همگی این
پنج طریق یکی نقل بباب افعال چون ذهب زید و اذهبته دوم نقل
بباب تفعیل چون فرح زید و فرحته سوم نقل بباب استفعال چون
خرج زید و استخرجته چهارم نقل بباب مفاعلة چون سار زید و ساریته
و این هر چهار طریق مخصوص ثلاثی مجرد ست پنجم زیادت با و جاره برفاعل
و این طریق شامل ست ثلاثی و رباعی مجرد و مزید همه را بگوئی جلس زید
و جلست بزیدو انفطر السماء و انفطر الله السماء و نزول زید و سرولت
بزید و تدحرج الحجر و تدحرجت بالحجر هذا هو الضابطة و بنای مجهول از افعال
لوازم مبنی برین ضابطه بود فاحفظه باب چهارم افعوعال اعلوط
یعلوط اعلواطا معلوط اعلوط یعلوط معلوط اعلوط ماضی این باب

بفتح عین وتشدید واو مفتوح آید ودر وسه حرف زائدست همزه وواو
مشدده که عبارت از دو حرف ست باب پنجم افعیعال اخشوشن یخشوشن
اخشیشانا مخشوشن واخشوشن یخشوشن مخشوشن اخشوشن ماضی
این باب بفتح هر دو عین وسکون واو آید ودر وسه حرف زایدست همزه واو
ویکی از دو عین اما واو در مصدر بسکون خودش وکسر ماقبل بیا تبدیل یافته
باب ششم افعلال بتخفیف لام ماضیش افعل بلام مشدد آید واصلش
افعلل بوده بفتح عین ولام هر دو بدلیل ارعوی یرعوی ارعواء پس بسبب اجتماع
متجانسین لام اول راساکن کرده در دوم ادغام کردند افعل حاصل آمد موزه
احمر یحمر احمرارا محمر احمر یحمر محمر احمرا احمر احمر در ماضی این باب دو حرف زایدست
همزه ویکی از دو لام باب هفتم افعیلال ادهام یدهام ادهیماما مدهام
ادهوم یدهام مدهام ادهام ادهام ادهامم در ماضی این باب سه حرف
زائدست همزه والف ویکی از دو لام اصلش افعالل بود لام اول راساکن
کرده در دوم ادغام نمودند افعال حاصل آمد هرچند برین تقدیر اجتماع
ساکنین لازم می آید اما چون علی حده بود خوف نکردند وسائر متصرفات
دیگر بحسب قانون سابق ست غیر ازینکه الف در ماضی مجهول بسبب ضمه
ماقبل بواو ابدال یافته چون دحرج دحرج وتفاعل چنانچه بدانی واسم فاعل
ومفعول ازین باب واز باب افعلال بسبب ادغام متشاکل آیند اما
بحسب اصل متمائزاند پس اسم فاعل بکسر لام اولست واسم مفعول
بفتح آن اما آنکه در ماضی او همزه نبود بدانکه فقدان همزه وصل در ماضی

لازم دارد فقدان اورا در مضارع و مصدر نیز لهذا در ین قسم بذکر ماضی
اکتفا نموده والا مقتضای مقابله آن بود که میگفت اما آنکه در و یا در ماضی
او همزهٔ وصل نبود پنج باب ست باب اول افعال بکسر همزه وسکون
فا تصریفه اُکرِم یُکرِم اِکرَاماً مُکرِم اُکرِم یُکرَم مُکرَم اکرام ماضی این باب
بفتح همزه وعین وسکون فا آید و در و همزهٔ زائده ست فقط بدانکه مراد
از همزهٔ که در دو قسم ثلاثی مزید و خود او عدماً معتبر ست همزهٔ وصل ست
که در درج ساقط میشود و همزهٔ این باب قطعی ست ای منقطع از ماقبل
خود که در درج باقی ماند و حذفش از یُکرِم خلاف قیاس ست و بحسب قیاس
بنای یُکرِم یُاکرِم باید باثبات همزه لیکن همزه را افگندند تا لازم نیاید
اجتماع دو همزه بل سه همزه بتقدیر استفهام در اُکرِم مضارع خلاصه آنکه
حذف همزه از یُکرِم اقتضا میکند حذف اورا از اُکرِم و اثبات همزه در ان
مقتضی ست اثبات اورا درین و چون اثبات موجب اجتماع همزتین و
همزات در اُکرِم بود نحو اُاکرِم و اَاکرِمُ و آن مستثقل ست پس اختیار کردند
حذف را تا این ثقل لازم نیاید و بدانکه صاحب بدیعة الصرف و اکثری
از مولفین متاخرین بر انند که اکرم در اصل اُاکرِم بود حذف کردند همزهٔ ثانیه
را بخلاف قیاس بعد ازان حمل کردند اخوات اورا بر و اما چون برین تقدیر
حمل شاذ بر شاذ لازم می آمد مصنف رح ازان تقدیر عدول نمود و حذف
همزهٔ یُکرِم را ابتدا، شمرد بهر کیف بنا، اُکرِم صیغهٔ امر از تُاکرِم بهر مذهب ست
لهذا همزه اش منقطع آید باب دوم تفعیل کرّم یُکرِّم تکریماً مُکرِّم

کرم یکرم مکرم کرم ماضی این باب بفتح عین مشدد آید و یکی از انها
زائدست و بجی مصدره علی تفعیل قیاسا و علی تفعلة غالبا و هی
بخلاف التفعیل قال التفعیل شاذ فی الناقص و هی قیاسیة نحو تقویة و تعزیة
الا ان صاحب الشافیة زعم انه فرع التفعیل حیث قال و التزموا الحذف
و التعویض فی نحو تعزیة انتهی و بر سبیل ندرت مصدر این باب بر وزن
فعال آید بالکسر و التخفیف نحو کذب کذابا و فعال آید بالفتح و التخفیف
نحو سلمت سلاما و کلمت کلاما و بعضی انکار کرده اند و گفته که سلام و کلام
اسم تسلیم و تکلیم ست لهذا صاحب شافیه ازان سکوت کرده و بر وزن
فعال آید بالکسر و بالتشدید نحو قوله تعالی و کذبوا بایاتنا کذابا و تفعال
آید بفتح تا و سکون فا نحو تذکار و تکرار و غیر آن و تفعال بکسر تا نادرست
که بر و غیر از تبیان و تلقا دنیا بده باب سوم تفعل تقبل تنقبل تقبلا
متقبل تقبل یتقبل متقبل تقبل ماضی این باب بفتح تا و فا و عین مشدده
آید و در و دو حرف زائدست تا و یکی از دو عین و مصدرش تفعل
بضم عین آید قیاسا و جاء علی قلة تفعال بکسر تا و فا و تشدید عین نحو تکلاق
باب چهارم تفاعل تقابل یتقابل تقابلا متقابل تقوبل یتقابل
متقابل تقابل ماضی این باب بفتح تا و عین آید و در و دو حرف تا و
الف زایدست و مصدرش تفاعل آید بضم عین قیاسا و گاه بفتح و کسر
آید و همچنین ماضیش و ماضی تفعل بر سبیل ندرت بزیادت دو تا در اول
کلمه آید و بر ین اشارت کرد بقوله تقطعت و تشابهت به تشدید

شین که در اصل تتشابهت بدو تا بوده پس تای دوم را بسبب اتحاد صفت
او بشین باشین بدل کردند و شین در شین مدغم شد و تفاوت و تفاوت
بفتح و کسر واو در مصدر تفاعل شاذست و لغت فصیح ست بضم واو و چون
در آید تای مضارعه بر تفاعل و تفعلل و تفعل دو تا جمع شوند پس واجب است
حذف یکی از تای مضارع و تای ماضی در معروف برای تخفیف ثقالت
اجتماع متجانسین قال اللہ تعالی تنزل الملائکة والروح وقال تزاورعن
کہفهم بحذف یک تا و اما در مجهول حذف هیچ یک جائز نیست چه بتقدیر
حذف اول معروف هر یکی ملتبس میشود با مجهول آنها و بتقدیر حذف ثانی
مضارع تفعل مشتبه میشود با مضارع تفعیل و تفاعل با مفاعلة و تفعلل
با فعللة پس ضرور افتاد که هر دو تا سلامت مانند و نیز اجتماع متجانسین
در اول کلمه موجبه نبود در تخفیف را و این هر سه باب از ابواب دیگر
چنانچه بجواز حذف تا مخصوص اند متمتاز اند در اینکه ماقبل آخر در مضارع
شان مفتوح باشد بخلاف سائر ابواب که ماقبل آخر در مضارع آنها مکسور
باشد باب نجم مفاعله قاتل یقاتل مقاتلة مقاتل قوتل یقاتل
مقاتل قاتل ماضی این باب بفتح عین آید و در و الف زائد ست فقط
و مصدرش بر مفاعلة بضم میم و فتح عین آید قیاسا و جاز فعال بالکسر
والتخفیف نحو قتال و کاد بالحاق تا آید نحو اجابة و فجارة و فیعال نیز
آمده نحو قیتال و این وزن مخصوص بلغت یمن ست و بر سبیل ندرت
فعال بکسر فا و تشدید عین آمده چون ماری یماری مرا گر بدانکه سوای اهل

حجاز علامت مضارع غیر یای تحتانیه را کسر خوانند اگر یکی ازین دو
شرط یافته شود یا اینکه عین ماضیش مکسور بود خواه مضارع مکسور العین
باشد چون احسب تحسب نحسب خواه مفتوح العین چون اعلم تعلم نعلم
یا اینکه اولش ای اول آن ماضی یکی ازین دو حرف بود همزه وصل چون
تنصرف انصرف ننصرف یا تای زائده مطّرده باشد ای تائیکه زیادتش
مطرد ست در سائر متصرفات و آن منحصرست بسه باب تفعّل و تفاعُل
و تفعلل بگوئی تنصرف انصرف نتصرف و تتقابل انقابل نتقابل و تتدحرج
اتدحرج نتدحرج و علی هذا القیاس لیکن درین ابواب کسر یارا جائز ندارند و
اما در مضارع ابَی و وجل یارا نیز مکسور خوانند پس میگویند یِبی یِبیٰ
ابی نِبی و یَوجل یَتوجل ایجل نیجل بدانکه مراد از وجل بحسب رای مصنف فعلی
که مکسور العین ماضی بود از مثال واوی لازم اما بحسب تصریح بعضی محققین
این حکم شامل ست واوی و یائی هر دو را بگوئی یَئِس تَئِس ائِس نَئِس چنانچه
یَیجل و نزد اهل حجاز این حروف مطلقا مفتوح باشند مگر در چهار باب افعل
و فعل و فاعل و فعلل که مضموم بوند و اَیرَق یُیرِق بفتح همزه و ضم حرف
استقبال صیغه افعال ست که در اصل ارَاق یُرِیق بوده ست بعد آن
ها در وی بخلاف قیاس زائد شد و اسطاع یُسطیع بکسر همزه و فتح حرف
استقبال صیغه استفعال ست که در اصل استطاع یستطیع بود پس تا برخلاف
قیاس ساقط شده نه صیغه افعال پس حکم منتقض نشود اما ملحق
بر دو قسم ست ملحق بر باعی مجرد و ملحق بمزید ای بر باعی مزید فیه

اول هفت بابست باب اول فعللة جلبت یجلبب جلببة
مجلبب جلبب یجلبب مجلبب جلبب بزیادت بای مکرر باب دوم
فیعلة خیعل یخیعل خیعلة مخیعل خوعل یخوعل مخیعل خیعل بزیادت یا بعد
فا باب سوم فوعلة جورب یجورب جوربة مجورب جورب یجورب
مجورب جورب بزیادت واو بعد فا باب چهارم فعنلة قلنس یقلنس
قلنسة مقلنس قلنس یقلنس مقلنس قلنس بزیادت نون بعد عین باب
پنجم فعیلة شریف یشریف شریفة مشریف شریف یشریف مشریف
شریف بزیادت یا بعد عین باب ششم فعولة جهور یجهور جهورة مجهور
جهور یجهور مجهور جهور بزیادت واو بعد عین باب هفتم فعلاة
قلسی یقلسی قلساة مقلس قلسی یقلسی مقلسی قلس بزیادت
یا بعد لام و اصل مصدر قلسیة و اصل ماضی قلسی بیاوده پس یا بسبب
تحریک خود بعد فتحه بالف ابدال یافته و همچنین فعلاة در اصل فعلیة بوده
یا الف شد فعلاة حاصل آمد بر متفطن لازم ست که تفحص نماید از اینکه حکم
بالحاق قلسی قبل اعلال ست یا بعد اعلال اگر قبل اعلال ست تصحیح واجب
بود چه سائر ملحقات بغرض محافظت وزن از اعمال قانون محفوظ باشد
نحو جلبب و تجلبب و شریف و تشریف و جهور و تجهور و اگر بعد اعلال ست
پس ملحق بروزن ملحق به نبود و موافقت وزن حقیقت الحاق باشد
و ممکن ست جواب آن باختیار شق اول تقریرش اینکه حکم بالحاق
قبل اعلال ست و تصحیح واجب نیست چرا که تصحیح وقتی واجب بود

که طبیعت اصل از قبول آن قانون ابا نماید و در متنازع فیه این معنی متحقق
نیست چه طبیعت فعلل ابا نمیکند از اینکه لام کلمه اش اگر حرف علت بود بالف
بدل باید بلکه واقع ست نحو قوقی فکذا قلسی بخلاف نحو جلبب و تجلبب
که قانونش بالصفت ست که اصل از قبول او آبی ست چرا که هیچ رباعی
باوغام لام در ثانی نیاید پس تصحیح واجب بود و قیاس بر نحو شریف واخوات او
قیاس مع الفارق ست چه قانونی که در شریف واخوات او موجود ست متعلق
بواو و یائی ست که عین کلمه باشد و او و یا در متنازع فیه البته نه عین
کلمه و اگر بگوئی که واو و یا ایشان بمنزله عین کلمه ست میگویم که قانون مذکور
مشروط ست بانیکه کلمه ملحق برباعی نباشد و نحو شریف ملحق ست پس اعلال
بوجه نبود و بانیقدر که مذکور شد متحمل نشود اکثر عقد اتی که وارد این مقام و متعسر
الحل بود اما ملحق برباعی مزید بر دو نوع ست یکی ملحق بتسرول دوم ملحق
باحرنجم نوع اول مفت بالست باب اول تفعلل تجلبب تجلبب
تجلببا متجلبب تجلبب تجلبب متجلبب تجلبب باب دوم
تفیعل تخیعل تخیعل تخیعلا متخیعل تخوعل تخوعل متخیعل تخیعل
باب سوم تفوعل تجورب تجورب تجوربا متجورب تجورب تجورب
تجورب باب چهارم تفعلل تقلنس تقلنس تقلنسا متقلنس
تقلنس تقلنس متقلنس تقلنس باب پنجم تفعیل تشریف تشریف
تشریفا متشریف تشریف تشریف تشریف متشریف تشریف
باب ششم تفعول تسرول تسرول متسرول تسرولا متسرول تسرول

مقسر ول تسرول باب هفتم تفعل بکسر اللام مع التنوین و اصلش
تفعلی بضم لام و یای منون پس ضمهٔ لام را برای موافقت یا بکسر بدل کردند
بر قیاس تمنی و ترامی تفعلی شد ضمه بعد کسره تثقیل بود ساکن کردند بر قیاس
داع و رام پس یا باجتماع ساکنین بیفتاد تفعل حاصل آمد و بر و قیاس کن
حال تقلس را که در اصل تقلسی بود و پس یا ساقط شد اما در حال خول لام بل در
حال نسبت سلامت ماند بگوئی احسنه لتقلسی تقلسی تتقلسی تقلسیاً
متقلس تقلسی تتقلسی متقلسی تقلس در ماضی هر یک ازین ابواب و حرف
زائد ست اما چون برجوع بسوی ابواب سابق تعیین زیادت آنها ظاهر بود
بر تنبیه هر یکی ابرام نرفت فتفکر و چون باب تمفعل و تفعلت حصر مختل
بود جواب داد ازوی بقوله اما باب تمفعل بزیادت میم بعد جد تا چون
تمندل و تمسکن و تمدرع تفعلت بزیادت تا بعد لام چون تعفرت
شاذ اند و غریب ای مخالف قیاس و قلیل الوجود اند پس از پایهٔ اعتبار
ساقط باشند بدانکه صاحب شافیه باب تمفعل را از ملحقات شمرده و شیخ رضی
بر انست که او از ملحقات نباشد چه عمده در الحاق آنست که زیادت در ملحق
بنظر الحاق باشد و زیادت میم در تمسکن و تمدرع و تمندل باین نظر نیست
بل متوهم اصل ست پس حکم بالحاق در انها با فقدان این شرط مخالف قیاس
بود و مصنف رح تبعیت وی نموده حکم بشذوذ کرده و اما باب تفعلت را چون
هیچک از ثقات اعتبار نکرده و نیز بغایت ندرت ست حکم بغربت بوی
نموده و پس ساقط شود که قوله شاذ اند و غریب بطریق لف و نشر مرتب است

از باب تفعل و تفعلت فتامل و ملحق باحرنجم دو باب ست و در
هر یک از انها سه حرف زائد ست باب اول افعنلال افعنشل افعنشر
افعنساسا متعنشل افعنشس تعنشس متعنشس افعنشس و حروف اصول وے
قعس ست باب دوم افعنلاء و اصلش افعلای بیابود ه پس یا بطرف خود ش
بعد الف زائد ه ست همزه شد بر قیاس ردا رموزه نه منقے یسلنقے
اسلنقاء سلنق اسلنقی یسلنقے مسلنقے اسلنق اصل ماضی اسلنقی
بیابود ه پس یا بر قیاس می الف گردید و سائر متصرفات بحسب قانون معروف
و حروف اصول وی سلق باشد فاحفظه بدانکه حقیقت الحاق موافق بودن
کلمه با دیگری در عدد حروف و عروض حرکات و سکنات بزیادت بعضی
حروف یا بی یا تغیر حرکات و سکنات اصلیهٔ آن و شرائطش چند ست
یکی موازنه مصدر قیاسی یعنی موافق بودن مصدر قیاسی فرع مصدر
قیاسی اصل یا در عدد حروف و حرکات و سکنات و این شرط مخصوص
بفعل ست لیکن شامل ست مجرد و مزید هر دو را بگوئی جلبب جلببته چون
دحرج دحرجته و تجلبب تجلببا چون تدحرج تدحرجا و باین شرط خارج شود
مثل اکرم اکراما و عنابه از الحاق بدحرج دوم اشتمال هر زاید اصل یعنی
مشتمل بودن فرع بر نفس حرفی که در اصل زائد شده و این شرط مخصوص
بمزید ست لیکن شامل ست فعل و اسم هر دو را بگوئی علیا چون قرطاس
و افعنسس چون احرنجم و باین شرط خارج شود مثل استنصر و اخشوشن و اعلوط
از الحاق باحرنجم اما تکلم و تغافل از الحاق بتدحرج بهیچ یک وجه خارج نیست

پس بدانکه رکن در الحاق آنست که زیادت ملحق بنظر مساوات بود چنانچه
دانسته شد و زیادت الف در تغافل و تکرار عین در تکلم بغرض مساوات
نیست بل اتفاقی ست اما شیخ بر مساوات ظاهر نظر کرده حکم بالحاق
آنها نموده و بدانکه از ملحقات غیر ملحق باین سبب نیامده و چون اکثر
حصر مختل بود عدول کرد از القول بوجوب الی القول بجواز یعنی ملحق باقتضای زیادت واو
بعد فا چون اکرم بر وزن افعل نادرست و فرق درمیان شاذ و نادر
آنکه شاذ چیزیست که مخالف قیاس باشد بقطع نظر از اینکه کثیر الوجود
باشد یا قلیل الوجود و نادر چیزی که قلیل الوجود بود بقطع نظر از اینکه مخالف
قیاس و استعمال باشد یا موافق آن پس نسبت درمیان آنها عموم من
وجه باشد و ضعیف آنکه در ثبوت وی کلام باشد پس نسبت درمیان
این هر یکی از انها تباین ست و علیک بالاستخراج استغلته
المطلب الرابع فی خاصیات الابواب و مصنف گفته

فصل در بیان خاصیت ابواب

بدانکه خاصیات جمع خاصیت ست و خاصیت بتشدید صاد مهمله و یای
تحتانیه مصدر مبنی للمفاعل ست مثل ضاربیه و فاعلیه و نحو آن و معنی
خاص بودن ای ممتاز بودن چیزی از دیگری اما غرض درین مقام
نفس این امتیاز نیست بل معانی ست که امتیاز بدان حاصل آید
بطریق المجاز فی الحذف او اطلاق المسبب علی السبب و حاصل آنکه این فصل
در بیان وجوه خاصیات ابواب ست و باب ها بسیار باشند و اصل

در انها ثلاثی مجرد ست پس اورا مقدم داشته بر جمیع ما عداه وچون اصل
در ثلاثی مجرد سه باب اول بود ابتدا با ونمود پس گفت سه باب اول
یعنی ضرب وسمع ونصر ام الابواب اند یعنی اصل اند سائر ابواب بوا سی را
بمعنی آنکه بنا هر یک از آنها ازین سه باب ست ووجه امیت آنها بنسبت
ثلاثی مزید ظاهر ست چه هر مزید متولد از مجرد ست بزیادت حرف زائد بر و
وهمچنین بنسبت رباعی نیز چه تحقیق اینست که رباعی متولد از ثلاثیست
بزیادت حرفی واما بنسبت سه باب دیگر از ثلاثی مجرد آنکه فتح یفتح ماضیش
متولد ست از ضرب یانصر ومضارعش از یسمع وحسب یحسب ماضیش
متولد ست از سمع ومضارعش از یضرب وکرم یکرم مضارعش از ینصر است
اما ماضیش از هیچیک متفرع نیست پس حکم بر فرعیت او یا بتبعیت
اخوات اوست بنظر للاکثر حکم الکل یا بنظر بر نکه حرکت عینش متولد از
عین ینصر است وسید شریف انچه در تالیفات خود نص کرده حاصلش
اینکه سه باب اول مختلف الحرکات در عین ماضی ومضارع اند وسه باب
ثانی متفق دران وچون اختلاف حرکات وقت اختلاف معنی اصلست
پس سه باب اول اصل باشد وثانی فرع بر متقطن پوشیده نماند که مناسب
مقام چیزیست که بهمچدان ذکر کرده فانظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال
وقوله در کثرت خصائص متساویة الاقدام محتمل دو معنی ست
یکی آنکه هر یک ازین ابواب ثلثه در زیادتی معنی برابر اند یعنی چنانچه باب
اول معانی کثیر دارد آنچنان باب دوم وباب سوم نیز دوم آنکه هر سه

باب در اکثر معانی برابر اند یعنی غالب ست کہ ہر معنی کہ در دو باب اول
استعمال یابد باب دوم و سوم نیز مستعمل شود لیکن مغالبہ خاصہ
نصر است و ہی ای المغالبۃ ذکر فعل بعد فعل کائن من المفاعلۃ
لاظہار غلبۃ احد الطرفین المتقابلین بدانکہ مفاعلۃ بمعنی تفاعل
اکثر آید و تفاعل بمعنے اظہار یا خذ مستعمل ست پس لائق بود کہ لفظ
مغالبہ را باظہار غلبہ تعبیر می نمود یعنی ان المغالبۃ اظہار غلبۃ الطرفین
بذکر فعل بعد المفاعلۃ و گفتہ نشود اینکہ اظہار غلبہ صفت متکلم است
و مغالبہ خاصہ لفظ پس بین تقدیر حمل صحیح نبود چرا کہ میگوییم کہ ذکر فعل
نیز صفت متکلم ست پس این ایراد مشترک باشد بین الفریقین فما ہو جوابکم
فہو جوابنا تفصیل این مقام آنکہ خاصیت مفاعلۃ مشارکۃ است
یعنے ہر کس با دیگری آن کند کہ دیگری با وی و بریں تقدیر یا یکی غالب باشد
و دیگری مغلوب یا ہر دو برابر باشند در صورتیکہ یکی از انہا غالب باشد و متکلم
قصد کند اظہار غلبہ او را ضرورست کہ این غلبہ را بفعلے اظہار کند کہ نباشد
بر نصر بیش بود باشد این ست معنی قولہم کہ مبالغہ خاصہ نصرست پس
اگر صیغہ مفاعلۃ ماضی بود بنائے این فعل بر نصر خواہد شد اگرچہ عینش بحسب
اصل مکسور باشد یا مضموم نحو حامدنی فحمدتہ و کارمنی فکرمتہ و خاصمنی فخصمتہ
خصومت کرد او با من و من با وے پس غالب آمدم بر و در خصومت
و اگر مضارع بود بنائیش بر نصر خواہد بود گو بحسب اصل مفتوح العین باشد
یا مکسور نحو یحامدنی فاحمدہ و یضاربنی فاضربہ و یخاصمنی فاخصمہ خصومت

میکنند او با من و من با وی پس غالب می آیم بر وی در خصومت و چون در بعضه
معتلات بنای صیغهٔ مغالبه از باب ضرب بود استثنا کرد آنها را بقوله الا
مثال اوی یایائی چون یُوَاعِدُنِی فَاَعِدُهٗ و یُوَاسِرُنِی فَاَیْسِرُ و اجوف
یائی چون یُبَایِعُنِی فَاَبِیْعُهٗ و ناقص یائی چون یُرَامِیْنِی فَاَرْمِیْهِ که می آید
از ضرب یَضْرِبُ بدانکه مثال درین مقام بحسب رای مصنف شامل است
واوی و یائی هر دو را اما ظاهر عبارت شیخ و شارح رضی مشعر است بر آنکه این حکم
مقصور بر مثال واویست اگرچه هر یک از انها ثقه و مجتهد این فن اند اما ادله
و براهین که درین باب کوراند بر حقیت رای مصنف گواهی میدهند دیگر آنکه
کلام مصنف ناطق ست بانکه مثال واوی و اجوف یائی و ناقص یائی عام است
از مفتوح العین یا مضمی یا بعضی از شراح شافیه این هر سه باب را درین حکم مفتوح
العین ماضی مفید نموده اند پس بحسب این رای جائز نیست که در یَنْصُرُ و یَخْشَی
کسر کرم و سمع اند آسمع و اخشیه از یضرب گفته شود بل واجب ست که او سمع
و اخشوه از ینصر بگویند و همچنان حقیت رای مصنف را اعتقاد دارد و الله
اعلم بحقیقت الحال و بدانکه صیغهٔ مغالبه از غیر ضرب و نصر نیامده اما کسائی
در فعلیکه عین یا لامش حرف حلق بود عین مضارعش را از باب فتح تفتح
نوانده چون یتشاعرنی فاشعره و یراجعنی فارجعه و جمهور آنرا منع کرده اند
و مثل و احزان و فرح ای الفاظیکه بر معنی بیماری یا غم یا شادی دلالت
کنند از فعل بکسر العین بیشتر آیند چون سقم و مرض و حزن و فرح
و نحو آن و همچنین الوان و عیوب و حلی بکسر حا مهملة جمع حلیة بالکسر

ای الفاظیکه دلالت کند بر رنگها و عیبها و صفتهای اعضای تشخص که بدیده
مشاهد میتوان نمود مثل بلندی بالا و کشادگی پیشانی و کشیدگی ابرو و نحو آن
از فعل مکسور العین آیند چون کدر و عور و شتر ای شگافت لب را لیکن اینها
مختص باینها نیستند بل می آیند از و چنانچه مذکور شد و چندی از فعل
بضم عین نیز آمده است چون ادم و عجف و رعن ای نرم بدن شد و در
همه کسر عین جائز ست اما خاصیت فتح آنست که عین یا لام او
از حروف حلقیه بود و آن بحسب مشهور شش ست همزه و حا و خا و ها و عین
و بعضی از محققین الف را نیز از حروف حلقیه شمرده اند چون وارد بود که گرگ
یرگن و ابی یابی و قلی یقلی و بقی یبقی از فتح آمده و حال آنکه عین یا لامش حرف
حلق نیست جواب داد ازوی بقوله ورکن یرکن من الند اخل یعنی در
رکن یرکن دو لغت آمده یکی رکن یرکن از باب نصر ینصر و دیگری رکن یرکن از
باب سمع یسمع پس متکلم ماضی از اول و مضارع از ثانی گرفته استعمال نموده و قلی
یقلی لغت بنی عامر ست و لغت فصیحه کسر مضارع و بقی یبقی لغت بنی طی ست
و بحسب اصل بکسر ماضی ست و ابی یابی شاذ اکثری درین مقام ایراد نموده
اند که مصنف در بیان مخارج الف را از حروف حلقیه شمرده پس الف یا نے
نزدوی تحت قیاس داخل باشد شذوذ را چه وجه بعضی جواب داده اند
که این الف بعلت فتحه است پس اگر فتحه را بعلت الف گردانیم دور لازم
آید و دور باطل ست پس وجود الف باشد پس شذوذ لازم و این همه تکلف ست
و حق در جواب اینکه کلام در اصل وضع ست و در اصل وضع ابی یابی

بوده پس هیچیک از عین و لام او حرف حلق نبود و خاصیت کرم سه
چیز است یا آنکه صفت خلقیه بود حقیقةً ای از صفتی که خلقت
موصوف بران صفت باشد مثل خوبی و زشتی و لاغری و نحو آن که بواسطه
صنعت و تغییر صورت حاصل شد بگوئی حسن و قبح و سمر و عجف و عجم و اکثر
اوراالفعل طبیعی تعبیر کنند یا از صفت خلقیه بود حکماً یعنی خلقت موصوف
بران صفت نبود لیکن در حکم خلقی باشد باعتبار آنکه لازم یا دائمی بود شخص را
و حاصل شود بلا کسب و صنعت مثل دانشمندی و وزیرکی و نحو آن بگوئی فقه
و ندس و شرف و کرم یا از صفتی بود که تشبیه بآن خلقی است یعنی خلقت
موصوف بران صفت باشد و نه آن صفت دائمی بود شخص الیکن مشابهتی
با خلقی دارد باعتبار آنکه ثابت بذات شخص باشد و متعدی بسوی غیر نبود
مثل خوبی و زشتی عارضی و لاغری و نحو آن که بواسطه صنعت و تغییر صورت
بسر سانیده بگوئی حسن و قبح و عجف و صغر و کبر و بعد و قرب و نحو آن پس دانسته
که صفت واحد گاه خلقی بود و گاه غیر خلقی لیکن بدو اعتبار و باب حسب
الفاظ معدود است پس محتاج بیان خاصیت نباشد و اعداد الفاظ
اینست نعم و بئس و بیس و بئس از باب سمع نیز آمده خاصیت افعال
تعدیه و تصییر است ای تضمین معنی تصییر یا اصل فعل بحیثیتی که فاعل اصل
فعل مفعول آن تصییر واقع شود پس دانسته شد که عطف تصییر بر تعدیه برای
تفسیر است فقط و جائز نیست که او را با اعتبار معنی اصطلاحی آن گردانند

چیزی را نفس ماخذ نحو اهدیت الکتاب ای جعلته هدایة و اشویت اللحم
ای جعلته شواء بر فائده جدیده حمل کنند اگرچه مناسب مقام ست چرا که
ترک متال لمعنی و جمع هر دو بر ابط واحد و استعمال آنها در باب تفعیل
بیک معنی دلالت دارد بر اینکه هر دو بیک معنی مستعمل اند پس حمل بهر معنی
جدید توجیه الکلام بما لا یرضی به المتکلم باشد تفصیل مقام آنکه خاصیت افعال
سیزده چیز ست اول تعدیه ای فعل را بزیادت یک مفعول متعدی کردن و این معنی
در و غالب ست عام ست از بنکه فعل لازم باشد یا متعدی بیک مفعول
یا متعدی بدو مفعول اگر لازم ست بعد نقل درین باب متعدی بیک
مفعول شود نحو خرج زید بیرون شد زید و اخرجته بیرون کردم اورا و اگر
متعدی بیک مفعول ست متعدی بدو مفعول شود نحو لازم و الزمته ایاه و متعدی بدو مفعول متعدی
بسه مفعول گردد چون علمت زیدا فاضلا و اعلمت عمرا زیدا فاضلا و قوله
و قد یلزم بصیغة معروف از باب افعال ست معنیش آنکه افعال گاه متعدی
را لازم میکنند نحو حمل زید عمرا و استوذر زید عمرا و احمد زید محمد شد زید.
بدانکه محقق تفتازانی در شرح زنجانی و اکثری تصریح نموده اند که لازم گشتن
فعل متعدی بعد نقل بافعال منحصر ست در دو صیغه اکب و اعرق و از زمخشری
حکایت کرده که ثالث آنها مسموع نشده پس قوله احمد زیدا وهی نباشد
و خاصیت دوم تعریض ست ای بردن فاعل چیزی را بمعرض
مدلول ماخذ مراد از ماخذ چیزیست که فعل را از وی اخذ کرده اند و آن
بیشتر مصدر ثلاثی باشد و گاه غیر آن نحو ابعته بمدوم اورا در معرض بیع و

خاصیت سوم وجدان ست ای یافتن فاعل چیزیرا ای مفعول را
موصوف بماخذ نحو ابخلته یافتم اورا موصوف به بخل واحمدته یافتم
اورا موصوف بحمودیت وخاصیت چهارم سلب ست ای
زائل کردن از شئی ماخذ از نحو شکی شکوه کرد واشکیته زائل کردم شکوه
اورا وخاصیت پنجم عطای ماخذ ای دادن فاعل ماخذ را بمفعول
وآن گاه حقیقة بود نحو اشویته دادم اورا گوشت بریان وگاه حکما
نحو اقطعته قضبانا دادم اورا قطع شاخهای در بریدن شاخها اورا
دستوری دادم ومحتمل ست که قولهم اعلمت زیدا عمرو افاضلا ازین معنی
بود وخاصیت ششم بلوغ ای رسیدن بماخذ یا درآمدن بماخذ
بحسب مقتضای مقام برسبیل منع خلو یعنی در بعضی موارد رسیدن مناسب
بود پس بجای رسیدن تعبیر کنند ودر بعضی درآمدن پس بدرآمدن ودر بعضی هر دو
پس بیکی ازانها اما ماخذ درین مقام گاه زمان بود نحو اصبح زید یصبح
رسید یا درآمد زید وگاه مکان نحو اجبل بجبل رسید یا درآمد وگاه غیر آن
نحو اعرق الفرس بعرق درآمد اسپ واثمر النخل میوه شدن رسیدرخت
خرما وخاصیت هفتم صیرورة ای شدن شئی صاحب ماخذ یا صاحب
چیزی که موصوف بود بماخذ یا صاحب چیزی در زمان ماخذ
یا مکان آن مثال اول قوله نحو البن الناقة گشت ناقه صاحب
لبن ومثال ثانی قوله اجذب زید ای گشت زید صاحب شتر یکه موصوف
بجذب ست یعنی شیر کم دادن حاصل آنکه زید صاحب شتر ماده کم شیر شد

ومثال ثالث قوله اخرفت الشاة الحمل ای گشت گوسپند صاحب
در خریف وازین باب ست قولهم اضحی زید حاکما وامسی بکر قاربا
وخاصیت هشتم لیاقت ای مستحق بودن فاعل ماخذ را و خاصیت
نهم جینونه مشتق از جین معینش رسیدن وقت ماخذ ست برای مصنف
مثال معنی اول نحو الام الفرع اصله الوم وفرع بمعنی سردار ست پس
معنی آن باشد که لایق ملامت ومستحق آن شد سردار ومثال معنی ثانی
نحو احمد الزرع رسید وقت حصاد زرع ای درویدن آن بدانکه میان
رسیدن وقت حصاد زرع ورسیدن زرع بوقت حصاد غیر از اختلاف لفظ
وتغایر اعتبار نسبت ولهذا اکثری از محققین جینونه را از بلوغ شمرده اند
وخاصیت علحده اعتبار نکرده اما چون ماخذ در صورت جینونه مسند
الیه واقع میشود ودر صورت بلوغ از جمله متعلقات وآن مستلزم اختلاف
غرض ست مصنف هریک از انها را مستقل پنداشته یکی را مقابل دیگری
ساخت وخاصیت دهم مبالغه ست ای افاده تکثر معنی در اصل ماخذ
خواه جامد باشد نحو ثمر النخل بسیار میوه دار شد درخت خرما یا مصدر
بسیار شغل داشتم باوی واسفر الصبح بسیار روشن شد صبح وخاصیت
یازدهم ابتداست ای آمدن فعل ازوی بی آنکه مجردی آمده باشد
نحو اشفق ای خاف وچون وارد بود که شفقت باستعمال اکثر آمده
دفع کرد آنرا بقوله فی الحاشیة وشفقت اگرچه آمده ست لیکن بمعنی مهربانی
ست وخاصیت دوازدهم موافقت مجرد وفعل بتضعیف عین

وتفعل واستفعل ای هم معنی بودن وی با آنها مثال اول نحو ادجی که
بمعنی دجی است بگوئی دجی اللیل وادجی اللیل ای تاریک شد شب و
مثال ثانی نحو اکفرته که بمعنی کفرته است ای نسبت دادم اورا بسوی
کفر و مثال ثالث نحو اغلفته که بمعنی تغلفته است ای در غلاف کردم
اورا و مثال رابع اعظمته که بمعنی استعظمته است ای موصوف بعظمت
پنداشتم اورا و خاصیت سیزدهم مطاوعة فعّل بالتخفیف و فعّل بالتضعیف
پس تفسیر و مطاوعت این باب را بقوله ای پس آمدن افعل غیر فعّل
بالتخفیف با فعّل بالتضعیف را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول
اثر فاعل را و ازین دانسته شود تعریف مطاوع مطاوعة بر سبیل مقابلت
ای پس آمدن فعلی مر فعلی را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول اثر
فاعل را نحو کببته فانکبّ بر روی افتادم اورا پس بر روی افتاد و قشعت
الریح السحاب فانقشع دور کرد باد ابر را پس دور شد و گاه این باب
برای قصر آید تفسیرش عنقریب بدانی نحو اشمدت ای گفتم اشهدان لا الٰہ
الا اللہ و استقیته ای گفتم اورا اسقنی اللہ و در صدر بحث معلوم شد
که این باب بمعنی تصییر یعنی تحویل نیز آید پس اغماض ازان بناء بر ندرت است
فذا تفعل و خاصیت تفعیل دوازدهم چیزیست یکی از آنها التعدیه
و تصییرست ای لازم را متعدی کردن نحو نزّل فرود آمد و نزّلته فرود
آوردم اورا اما اگر مجرّدش متعدی ست بیک مفعول یابد و مفعول بالعد
نقل مر ین باب تعدیه زائد نشود بل بحال خود باقی ماند نحو قطعته و قطعت

وعلمت زیدا فقیها وعلمت زیدا الفقه بخلاف افعال چنانچه معلوم
شد ولهذا در تفسیر تعدیه اختلاف کردم واین باب متعدی بسه مفعول
نیامده ونبار وحدث وخبر محمول ست بر ابنا واحدث واخبر وخاصیت
دوم سلب ست بمعنی مذکور ای زائل کردن از شئی ماخذ از نحو قذیت
عینه خاشاک آلوده شد چشم او وقذیت عینه وه کردم خاشاک چشم
او را ودر قول قذیت عینه وقذیت عینه صنعت تجنیس ست وحسن آن
بر متفطن پوشیده نیست اگرچه لفظ عین در اول فاعل ست ودر دوم مفعول
وخاصیت سوم حیر ورة بمعنی مذکور یعنی گشتن شئی صاحب ماخذ نحو
نور الحبی کشت مرغزار صاحب نور بالفتح یعنی شکوفه وخاصیت چهارم
بلوغ ای در آمدن یا رسیدن بماخذ نحو عمق بعمق رسید وعمیم عمیمه در آمد
وخاصیت پنجم مبالغه ای افاده زیادتی معنی وآن درین باب گاه در نفس ماخذ
بود باعتبار شدت وگاه در وی ودر فاعل ومفعول وی باعتبار کثرت پس جمله
چهار صورت باشد ومصنف رح بمقابله هر یکی ازین چهار صورت چهار مثال
بترتیب آورده نحو صرح سخت صریح شد وجول بسیار جولان نمود
وموت الابل بسیار شتر مردند وقطعت الثیاب بریدم بسیار جامها
را وخاصیت ششم نسبت بماخذای منسوب ساختن چیزی را بسوی ماخذ نحو فسقته نسبت کردم او را بسوی
فسق وخاصیت هفتم البسه ماخذای ماخذ را بچیزی پوشانیدن
نحو جللته جل پوشانیدم او را وخاصیت هشتم تخلیط ای چیزی را با ماخذ
آمیزد وکردن نحو ذهبته ای زر اندود کردم او را وبنا فعل بابتی دائماز

جواند بود و خاصیت نهم تحویل ای گردانید چیزی را ماخذیا همچو ماخذ
نحو نصرته ای جعلته نصرانیا و خیمته ای جعلته کالخیمة و خاصیت دهم قصر
یعنی اشتقاق آن از مرکب بجهت اختصار حکایت و نقل کلام نحو
هلل ای قال لا الا الله و لبی ای قال لبیک لبیک و خاصیت یازدهم
موافقة فعل بالتخفیف و افعل و تفعل بمعنی مذکور نحو زلته و زیلته
و انمرته و تمرته ای اطعمته التمر و ترس و تترس ای استعمل الترس ای جعله حذار
منکبة و گاه بمعنی رفتن بموضعی که عبارت از مشتق منه است نیز آید چون
غور و نوز ای رفت بسوی غور و بسوی مفازة و خاصیت دوازدهم
ابتدا است نحو کلم و خاصیت تفعل یازده ست اول مطاوعة فعل
بالتشدید و این بمعنی در و غالب ست نحو قطعته فتقطع پاره پاره کردم اورا
پس پاره پاره شد و خاصیت دوم تکلف در ماخذای تعب کشیدن تا عمل
در تحصیل ماخذ نحو تجوع تکلف نمود در گرسنه شدن و تناوف تکلف نمود در
کوفی شدن و خاصیت سوم تجنب یعنی پرهیز کردن از ماخذ نحو
تحوب پرهیز کرد از جوب یعنی بریدن گیاه و خاصیت چهارم تعمل یعنی
ماخذ را بکار بردن ای استعمال نمودن او بکاریکه برای آن کار موضوع ست
نحو تدهن بکار برد دهن را یعنی روغن مالید و تترس بکار برد ترس را یعنی
سپر پیش روگذاشت و تخیم بکار برد خیمه را یعنی برپا نمود و خاصیت پنجم
اتخاذ یعنی ساختن ماخذ یا گرفتن ماخذ یا چیزی را ماخذ ساختن یا
چیزی را در ماخذ گرفتن پس این چهار صورت باشد مثال اول نحو تنوب

ساخت باب را یعنی در را مهیا کرد و مثال ثانی تجنب گرفت جانب را ای
در گوشه نشست و مثال ثالث توسد البحر و ساده ساخت حجر را یعنی سنگ را
تکیه نمود و مثال رابع تابطه ای اخذه فی الابط یعنی در بغل گرفت او را و خاصیت
ششم لبس ماخذ نحو تختم پوشید خاتم را و خاصیت هفتم تدریج یعنی تکرار
عمل بمهلت و آن بر دو نوع ست حقیقی اگر محسوس بود نحو تجرع الماء
قطرة قطرة نوشید آب را و حکمی اگر محسوس نبود نحو تحفظ اندک اندک یاد
کرد و خاصیت هشتم تحول یعنی گشتن شئی عین ماخذ یا همچو ماخذ نحو
تنصر نصرانی شد و تبحر مانند بحر شد و خاصیت نهم صیرورة یعنی گشتن
شئی صاحب ماخذ نحو تمول زید گشت زید صاحب مال و خاصیت
دهم موافقت مجرد افعل و فعل بالتشدید و استفعل بمعنی مذکور نحو
قبل و تقبل و استکبر و تکبر و خاصیت یازدهم ابتدا نحو تکلم و خاصیت
مفاعلة سه چیز بود اول آنها مشارکت ست یعنی شریک بودن
فاعل و مفعول در فاعلیت و مفعولیت چون حصول این معنی
بدون فاعلیت مفعول و مفعولیت فاعل متصور بود و آن خلاف
مقصود ست تفسیر کرد شرکت را بقوله ای شریک بودن هر یک
از انها مر دیگر برا در هر واحد از دو صفت مذکوره یعنی فاعل شریک
باشد مفعول را در مفعولیت و مفعول شریک باشد فاعل را در فاعلیت
پس هر واحد فاعل باشد و هر واحد مفعول اما در لفظ یکی فاعل باشد و
دیگری مفعول نحو قاتل زید عمرا و است زید عمرو را و عمرو زید را و

خاصیت دوم موافقت مجرد و افعل و فعل بالتشدید نحو سفر و سافر
و ابعد و باعد و ضعف و ضاعف ای دو گونه کرد و خاصیت سوم
ابتدا نحو قاسی بدانکه غالب درین باب مشارکت ست و معلوم شد که
مشارکت مقتضی فاعلیت مفعول و مفعولیت فاعل ست پس فعل
لازم را چون درین باب نقل کنند بضرورت متعدی خواهد بود تا این مشارکت
حاصل آید نحو کارم زید عمرا و ازین دانسته شود اینکه فعلی که متعدی ست
اگر مفعولش قابل مشارکت نباشد احتیاج بمفعول دیگر افتد نحو
جذبت الثوب و جاذبته الثوب والا نه نحو شتمت زیدا و شاتمت
زیدا و با بیقدر ساقط شود و نوهم آنکه مفاعلت برای تعدیه بسیار آید پس
اغماض ازان وهمی ندارد و خاصیت تفاعل شش چیز باشد یکی
از انها تشارکت ست ای شرکت دو شئی در صدور فعل و تعلق
فعل از هر یک بدیگری معنی صدور و حدوث فعل از فاعل ست و معنی
تعلق وقوع فعل بمفعول پس دانسته شود که قوله از هر یک متعلق صدر ست
و قوله بدیگر متعلق تعلق بطریق لف و نشر مرتب و معنیش آنکه باب
تفاعل غالبا دلالت کند بر شرکت دو شئی درینکه فعل از هر یک صادر ست
و بهر یک واقع چنانچه باب مفاعلت اما متشارکین درین باب هر دو
بحسب لفظ فاعل باشند نحو تشاتما زید و عمر و ای شتم دادند زید و عمر و
هر یک مر دیگر را بخلاف مفاعلت چنانکه معلوم شد و خاصیت دوم
شرکت در صدور ست فقط ای بدون شرکت در تعلق و لا بمعنی

دروی کم است نحو تراقعا شیئا هر دو باهم برداشتند چیزیرا و خاصیت سوم
تخییل ست یعنی نمودن فاعل مر غیر را حصول ما خذ در خود و حال آنکه او را
در واقع حاصل نیست و نه حصول واقعی مطلوب ست پس ظاهر شود فرق
میان تکلف و تخییل نحو تمارض بیمار نمود خود را بخشم مردم و خاصیت
چهارم مطاوعه فاعل که بمعنی افعل ست نحو تباعد مطاوع باعد که
بمعنی ابعد ست بگوئی باعدته فتباعد دور انداختم او را پس دور افتاد و
خاصیت پنجم موافقت مجرد افعل نحو وحیت و توانیت و امین و تیامن
و خاصیت ششم ابتدا نحو تبارک بمعنی تنزه بدانکه فاعل و تفاعل مساوی
اند در دلالت بر شرکت دو شئی در صدور و تعلق و فرق آنست که مفاعلة
دلالت کند بر فاعلیت یکی و مفعولیت دیگری لفظاً و بر عکس آنها ضمناً
و این باب دلالت کند بر فاعلیت هر دو لفظاً و مفعولیت آنها ضمناً
و لهذا تفاعل از مفاعلت بیک مفعول کم آید یعنی لفظی که در مفاعلت
دو مفعول میخواست چون جاذب زید عمراً الثوب در تفاعل یکی میخواهد
چه مفعولی که مناط مشارکت ست بجای فاعل قائم شود پس گفته شود
تجاذب زید و عمر و الثوب و اگر آن لفظ در مفاعلت دو مفعول نخواهد
بل بیک مفعول تمام شود چون شاتمت زیدا در این باب لازم بود چون
تشاتم زید و عمر و وجه آن از همین جا ظاهر ست پس تکرار نکنم و خاصیت
افتعال ششم بود اول از انها اتخاذ ست بمعنی مذکور یعنی ساختن با خذ نحو
اجتجر ساخت حجره را و گرفتن با خذ نحو اجتنب گرفت جانب را و چیزیرا

ماخذ ساختن نحو اعتدی النشاط ساخت غذا نشاط را و چیزیرا
در ماخذ گرفتن نحو اعتقده در عضد گرفت او را و خاصیت دوم
تصرف یعنی جد نمودن در فعل نحو اکتسب بدانکه کسب بمعنی تحصیل
شئی ست بهر وجه که باشد و اکتساب بمعنی تحصیل شئی ست بجد بسیار کذا
قال فی الحاشیة پس قوله تعالی ما کسبت وعلیها ما اکتسبت ای برای او نافع
ست چیزی که کسب کرد از امور حسنه و بر و مضر ست چیزیکه اکتساب نمود
از اعمال قبیحه بدینه و اتق ست بر عطوفت و رحمت خدای عز و جل باین جهت
که اعمال بندگان بجانب ثواب بلفظ کسب تعبیر نموده و در جانب عقاب
بلفظ اکتساب اشعار بر اینکه بنده بسبب اعمال حسنه بهر وجه که باشد ماجور ست
و اما بسبب اعمال قبیحه اگر بجد او بود ماخوذ خواهد بود و اگر بجد نیست ماخوذ نیست
هذا ما قالوا و بخاطر فاتر میرسد که مراد از تحصیل شئی بهر وجه که باشد ارادهٔ فعل ست
و از تحصیل شئی بجد بسیار مباشرت فعل پس معنی آن باشد که بنده بجد و نیت
بامر نیک ماجور ست مباشر فعل شده ست یا نه و اما بسبب امر پس اگر مباشر
ست ماخوذ ست والا نه و خاصیت سوم تعبیر است می فعل الفاعل الفعل
لنفسه بدانکه فعل بالفتح مصدر ست و بالکسر جامد و مراد در اینجا از اول اوست
و از ثانی ثانی ای کردن فاعل کاری را برای خود نحو اکتال بپیمود برای خود و منه
قوله تعالی ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون واذا کالوهم
او وزنوهم یخسرون و خاصیت چهارم مطاوعة فعل بالتخفیف نحو غممته
فاغتم آنده گردانیدم او را پس اندوهگین شد و خاصیت پنجم موافقت

مجرد و افعل و تفعل و تفاعل و استفعل نحو جذب و اجتذب و الحی و التحی
و تجزء و احتجر و تعاور و اعتور و استاجر و ایتجر و خاصیت ششم ابتداست نحو
استلم و خاصیت استفعال دہ است اول از انہا طلب ست و گاہ اورا
بسوال تعبیر کنند و این معنی در و غالب ست و خاصیت دوم لیاقت
امی مستحق بودن شئی ماخذ از نحو استطعمته طعام خواستم از و و این مثال ست
از معنی اول و استرقع الثوب مستحق رقعہ شد جامہ یعنی کہنہ شد و بر تبہ
پیوند رسید و این مثال ست از معنی ثانی و خاصیت سوم وجدان یعنی
یافتن چیزیرا موصوف بماخذ نحو استاسرته کریم یافتم اورا و خاصیت
چہارم حسبان ای پنداشتن چیزیرا موصوف بماخذ گو در واقع
موصوف نباشد پس از وجدان امتیاز یابد نحو استحسنته گمان بردم اورا
نیکو و خاصیت پنجم تحول یعنی گشتن عین ماخذ یا ہمچو ماخذ نحو استحجر الطین
و این مثال مشتمل ہر دو معنی ست اہی گل سنگ شد حقیقۃ یا مانند سنگ شد
در صلابت و اما استنوق الجمل مختص ست در معنی ثانی ای شتر نر مانند شتر ماده
شد در باربرداری و ازین باب قول شاعر ست **شعر** ان البغاث بارضنا
تستنسر ✣ و الاتن فی الاسواق تستحمر ✣ و خاصیت ششم اتخاذ بمعنی
مذکور نحو استوطن القری وطن ساخت قری را و خاصیت ہفتم قصر بمعنی
مذکور نحو استرجع ای قال انا للہ و انا الیہ راجعون و خاصیت ہشتم
مطاوعۃ افعل نحو اقمته فاستقام راست برپا کردم اورا پس راست برپا
شد و خاصیت نہم موافقۃ مجرد و افعل و تفعل و افتعل نحو قر و استقر

واخبیت و استخبیت و تکبر و استکبر و خاصیت دهم ابتدا نحو استغفار
و انفعال را لزوم و علاج ای بودن از افعالی که در تحصیل آنها احتیاج
بآلات و جوارح افتد لازم ست پس انعدم خطا بود و مطاوعة فعل
بالتخفیف غالب نحو کسرته فانکسر شکستم او را پس شکست و موافقة
فعل بالتخفیف و افعل نادر ای بر سبیل ندرت واقع شده نحو طفئت
النار و انطفئت النار و فاء آن لام و راء مهمله و نون و حرف لین
بعد یعنی این حروف فاء الفعل در وبود و علی قلة لیطاوع افعل نحو
اغلقت الباب فانغلق بستم من در را پس بسته شد از عجمه فانزعج
برآوردم او را پس برآمد و بجند یعنی فعل از وی در آید بی آنکه مجرد ش آمده
باشد نحو انزوی و افعیعال را لزوم غالب ست یعنی متعدی نیز
در آید لیکن کم نحو احلولیته شحت شیرین پنداشتم او را و مبالغة لازم و واجب
و مطاوعة فعل بتخفیف نادر ست و بر سبیل ندرة آمده شنیته فانثنی
ای عرضته فانعرض و همچنین ابتدا نحو ادلهمی ای بنهان شد و موافقة استفعل
نادر ست نحو استحلیته و احلولیته و افعلال و افعیلال هر دو را لزوم
و مبالغة لازم و لون و عیب غالب و فرق آنست که افعلال در لات
کثیر لون طبیعی و افعیلال بر عارضی و بعکس این کمتر آید و افعوال ابناء
مستغنب بالقاف و الضاد المعجمة و الباء الموحدة ما لا یکون بناءه
منتظرا و یقال له المرتجل ایضا یعنی ان بناءه لم ینقل من الثلاثی لما وضعت
الاصلیة ابتداء علی هذا الوزن و ینوب نحو للمبالغة و فعلل لمعان کثیرة

والغالب فیها القصر نحو سبحل ای قال سبحان اللہ وبسمل ای قال بسم اللہ
الرحمن الرحیم ولم یرد بصیغۃ المجہول من الروایۃ ای لم یرد من احد من
الرواۃ انہ جاء معتلا وغیرہ الا صحیحا غالبا ومضاعفا ومہموزا احال
کون کل واحد منہا قلیلا لکن قلۃ المضاعف اقل من قلۃ المہموز و
تفعلل بطاوع فعلل نحو دحرجت الحجر فتدحرج گردانیدم سنگ را پس
بگردید وقد یقتضب ای بحی بعض منہ مرتجلا وافعنلل لازم بطاوع
فعلل نحو حرجمت الابل فاحرنجمت ای ردوت بعضہا الی بعض فازدحمت
وکذا افعلل یلزم ویطاوع فعلل نحو طمانۃ فاطمان وتجی کل واحد منہا
بعض حین مقتضبا وفی الملحقات بتلک الابواب کما ان معانی تلک
الابواب مبالغۃ ایضا یعنی ان المعنی فی الملحقات ہو معنی الاصل
ولیس فیہا معنی زائد علی الاصل غیر المبالغۃ الا باب فضلی فانہ یقتضب ایضا واللہ اعلم

المقالۃ الثانیۃ فی التعلیلات وما یناسبہ وفیہ فصل وثلاث اصول

فصل

در تعریفات وتقسیمات وبیان وجوہ تخفیف وآنچہ درین مقام مناسبت
بدانکہ جملہ افعال متصرفہ واسماء متمکنہ بر دو گونہ است بسائط ومرکبات
بسائط آنکہ در واو ہمزہ وتضعیف وحرف علت زیادہ از یک نوع متحقق
نبود آن بر چہار قسم ست چہ خالی نیست از ینکہ از حروف اصول
دی ہمزہ یا حرف علت یا تضعیف نباشد یا باشد اگر باشد پس یا
ہمزہ است یا حرف علت یا تضعیف قسم اول صحیح بود پس دانستہ شد

که صحیح لفظی را گویند که حرفی از حروف اصلی آن حرف علت
و همزه و دو حرف از یک جنس نباشد چون ضرب و فرس سالم نیز
خوانندش و قسم دوم مهموز پس دانسته شد که مهموز لفظی را گویند که حرفی
از حروف اصولش همزه بود چون ارسال و قرء و قسم سوم معتل پس
دانسته شد که معتل لفظیست که در اصول ان حرف علت ست چون
وعد و قوی و قسم چهارم مضاعف پس دانسته شد که مضاعف آنکه
در اصولش دو حرف یک جنس باشد لیکن مقابله معتل شاهد ست بر انکه
مراد از دو حرف دو حرف صحیح ست پس نحویی و قوة از اقسام معتل بود نه
از اقسام مضاعف تا تصادق متقابلین لازم نیاید و لهذا صاحب بین
لفظ صحیح زیاده کرده و گفته مضاعف آنکه در و دو حرف صحیح از یک جنس باشد
چون مد و زلزل بدانکه تقسیم باین اقسام مختار متاخرین ست و بعضی متقدمین
تقسیم نموده اند بصحیح و معتل و بعضی بصحیح و غیر صحیح و بعضی بمهموز و غیر مهموز
و بعضی بمعتل و غیر معتل و بعضی بمضاعف و غیر مضاعف و شق اخیر را
دو قسم نموده از جزء منفی قسم رابع بر آورده اند چون درین تکلیف بود با آنکه
هر یک ازین اقسام اربعه بالاستقلال مقصود بالبحث اند پس مستحسن آن
باشد که اولا و بالذات مذکور شوند مصنف ازان تقاسیم اغماض کرده
متعرض این تقسیم شده اسما و افعال را باین چهار قسم قسمت نمود لیکن چون
احوال صحیح سابق علی التفصیل گذشت درین مقام اغماض کرده صدر
مبحث را بجهت آنکه حرف مهموز با کثر مواد با حرف صحیح برابر ست بذکر

مهموز مصدر گردانید پس گفت اما مهموز بر سه گونه است چه خالی نیست
از ینکه همزه در وی بجای فا بود یا بجای عین یا بجای لام قسم اول مهموز فاست و او
از پنج باب می آید و جامعش این حروف ست نصکس ف بدانکه مصنف
درین بحث ابواب شش گانه ثلاثی مجرد را بحروف پنجگانه که عبارت از فاعلم
آنها باشد بغرض اختصار تعبیر نموده و لازم گرفته که بابیکه در وجنس مذکور
غالب ست او را مقدم دارد و آنچه که در و مغلوب ست او را موخر آرد
و هر چه که در و نادر ست او را منفصل بر نگارد پس هر قسمی مشتمل بود و فائده عاشر
یکی دلالت بر ینکه جنس مذکور از ابواب فلان فلان آید دوم دلالت بر ینکه
او در فلان غالبست و در فلان مغلوب و در فلان نادر پس دانسته شد که
قوله نصکس ف چنانچه دلالت دارد بر ینکه مهموز فا از پنج باب می آید نصر
ینصر چون اخذ یاخذ و ضرب یضرب چون ادب یادب و کرم یکرم چون
اسل یاسل و سمع یسمع چون ارج یارج و فتح یفتح چون الیالیه دلالت دارد
بر ینکه او در نصر غالب ست و در سمع مغلوب و در فتح نادر و قسم دوم مهموز
عین او از چهار باب می آید فلکس ض فتح یفتح چون سال یسال و
کرم یکرم چون لوم یلوم و سمع یسمع چون ئیس یئیس من الیاس و ضرب
یضرب چون دائد او قسم سوم مهموز لام او از پنج باب می آید فلکس
ض ن فتح یفتح چون قرء یقرء و کرم یکرم چون جزء یجزء و سمع یسمع
چو سدی یسدی او در ضرب و نصر نادر ست و معتل دو نوع ست مفرد
اگر معتل بیکحرف بود و لفیف اگر معتل بدو حرف بود و معتل بسه حرف

اعتبار نکرده چه او در غایت ندرت ست واز امثالش غیر دو لفظ واو
ویای که اسم اند از دو حرف مخصوص باستعمال نیامده ودر ثبوت لفظ
واو اختلاف ست اما مفرد سه قسم ست چه خالی نیست از ینکه حرف
علت بجای فا بود یا بجای عین یا بجای لام اول قسم اولست و دوم قسم دوم
وسوم قسم سوم وهر یک بر دو گونه هست واو ویای پس مجموع شش گونه باشد
ومصنف در ارقام ابواب هر یک را بدو حرف واو یا تعبیر نموده همین وجه که
واو را علامت واوی مقرر کرده ویا را علامت یائی و در وضع نشان اختلاف
نموده تا تقدیم واو یا دلالت کند بر قسم اول و توسیط بر قسم دوم و تاخیر
بر قسم سوم چنانچه در مدلولات نشان واقع ست وهر یک ازین اقسام را نیز
باصطلاح صرفیان نامی علیحده دارند که بخوبی مناسبتی مقرر شده پس قسم
اول مثال بود چه ماضیش مانند صحیح ست در عدم اعلال و معتل فا نیز خوانند
وهمش ظاهر ست واویش از پنج باب آید و ضفسمح ضرب یضرب چون وعد
یعد وفتح یفتح چون وضع یضع وسمع یسمع چون وجل یوجل وکرم یکرم
چون وسم یوسم وحسب یحسب چون ورم یورم ومثال واوی از نصر ینصر
نیامده و وجد یجد بضم میم مضارع ضعیف ست ولغت مشهوره یجد بکسر
جیم ویائی از پنج باب آید یضفسمح ضرب یضرب چون یسر ییسر وحسب
یحسب چون یبس ییبس من الیبوسة وقسم دوم اجوف چه اجوف در لغت
میان تهی را گویند ومیان این قسم نیز از حرکت خالیست معتل عین
و ذو الثلثة نیز خوانندش چه وقت اخبار از متکلم واحد بنای کلمه بر سه

حرف بود چون قلت وبعت وخفت واویش از سه باب آید سوطش
سمع یسمع چون خاف یخاف ونصر ینصر چون قال یقول وضرب یضرب
چون طاح یطیح ویای نیز از سه باب آید سیض ان سمع یسمع چون سید
یصید وضرب یضرب چون باع یبیع وقسم سوم ناقص است چنانکه در لغت
دم بریده را گویند ولام کلمه این قسم که بمنزله دم ست بتغیر ساقط کردند مثل لام
ودوالان نیز خوانندش چه وقت اخبار از متکلم واحدی که بر ساخت
بود چون دعوت ورمیت واویش از پنج باب آید لسا سفوض نصر ینصر ضرب
دعا یدعو وسمع یسمع چون رضی یرضی وکرم یکرم چون غزو یغزو وسمع
یفتح چون ضحی یضحی وضرب یضرب چون بغی یبغی ویای نیز از پنج باب آید
ضفضی کن ضرب یضرب چون رمی یرمی وفتح یفتح چون رعی یرعی وسمع
یسمع چون خشی یخشی وکرم یکرم چون غزو یغزو ولفیف بر دو وجه است
چه خالی نیست ازین که حرف علت در و منفصل است یا متصل وجه اول
مفروق بود از سه باب آید ضرب ح س ا ما ضرب یضرب چون وقی
یقی وحسب یحسب چون ولی یلی وسمع یسمع چون وحی یوحی ووجه ثانی
مقرون وآن بر دو گونه ست یکی آنکه حرف علت در و برابر فا وعین بود چون
ویل ویوم واین قسم در فعل نیامده ولهذا متعرض آن نشدند دوم آنکه برابر
عین ولام ست واو از دو باب آید سیض سمع یسمع چون قوی یقوی
اصل یاضی قووبدلیل قوت پس واو بر قیاس داع یاگشت وضرب یضرب چون
طوی یطوی ومضاعف دو قسم ست قسم اول مضاعف

ثلاثی و آن بر دو گونه ست یکی آنکه عین و لامش یک جنس بود دوا و
چهار باب آید ضنس ک ضرب یضرب چون فریفر و نصر ینصر چون
مر یمر و سمع یسمع چون بر یبر دوم آنکه فا و عینش یک جنس بود چون دن
و بین و این قسم در فعل نیاید و لهذا اعتبارش نکرد و قسم دوم
مضاعف رباعی که فا و لام اول و عین و لام ثانیش همجنس باشند نحو زلزال
و تذبذب چون از اقسام بسائط فارغ شد شروع کرد بیان مرکبات را
پس گفت مرکبات و در رود و احتمال ست یا اینکه مبتدا بود و خبرش
مصادر یکه مذکور اند یا اینکه خبر بود و مبتدایش محذوف ای این
بحث در بیان مرکبات ست و برین تقدیر قوله اوب و غیر آن
خبر محذوف المبتدا باشند ای مثاله و بهر تقدیر او لغظیست که از دو
جنس مختلف ترکیب یابد و اقسام اجناس هیزده ست بنا بر چیزیکه
مصنف ذکر کرده مهموز فا مهموز عین مهموز لام مثال او وی مثال
یائی اجوف واوی اجوف یائی ناقص واوی ناقص یائی لفیف مفروق
لفیف مقرون مضاعف ثلاثی مضاعف رباعی و در اختلاط یکی
با دیگری اقسام کثیره حاصل آید لیکن در استعمال همین هیزده قسم
آمده که مصنف اورا ذکر میکند ترتیبیکه سابق گذشت اما ابوابیکه
از نوع مذکور بیشتر آید اورا بصیغه ذکر کرده و باقی را بکنایه حروف پس
بدانکه مهموز فا باشش جنس آید اجوف واوی چون اوب
نصر س و اجوف یائی چون اید ضرب س و ناقص واوی چون

ابو نصر ک و ناقص یائی چون اوی ضرب س و لفیف مقرون چون
اوی و مضاعف ثلاثی چون اب اما مصنف برعایت ترتیب ماسبق
این دو قسم را موخر آورده و مهموز عین با پنج جنس آید مثال واوی
چون وَاَدَ ضرب س و مثال یائی چون یَاَسَ س ح و امثلهٔ اجوف
در ضمن مهموز فا گذشته شد فتدکر و ناقص واوی چون دَاَ و فتح ن
ض و ناقص یائی چون رَاَی فتح ض و لفیف مفروق چون وَاَی مصنف
او را برعایت ترتیب موخر آورده و مهموز لام باسه جنس آید مثال واوی
چون وَبَاَ ک س ح و بامثال یائی نیامده و اجوف واوی چون بوء
نصر س اجوف یائی چون شَیَ ض ضرب س ک و امثلهٔ ناقص در ضمن
مهموز فا مهموز عین مذکور شد فلا تغفل و لفیف مقرون با مهموز فا آید
فقط چون اوی ض و لفیف مفروق با مهموز عین فقط چون وای
ض و مضاعف ثلاثی از سه لفظ آید مهموز فا چون اب نصر ض س
و مثال واوی چون وَدَّ س و مثال یائی چون یَمَّ س اما مضاعف رباعی
با همزه آید چون طَاْطَاَ و کَاْکَاَ و با واو چون وَهْوَهَ و تَوَهْوَهَ و تسمیه
این الفاظ باسم هر دو جنس باشد پس بگوئی که اوب مهموز فا اجوف
واو لیست و شئ مهموز لام اجوف یائی و وای مهموز عین لفیف
مفروق و ود مثال واوی مضاعف ثلاثی و علی هذا القیاس بدانکه
واو را او فوق ضمه و اخت آن خوانند و یا را او فوق کسره و اخت
آن و الف را او فوق فتحه و اخت آن و هر سه را حروف مد و لین

گویند و حرف علت نیز خوانند اما حرف علت اعم جمیع ست اطلاق
کرده شود بر آنها مطلقا متحرک باشند یا ساکن و حرکت ماقبلش موافق
بود یا مخالف و حرف مد اخص جمیع ست اطلاق کرده شود بر ساکنے
کہ حرکت ماقبلش موافق بود و حرف لین خاص ست از اول و عام ست
از ثانی اطلاق کرده شود بر ساکن مطلقا و گاه حرف مد و لین را باستعمال
حرف علت بر نفس این حروف اطلاق کنند و اطلاق حکم مصنف
بنا بر اطلاق ثانیست چون دانسته شد کہ این حروف را حرف علت
نیز خوانند پس اغماض ازان مبنی بر آنست کہ مقصود درین مقام
بیان اسمیست کہ تسمیۂ واو و الف و یا بان اسم علی الاطلاق ست
و تسمیۂ الف بحرف علت علی الاطلاق نیست بل بر تقدیر یکہ بدل از
واو و یای اصلی باشد و الا لازم آید کہ مثل ماولا از اقسام معتل بود و
ہیچ کس قائل این نیست فتدبر و تخفیف لفظ بر چند وجه است
بدانکہ گاه باشد کہ کلمه را حالتی عارض شود کہ بسبب آن حالت مر او را ثقلے
بہم رسد و عند التحقیق حاکمش سلامت طبع ست پس بعید نیست
اینکہ طبع سلیم بسلامت طبع خود ہمہ آن مستثقلات را دریابد پس وجه
تخفیف ہر ثقلی قانونی مقرر نمایند اما علماء سلف ہمہ آنرا شمرده اند و وجه
وجه تخفیف ہر یکی ضابطه مقرر کرده و مجموع آن وجوه ہشت چیز ست
یکی اسکان یعنی قطع حرکت از حرف بنقل یا باسقاط اما بنقل
مختص در حرف علت ست و مورد آن سه موضع ست یکی وقوع

واو و یا بعد ساکن صحیح یا لین اصلی در فعلیکه معتل الماضی ست چون
یقول و یبیع دوم وقوع واو مکسوره بعد ضمه قبل یا چون تدعین معروف
واصله تدعوین سوم وقوع یای مضمومه بعد کسره قبل واو چون یرمون معروف
واصله یرمیون و نقل در قلت و بعث از راه غلط ست چنانچه بدانی
و قیل بر قاعدهٔ ما وارد نیست چه کلام در بیان واجب ست و نقل
در رو واجب نیست چنانچه معلوم شود و اسکان بطرز استقاط در غیر این
صورت نه است و مورد ش کثیر ست چون ادعو او ارمی امرا و یدعو و یرمی
مضارعا مجهولا معروفا قول ماضیا مجهولا و تفصیل این عنقریب در آید فانتظر
و دوم تحریک یعنی حرکت دادن یکی از دو ساکن را و این هم
موجب تخفیف ست چه تلفظ بدو ساکن یا متعذر ست یا مستثقل
پس یکی را حرکت دهند تا تلفظ آسان شود چون اذهب اذهب
واخشوا الله واخشی الله و کسانیکه در علامت قبیل پس وارد نشود که حرکت
از سکون ثقیل ست پس تخفیف در تحریک چگونه حاصل آید و سوم
حذف یعنی انداختن حرف چون یعد و سفارج و چهارم زیادت
یعنی افزودن الفی در میان دو همزه نحو آانت فعلت کذا زیادت
الف بعد همزه است تفهام و اصله آانت چون اجتماع همزتین موجب
ثقالت بود الفی در میان آنها بیفزودند پس تخفیف در لفظ حاصل
آمد و سائقاش توهم آنکه زیادت موجب ثقالت ست و پنجم
ابدال یعنی آوردن حرف یا حرکت بجای حرف یا حرکت

ای آوردن حرفی بجای حرفی چون قد خاب من دسها یا آوردن حرفی
چون تمنی وتراضی بطریق لف ونشر مرتب وششم ادغام یعنی
پیچیدن یکی از دو همجنس در دیگر بصفتیکه تلفظ از هر دو بیک ضغط
بود تخصیص بهمجنس بانکه ادغام در متقاربین هم واقع ست اشارت
بسوی آنکه ادغام در غیر تجانس ممکن نیست وابنکه در متقاربین در مخرج
چون احببه حاتما ودر متقاربین در صفت چون من یاس شهرم
واقع ست بقلب یکی بجنس دیگرست وبعد ابدال هر دو متجانس
باشند وهفتم قلب یعنی تقدیم حرفی بر حرفی وتاخیر آن حرف از آن
حرف چون جاء که در اصل وجه بود جیم را مقدم نمودند بر واو وواو را موخر
آوردند از جیم جوهشت پس واو بقانون مشهور بالف ابدال یافت
جاء حاصل آمد وگاه قلب را بر نفس بدال اطلاق مینمایند وهشتم
بین بین یعنی خواندن همزه درمیان همزه ومیان حرفی که وفق
حرکت همزه باوفق حرکت ماقبل همزه بود ای تلفظ میان
مخرج همزه ومیان مخرج حرفی که افتد حرکتش بود یا افتد حرکت
ماقبلش اول را بین بین قریب خوانند وثانی را بین بین بعید پس
در سئل مجهول اگر همزه را میان همزه ویا خوانی بین بین قریب بود
واگر میان همزه وواو خوانی بین بین بعید باشد اما اعلال وتعلیل
تخفیف حرف علت ست ای تغییر او بحذف وابدال وسکان
واد غام وتخفیف حرف صحیح را اعلال وتعلیل نخوانند پس الستة

که این نوع قسمی علیحده از تخفیف لفظ نیست بل راجع ست بسبب
اقسام مذکوره و تسمیه اش باعلال و تعلیل مجرد اصطلاح ست و نیز دانسته شود
که اقسام مذکوره واقع ست بحرف صحیح و حرف علت هر دو چنانچه در
ضمن امثله اش اشاره کردم فتامل اصول مهموز تقدیرش دو
احتمال دارد یکی اینکه خبرست مر مبتدا محذوف را یا مبتدا ست محذوف
الخبر چنانچه در بیان مرکبات گذشت و بهر تقدیر اصول جمع اصل ست
و اصل بحسب لغت بمعنی بیخ باشد و گاه او را بمعنی علت تعبیر کنند
ای آنکه بنای چیزے بر و بوده باشد مثل جدار به نسبت سقف
اما استعمالش گاه بر راجح آید چنانچه گوی اصل در لفظ حقیقت ست
ای حقیقت راجح ست و گاه بر دلیل چنانچه اصول فقه ای ادله آن
و گاه بر مستصحب چنانچه گوئی اصل شئے طهارت ست ای طهارت
مستصحب او ست و گاه بر قانون کلی و مناسب درین مقام
همین معنی ست و این معنی را جامع ست درین باب چهار وجه از وجوه
تخفیف که مذکور شد یکی ابدال همزه بواو یا یا یا الف دوم حذف آن
بنقل یا بلا نقل سوم بین بین قریب یا بعید چهارم زیادت اما ابدال
غالب ست چنانچه بدانی همزه ساکن در غیر دو صورت یکی نأم بروزن
نمد و اصلش نأم بضم میم بوده و دیگری ناوس بروزن نقول
و اصلش نأوس بضم واو بوده یعنی همزه ساکن در جائیکه اعلال
و ادغام معارض نشود بدل شود باثبت حرکت ماقبل

ای بحرف لینی که اخت حرکت ماقبل او بود جواز اگر آن همزه منفرد ست
عام ست ازینکه همزه با ماقبل خود در یک کلمه باشد چون راس و بوس
و ذیب یا در دو کلمه چون الی الهدا اثنا و الذین قالوا ذون لی و اصله الی
الهدی ائتنا و الذی اؤتمن و قالوا ائذن لی پس چون ائتنا متصل
با الهدی شد همزهٔ اولی که همزهٔ وصل ست ساقط گردید اجتماع ساکنین شد
میان همزهٔ ثانیه و الف الهدی الف را حذف کردند پس همزه متصل
شد با دال که مفتوح ست الی الهدا ائتنا شد پس همزه ساکن ماقبلش
مفتوح همزه را بحسب قاعدهٔ مشهوره بالف بدل کردند الی الهدا ائتنا
حاصل آمد و برین قیاس ست الذی اؤتمن و قالوا ائذن لی و وجوبا اگر
آن همزه پس همزه بود دو برابر لام کلمه نباشد و فائدهٔ این قید بسیار معلوم
خواهد شد فانتظر چون آمن او من ایمانا لیکن وقتیکه اولی همزهٔ وصل
بود پس در وقت اتصال برگردد نحو قوله تعالی فاتوا بسورة من مثله
و انگاه جائز ست در وقیاس منفرد هذا هو الضابطة اما حذف همزهٔ
کل و خذوا که در اصل اؤکل و اؤخذوا مربوده اند شاذ ست و قیاس
در آنها ابدال همزه بواو بوده چنانچه او من اما حذف در سر واجب نیست
که گاه با ظهار همزه آید و آن وقت اتصال افصح ست قال الله تعالی
و امر اهلک بالصلوة و در انفصال حذف اولی قال سیدنا محمد نبینا
علیه و علیهم الصلوة و السلام مروا صبیانکم بالصلوة اذا بلغوا سبعا و اضربوهم اذا بلغوا عشرا
همزه متحرک بعد واو و یای ساکن که زائد اند مراد از زائده حرفیست

که نه جزو کلمه باشد و نه دلالت بر معنی دارد پس احتراز شد از نحو ید عواخاه
و یرمی اباه که واو یاء در انها جزو کلمه ست و از نحو اشتروا افراسهم و اشتری
اموالهن که واو یاء در آنها بر فاعل دلالت دارند و داخل ماند نحو جئیل و جوابه
و قوله نه برای الحاق احتراز ست از انها که واو یاء در آنها اگرچه زایدست
لیکن برای الحاق بباب جعفر ست هرگاه این شرائط مجتمع شوند واو ست
که همزه جنس ما قبل گردد یعنی ما قبلش اگر واو باشد واو گردد
و گر یا باشد یا گردد پس ادغام لازم ست بسبب اجتماع متجانسین
چون اُفیئِس و مَقرُوءَة و خَطِیئَة اصله اُفْئِیس و مَقْرُوْءَة و خَطِیْئَة اما
اُفْئِیس بروزن فعیل میزان دوم از اوزان تصغیر مصغر افؤس بروزن
افعل بضم عین جمع فأس معنی تبر است پس همزه را یا کردند و یا
در یا مدغم شد و کذا البواقی و گاه بالا قلب و ادغام آید قال الله تعالی
و احاطت به خطیئته و لزوم قلب در نبی و بریة بر خلاف قیاس ست
اما صاحب شافیه لزوم را انکار کرده و قائل باکثریت قلب ست و آن
حق ست چه نافع و بعضی قرا دیگر لفظ نبی را در جمیع قرآن با ثبات
همزه خوانده اند و اینکه مذکور شد بحسب مشهور بود و بعضی عرب تجویز
نموده اند انچنانکه را در نحو ید عواخاه و یرمی اباه پس میگویند یَدْعُوْخَاهُ و
یَرْمِیْ بَاهُ به تشدید واو و یاء برین قیاس اشتَرَوُا فراسهم اشتَرَیُ
مُوَالَهُنَّ و همزهٔ متحرک بعد ساکن غیر مذکور ای بعد حرف
ساکنی که مغایر مذکور ما سبق ست و تحققش بچند وجه متصور

یکی آنکه آن ساکن واو یا نباشد بل حرف صحیح بود زائد یا اصلی چون اسئل
والاحمر دوم آنکه واو یا باشد لیکن زائد نباشد بل یا اصلی بود چون
یدعوا خواه ویرمی ابواه تا دلالت بر معنی دارد چون باعوا اموالهم واشتری
اموالهن سوم آنکه هم واو یا وهم زائد باشد لیکن زیادت وی برای
الحاق بود چون جبئیل وحوأبة که همزه درین صورتها بیفتد جوازا اما چون
این ساکن متناول نون انفعال بود وحال آنکه حکم وی جاری نیست
بجهت احتراز وعطف کرد بر قول مذکور خود را و الف ونون انفعال
ای همزه متحرکه هرگاه واقع شود بعد ساکنی که غیر مذکور ما سبق وغیر نون
انفعال ست رواست که بیفتد وحرکتش بما قبل رود برابر
ست که همزه ما قبل خود در یک کلمه باشد چون سل واصله اسئل
وجبل بفتح جیم ویا واصله جیأل وحوبة بفتح حا وواو واصله حوأبة
یا در دو کلمه چون یدعو خواه ویرمی بواه واشتری موالهن ویاعوا
موالهم بضم عین وفتح واو وسکون میم واصله باعوا اموالهم و
الحمر واحمر اصله الأحمر حرکت همزه احمر ابلام دادند همزه بیفتاد بدانکه هر
همزه وصلی که ما بعدش متحرک شود ساقط گردد مگر همزه وصل لام تعریف
که در وی مذهب اکثری بران اند که او ثابت ماند نظر برانکه لام بحد
ذات خود ساکن ست وحرکت عارضی پس باعتباری ندارد گویا هنوز بر سکون
خود باقیست لهذا این کلمه هرگاه با کلمه دیگر متصل شود بمجرد اتصال همزه
وصل را حذف میکنند وآخر متصل به اگر ساکن بود حکم باجتماع ساکنین

می نمایند پس بقیاسی که مقتضای آن کلمه ست رفع اجتماع ساکنین
میکنند پس هرگاه بانحو من و عن و اخشوا و اخشی وارموا وارمی و کلمه
منون متصل شود نون من را فتحه دهند و نون عن و نون تنوین را کسر
و واو اخشوا را ضمه و یای اخشی را کسره و واو و یای ارموا و ارمی را حذف
میکنند چنانکه قیاس در آنهاست پس میگویند من الحجر و عن الحجر
و ضربت راکبان الحجر و اخشوا الحجر و اخشی الحجر و ارموا الحجر بضم میم و ارم الحجر بکسر میم و بعضی
برانند که همزه ساقط گردد و نظر باینکه هرچند لام بذات خود ساکن ست لیکن
شک نیست در اینکه فی الحال حرکت یافته پس بنابرین مذهب در صورتهای
مذکوره حکم باجتماع ساکنین مستقیم بود پس ضرورست که آخر کلمه ما قبل
بحال خود باقی ماند چون اخشوا الحجر و اخشی الحجر و ارموا الحجر و ارمی الحجر اما هرجا که آخر
متصل بنون ست تنوین یا غیر تنوین ادغام لازم خواهد بود بسبب اعتبار
حرکت لام و قرب مخرج نون با وی پس گفته شود من الحجر و عن الحجر و
ضربت راکب الحجر بدانکه مصنف رح هرچند درین حکم اشتراط فتحه همزه
نکرده اما امثله اش دلالت دارد برین که این حکم مقصور بهمزه مفتوحه
باشد و حق آنست که بهیچ یک مقصور نیست بل شامل ست جمیع
همزهٔ متحرک را مضموم و مفتوح و مکسور پس بگوئی هذا جؤر و رایت جؤرا
و مررت بجؤر برفع و نصب و جر در عین کلمه که راست و ازین باب ست
قولهم جُزْ بِئْ و جُزْ بِئْ و بر سبیل قلت جائز ست اسقاط همزه بلا نقل
حرکت بگوئی در یَجیئُ و یَسوءُ یَجیْ و یَسوْ بسکون یا و واو

با حذف همزه ولن یجیئ ولن یسوء ینصب یاو واو بعلت لن
نه بواسطهٔ نقل وجائز ست ابدال او بجنس ماقبل ولزوم ادغام بعد
آن درصورتیکه لام کلمه باشد وماقبلش واو یای اصلی بگوئی شئی وسوء یجیئ
ویسوء شئی وسوء بت یجیئ ویسوء وجمهور او را جائز ندارند بدانکه
مصنف سقوط همزه را بر نقل حرکتش مقدم نموده ونکته در وآنست
که تقدیم نقل بر اسقاط همزه لازم دارد وسکون همزه را واسکان در مهموز
نیامده پس دانسته شود که عبارت زبده وشافیه عاری از قبح
نیست واین حکم که مذکور شد امر تجویزی ست نه واجبی پس اعمال
واهمال هر دو روا بود لیکن حذف همزه در یری ای معروف
ودر یری ای مجهول از باب فتح بفتح ودر صرف اری ماضی ویری
مضارع از باب افعال لازم شده ومنشای آن کثرت استعمال
آنهاست ونکته در اینکه مصنف در ضمن افعال اخذ لفظ صرف
نموده واز فتح ترک کرده آنست که حذف همزه در اری از باب افعال
بجمیع متصرفات لازم ست ماضی ومضارع وامر وغیران از اسم
فاعل ومفعول واما در یری از باب فتح پس حذف بمضارع ست
فقط معروف یا مجهول اما در غیر آن از ماضی وامر واسم فاعل ومفعول
وظرف وآله واجب نیست ومتحرکه بعد متحرکه ای همزه
متحرکه که واقع ست بعد همزه متحرکه وتحقیق این صورت بنه وجه متصور ست
چه همزهٔ اولی خالی نباشد از اینکه مفتوح بود یا مکسور یا مضموم وهمچنین

همزهٔ ثانیه احتمال دارد که مفتوح بود یا مضموم یا مکسور و حاصل ضرب
سه در سه نُه بود و بهر نه گانه احتمال همزهٔ اولی سلامت ماند اما همزهٔ ثانیه
در پنج احتمال یا گردد و اشاره کرد باین احتمالات پنجگانه بقوله اگر خود
مکسور بود یا سابقه ای همزهٔ ثانیه مکسور بود یا سابق او
که همزهٔ اولی است و هرگاه همزهٔ ثانیه مکسور باشد محتمل است که همزهٔ
اولی مفتوح بود نحو ائِمَّةٍ و اصله ائِمَّةٍ از آءِمَّةٍ یا مکسور نحو مررت
برجل جاءٍ الی و اصله جاءِرٍ از جائِیٌ یا مضموم نحو ایبیس اصله اُئْبِیس
و برین قیاس هرگاه همزهٔ اولی مکسور بود احتمال دارد که همزهٔ
ثانیه مفتوح باشد نحو رایت رجلا جاءِیا الی البصرة و اصله
جاءِرٌ از جائِیٌ یا مضموم نحو هذا مُحْرِمٌ و جاءٍ الی المکة و اصله جاءِرٌ از
جائِیٌ و احتمال کسره متداخل ست پس قسم علیحده نبود بدانکه
استشهاد بجاءٍ مبنی بر مذهب مشهور ست و اما بر مذهب خلیل
پس این تمثیل صحیح نیست چه او قائل بقلب مکانی ست
یعنی جاءٍ در اصل جائٌ بوده بتقدیم یا بر همزه پس همزه
را بجای یا آوردند و یا را بجای همزه بردند جاءِرٌ می شد بتقدیم
همزه بر یا ضمه بر یا بعد کسره ثقیل بود ساکن کردند پس
اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا افتاد جاءٍ شد
و ظاهر ست که برین تقدیر اجتماع همزتین متحقق نیست
و کلام در اجتماع همزتین ست و بجهار احتمال باقی بر او شود

واشاره کرد بآنها در ضمن قوله وگرنه ای وگرهیچ یک از انها مکسور نبود
بل یا هر دو مفتوح باشند یا هر دو مضموم یا اول مفتوح دوم مضموم یا
دوم مفتوح اول مضموم بهر چهار صورت همزه ثانیه بشرطیکه در موضع لام
نباشد واو شود نحو اوادم واویدم واویوب در اراادم واادم واادو
بدانکه ابدال متحرکه بعد متحرکه بواو وابدال ساکنه بعد متحرکه بوفق حرکت
ماقبل مقصور است در نکته ثانیه برابر لام نباشد چون آمن اومن واوادم
واویدم واما وقتیکه لام کلمه باشد واجبست قلب او بیانه بواوه بوفق حرکت
ماقبل چون قرریا وقرئین پس اغماض ازین قید همین بزد کر اشتله واعتماد
بر مقابله ست هذا هو المشهور عند الجمهور اما ابن مالک مضموم را
بواو بدل کند مطلقا اگرچه سابقش مکسور بود پس اصل هذا جاز نزد
او جاز و بواو گردد نه جاوی بیا چنانچه مشهور ست ونزد اخفش
مکسوره بعد مضمومه واو شود نه یا پس نحو ایس نزد وی اویس
گردد وبحسب مشهور ایس چنانچه معلوم شد وساکنه ومتحرکه بعد
متحرکه یا ساکنه یا گردد وقتیکه واقع شود در موضع لام احتمالات
عقلیه درین مقام بسه صورت منحصرست چه قوله بعد متحرکه قید است
از ساکنه ومتحرکه هر دو واما قوله بعد ساکنه قید ست از متحرکه فقط پس
گویا که گفته ساکنه بعد متحرکه ومتحرکه بعد متحرکه یا بعد ساکنه الخ وگفته نشود
اینکه برین تقدیر معطوف در حکم معطوف علیه نباشد چرا که میگوئیم
که بعد متحرکه منسوب ست بسوی هر واحد از ساکنه ومتحرکه نه بسوی

مجموع آنها و عطف ابعد ساکنه بر بعد متحرکه یا باعتبار نسبت بعد متحرکه
بسوی متحرکه است و ظاهر است که باین اعتبار بعد ساکنه در حکم بعد
متحرکه است اگرچه باعتبار نسبت آن بسوی ساکنه در حکم آن نباشد
و جائز نیست اینکه نسبت بعد متحرکه و بعد ساکنه هر دو بسوی متحرکه
فقط بود چه برین تقدیر ساکنه با قید ماند پس لازم آید ابدال همزهٔ
اقْرَرْتُ یا و جواب آن بَیِّنُ الْبُطْلَانِ است همچنین جائز نیست اینکه نسبت
بعد ساکنه بسوی ساکنه و متحرکه هر دو بود چه برین تقدیر چهار شق
پیدا شود یکی متحرکه بعد متحرکه چون قَرَأَ ای ماضی معروف از ذهب و اصله
قَرَرَ سالم خواذ قرر پس همزهٔ ثانیه بوقوع خود در موضع لام یا گشت و الف
گردید دوم متحرکه بعد ساکنه چون اقْرَرْتُ یا ماضی معروف از اقشعر که بحسب
اصل اقشعرر است بلا ادغام و اصلش اقْرَرْتُ بسه همزه بسکون اولے
و فتح آخرین بود پس ثانیه بحسب این قیاس یا گشت و سلامت ماند
سوم ساکنه بعد متحرکه چون قرار ماضی معروف از دحرج و اصله
قَرَرَ بر وزن دحرج چهارم ساکنه بعد ساکنه و وقوع این شق
بلزوم اجتماع ساکنین واقع نیست پس نسبت بعد ساکن بسوی
ساکنه مستدرک بود فالحق ماذکرناه و همزهٔ مفتوحه گردد
بمقام ابدال در حکم ساکنه منفرده است پس بعد کسره یا گردد و بعد
ضمه واو شود جواز امثل ساکنه منفرده کبیر و جون و اصله میرر و

پس جائز نیست اینکه مفتوحه بعد فتحه الف گردد و نه اینکه مکسوره و مضمومه
بعد کسره یا شود و بعد ضمه واو لیکن اخفش مضمومه را بعد شین
یا گرداند پس میگوید مستهزون مستهزین و یعکس ای عکس
میکند یعنی مکسوره را بعد ضمه واو گرداند پس میگوید رسئل رسول لیکن
مفتوحه بعد فتحه را الف نگرداند و همچنین مضمومه و مکسوره را بعد ضمه
واو و بعد کسره یا نکند و بعضی نحاة گفته اند واست قلب همزهٔ
متحرکه مفتوح باشد یا مکسور یا مضموم بموافق حرکت ماقبل او پس بعد
فتحه الف گردد مطلقا چون سال وسام و راف در سئل وسئم و
رؤف و ازین مقوله است قول شاعر شعر جراحات السنان لها
الیتام * والایلتام ما جرح اللسان * و بعد کسره یا شود مطلقا چون
مستهزیان و مستهزیین و مستهزیون در مستهزیان و مستهزیین و مستهزیون
و بعد ضمه واو شود مطلقا چون سوال و سوال و رؤس در سوال و سئل
و رئوس آنرا جمهور در مانند مستهزئون و سئل ای در مضمومه
بعد کسره و مکسوره بعد ضمه بین بین ست قریب یا بعید و معنی
آن سابق گذشت فتذکر و در همزه متحرکه مطلقا وقتیکه واقع شود
بعد الف نحو صائم و سائم و کساء و رداء و عجائز و رسائل بین بین قریب
فقط مگر همزهٔ باب مطایا یعنی همزهٔ که قبل یا و بعد الف مفاعل ست که در و
بین بین مطلقا جائز نیست بلکه ابدال شاذ بیاست چنانچه بدانی و مخفی
نماند که کلام در احوال همزه بعد حرکت ست پس مناسب بود که حکم همزه

بعد الف را از ذکر سُئل وسُئم واخوات آن موخر می نمودیا اورا تبعیت
سُئل ذکر میکرد ومیگفت در سُئل وسُئم الخ بین بین قریب چنانچه
در همزه بعد الف اما مصنف عکس کرده پس او لا تفسیر کرده بین بین
قریب را بقوله ای وجه اول از دو وجه که در بیان وجوه تخفیف مذکور
شد انگاه ذکر کرد حکم سُئل وسُئم واخوات اورا تبعیت همزه
بعد الف بقوله چنانکه بین بین قریب ست در سُئل ای مفتوحه
بعد فتحه وسُئم ای مکسوره بعد فتحه ومُستهزئین ای مکسوره بعد
کسره ورُوف ای مضمومه بعد فتحه ورُوس ای مضمومه بعد
ضمه پس این پنج صورت باشد حاصل این مقام آنکه همزه منفرده
متحرکه که بعد حرکت واقع ست چون ویرا باحرکت ماقبل قیاس
کنیم نه احتمال حاصل آید در دو احتمال ازان یعنی وقوع مفتوحه بعد
کسره یا بعد ضمه ابدال همزه بوفق حرکت ماقبل ست ودر او اتفاق
اخفش وبعضی نحاة هر دو را ودر دو احتمال ازان یعنی وقوع مکسوره
بعد ضمه ووقوع مضمومه بعد کسره بین بین قریب ست یا بعد
ودر و اختلاف ست اخفش وبعضی نحاة هر دو را که آنها بوفق حرکت
ماقبل بدل مینمایند ودر پنج احتمال باقی که الآن مذکور شد بین بین قریب
ودر و اتفاق ست اخفش را واختلاف ست بعضی نحاة را پس نسبت
که اخفش در دو صورت مخالف ست ودر باقی موافق وبعضی نحاة
در دو صورت موافق اند ودر باقی مخالف فتدبر ودرین حکم لازم نیست

اینکه همزه با ما قبل خود در یک کلمه باشد بدل در دو کلمه نیز جاریست
بگوئی در غلام احمد و غلام ابراهیم و غلام اختک هذا غلام و احمد و رأیت
غلام احمد و مررت بغلام محمد و هذا غلام ابراهیم و رأیت غلام ابراهیم
و مررت بغلام ابراهیم و هذا غلام اختک و رأیت غلام اختک و مررت
بغلام اختک بابدال همزه در هذا غلام احمد بواو بر قیاس جون و در مررت
بغلام احمد بیا بر قیاس میر و بطریق بین بین مطلق در هذا غلام ابراهیم
بر قیاس سئل و در مررت بغلام اختک بر قیاس مستهزئون و در
باقی امثله بین بین قریب ست بر قیاس سئل و سئم و اخوات آن
فتفکر اذا اجتمع فی کلمة او کلمتین اکثر من همزتین اعم من ان تکون
ثلثة او اربعة او خمسة خففت الثانیة و الرابعة علی قیاسها
و حققت الاولی و الثالثة و الخامسة قال فی الحاشیة
چون بنا کنی از قسم مانند اقشعر که اصلش اقشعرر ست بگوئی اقریا
و اصله اقرور بسه همزه پس ثانیه بتحرک خود بعد ساکنه و موضع لام
یا گشت و اولی و ثالثه سلامت ماند در دو همزه که از دو
کلمه آیند هر گاه بهجت ترکیب بهم آیند صحیح ست چند وجوه
وجه اول تحقیق هر دو یعنی آنکه هر دو را اثابت داری پس بگوئی
در جاء احد جاء احد باثبات هر دو همزه بحال خود و وجه دوم تخفیف
هر دو یعنی آنکه هر دو را مخفف کنی بیکی ازین دو وجه یا اینکه مخفف
کنی هر دو را بطریق منفرده ای بقیاسیکه در همزه منفرده ا

یعنی هر واحد را منفرد اعتبار کنی آنگاه هرگونه تخفیفی که ذات آنها اقتضا
کند بران عمل نمائی پس در جار احد همزه اول را بر قیاس سائم
و دوم را بر قیاس سأل بین بین قریب خوانی و در قرر آیة همزه اول
را بر قیاس میر بیا بدل نمائی و همزهٔ دوم را بر قیاس سال بین بین
قریب خوانی و بگوئی قری آیة و در عجبت من هنا اسمعیل همزهٔ اول را
بر قیاس یسئل بعد نقل حرکت حذف کنی و دوم را بر قیاس ستهزئین
بین بین قریب خوانی و بگوئی من هن اسمعیل و در یستهزء ابراهیم
یا هرد و رابین بین قریب خوانی یا هرد و رابین بین بعید یا اول قریب
دوم بعید یا دوم قریب اول بعید یا اینکه مخفف کنی اول را بطرز
انفراد و ثانی را بطرز مجتمعه ای بطریق همزه که پس همزهٔ دیگرست
یعنی اول را منفرد و ثانی را پس همزه اعتبار کنی پس هرگونه تخفیفی
که مقتضای هر یک باشد بران عمل نمائی پس در جار احد همزهٔ اول
را بر قیاس سائم بین بین قریب خوانی و همزهٔ دوم را بر قیاس
اوادم بواو بدل نمائی و بگوئی جاروحد و در قرر آیة همزهٔ اول را چون
میر بیا بدل نمائی و همزهٔ دوم را بر قیاس اوادم بواو قلب کنی و بگوئی
قری وایة و در یستهزء ابراهیم همزهٔ اول را بین بین قریب خوانی
یا بعید و همزهٔ دوم را بر قیاس امنة بیا بدل کنی و بگوئی یستهزء
ابراهیم بدانکه حکم همزه اول از همزتین بل همزات حکم همزهٔ منفرده
است دائماً و حالش باجتماع و انفراد متبدل نشود پس قوله اول

بطریق انفراد اورا فائدهٔ معتد به ظاهر نیست مگر اینکه گفته شود که ذکرش
تمهید قلب همزهٔ ثانی بطریق مجتمع ست و وجه سوم تخفیف یکی
لا علی التعیین بر یکی از دو وجه مذکور که طریق منفرده و طریق مجتمعه
باشد و اثبات دیگرے بحال خود پس در جاراحد یا اینکه اول را
بین بین قریب خوانی و دوم را اثابت داری یا اینکه اول را اثابت
داری و دوم را یا بین بین قریب خوانی چنانچه مقتضای همزه
منفرده ست یا بواو بدل نمائی چنانچه مقتضای همزه مجتمعه ست و در
یستهزء ابراهیم یا اول را بین بین قریب خوانی یا بعید و دوم را
اثابت داری یا اول را اثابت داری و دوم را یا بطریق منفرده
بین بین قریب خوانی یا بعید یا بطریق مجتمعه بیا بدل نمائی و علی هذا القیاس
و این وجوه ثلثه که فی الحقیقت راجع ست بسوی پنج وجه جاریست
بهر همزتین مطلقا و اما دو وجه دیگر یعنی حذف یکی لا علی التعیین
و اثبات دیگرے بحال خود یا اثبات اول و قلب دوم بطرز
ساکنه ای ابدال او بحرف علت ساکن که موافق حرکت ماقبل اوست
چنانچه در همزهٔ ساکنه بهر همزتین مطلقا جاری نیست بل اگر آن دو همزه
متفق اند در حرکت و نیز همزهٔ اولی آخر کلمه بود ای بحسب
وضع اول برابر لام باشد یا بعد آن پس خارج شود نحو دار امامة
که همزه اولی در وسط کلمه ست و داخل ماند نحو اعجمی کبیر یا اولئک
و جاراحد و من هنا ابل که هر دو متفق الحرکت اند و اولی آخر کلمه است

پس جائز ست در وکه بگوئی جاءَ احدٌ ومن هنابل وکبریا ولیک و جائز ست
که بگوئی جاءَ احدٌ ومن هنایل وکبریا ولیک باثبات اولی وابدال ثانیه
بوفق حرکت ماقبل چنانچه در راس و بوس و ذیب پس دانسته شد
که وجوه تخفیف بامثال این امثله هشت ست و در انچه احتمال میرود
بعید باشد ده وجه چون ستهزا مک فتفکر و صحیحست قلب مضمومه
بعد مکسوره وعکس آن ای قلب مکسوره بعد مضمومه بواو یعنی
درین دو صورت جائز ست که همزهٔ ثانی را بمناسبت حرکت خودش
یا ماقبلش بواو بدل نمایند بگوئی درمن تلقاراُحدٍ تلقاروُحدٍ بقلب
همزهٔ ثانیه بواو وبمناسبت حرکت خودش و یقرا ابراهیم یقروبراهیم
بقلب ثانیه بوفق حرکت ماقبلش پس دانسته شد که وجوه تخفیف
درین دو صورت هشت نوع ست و انچه در وهر واحد محتمل بین بین
بعید باشد تخفیف در و پنج ده وجه است چون ستهزا ابراهیم و
این همه که مذکور شد مقصور در صورتیست که همزهٔ اولی برای استفهام
نبود و اما در صورتیکه اولی همزهٔ استفهام بود پس ثانیه یا همزهٔ وصل
یا غیر همزهٔ وصل اگر غیر همزهٔ وصل ست صحیحست توسط الف درمیان آنها
مانند ءَآنت فعلت کذا و ءَآاحمدُ جبارک و ءَآاگر یک زیدو
اگر همزهٔ وصل ست پس یا مفتوح ست یا مکسور یا مضموم اگر مکسور
و مضموم ست بیفتد نحو ءَاصطفی اللہ زیدًا و ءَاصطفی زیدٌ و اگر مفتوح
ست با الف منقلب شود اگرچه اجتماع ساکنین علی غیر حده لازم

آید و باین اشارت کرد بقوله و لزوم قلب همزه دوم بالف با
وجود جمع دو ساکن علی غیر حده ثابت ست در نحو الحسن عندک
و ایمن الله یمینک بمد همزه و اصله ءَالحسن و ءَایمن الله ثانیه
الف گشت و سلامت ماند و حذف نگردید هر چند مقتضای قیاس
بود تا التباس انشا بخبر لازم نیاید و در وبین بین نیز آمده پس لزوم
یا بمعنی غلبه و وقوع ست یا وجوب بحسب مشهور و بهر تقدیر این جمله بمنزله
استثناست از حکم بجواز و وجوه پنجگانه که مذکور شد بدانکه از اسماء جوامد
ده اسم اند که اول شان بسکون ست ابن ابنة ابنم اسم است
اثنان اثنتان امرء امرءة وایمن الله وایمن بفتح همزه و
سکون یا و ضم میم لفظ مفرد ست بمعنی یمین بروزن آجر و آباک
که مفرد اند و کوفیین گفته اند که او جمع یمین ست نظر براینکه مفرد بر سه
وزن نیامده و آنچه و آنک عجمی ست و الله اعلم بحقیقة الحال

اصول معتل

بر تعیین معنی اصول و تحقیق ترکیب سابق برین اشارتی رفته
فلا تغفل و وجوه تخفیف درین باب چهارست ابدال و اسکان
و حذف و ادغام چنانچه معلوم شود ان شاء الله تعالی و او مضموم
و مکسور که واقع ست در اول کلمه و مضموم فقط در وسط کلمه
روا ست که همزه گردد نه تا چون اُجوه که در اصل وُجُوه که در اصل وُجُوه بضم واو
بوده و چون اشاح که در اصل وشاح بکسر واو بوده و چون آدر که در اصل ودر

بوده است چون واو در وسط کلمه مضموم بود همزه گشت اد ور حاصل
آمد انگاه قلب مکانی کردند یعنی همزه بدل را بجای دال آوردند و دال
را بجایش بردند ارور شد باجتماع همزتین پس بر قیاس آمن همزه
ثانی الف گردید آدر بحصول پیوست چون وارد بود که واو مفتوح نیز
گاه بهمزه ابدال یابد چون احد و اناث و اسمار نزد آن کس که او را فعلاء
گفته پس حصر مضموم و مکسور مختل بود و نیز واو مضمومه گاه بتا تبدیل
یابد چون تجاه و تراث و تکلان پس حصر قلب بهمزه وجهی ندارد جواب
داد از هر دو اشکال بقوله احد و اناث و اسمار که در اصل وحد و ونات
و وسمار بفتح واو بوده اند قلب واو در آنها بهمزه و تجاه و تراث
و تکلان که در اصل وجاه و وراث و وکلان بضم واو بوده اند قلب
واو در انها بتا شاذ ست ای قیاسی نیست بل بحسب سماع ست
پس حکم منتقض نشود لین غیر مدغم نه مدغم بعد ضمه واو شعور عالم
از اینکه یا باشد چون موقن که در اصل مُیقِن بوده یا الف چون ضوب
که در اصل ضَارب بوده و بعد کسره یا گردد برابر ست که واو بوده باشد
چون میزان که در اصل موزان بوده یا الف چون محاریب که در اصل
محراب بوده چون بر مفاعیل جمع کردند دو حرف اول مفتوح
شد و بعد آن الف جمع در آمد و عین کلمه بکسره بافت
پس الف بعد کسره واقع شد بیا مبدل گشت و اما اگر مدغم بود تصحیح
واجب ست چون سُیِّر ماضی مجهول از تفعیل و اجلواذ مصدر از

افعوال واین حکم له ندکور شد قیاس مطرد ست اما ضمه مانند
بیض وجیکی ای جمعیکه بروزن فعل بضم فا وسکون عین مفردش
افعل بوده باشد وصفت مونثی که برین وزن بالف مقصوره بود ومذکر
افعل آمده باشد وقتیکه آنها معتل عین یائی باشند یای شان بمناسبت
ضمهٔ ماقبل واو نشود بل قیاس مطرد در آنها آنست که ضمه بمناسبت
یا کسره شود پس نحو بیض که جمع ابیض ست در اصل بیض بضم با
وسکون یا بوده ضمه اش بمناسبت یا بکسره ابدال یافت بیض بکسر با حاصل
آمد وهمچنین جیکی که مونث اجیک ست در اصل جیکی بضم جا وسکون
یا بوده ضمه اش بمناسبت یا کسره شد ویا بمناسبت ضمه واو نشد وچون
این حکم منتقض بود در لفظ طوبی وکوسی که صفت ست بروزن فعلی
بالضم والسکون فرق اجوف یائی ست که در اصل طیبی وکیسی بوده یا را
بمناسبت ضمه واو کردند وضمه را بمناسبت یا کسر نکردند جواب ازوی بقوله
ودر طوبی وکوسی اهمیتهٔ غالب آمده حتی که هیچگاه نعت واقع نشود مگر گاهی بتوسط
لام پس از فعلای اسمی باشد وقیاس در وقلب یا بواو ست وکلام
در فعلای صفت ست پس او از مانحن فیه نباشد واو یکه بعد
فتحه علامت مضارع وقبل کسره افتد بیفتد چون یعد
ویضع الخ که در اصل یوعد ویوضع بفتح یا وکسر عین بود پس واو میان
فتحه یا وکسرهٔ عین واقع شد بیفتاد یعد ویضع بحصول سیوست انگاه
کسرهٔ عین را در یضع باعتبار ثقالت او با حرف حلق بفتحه بدل

کردند واز باب فتح یفتح خواندند واین حق ست اما انچه صاحب
نبذه گفته که یوضع بکسر عین را اولا بمفتوح العین نقل کردند بعد ازان
باعتبار کسرهٔ مقدره واو را حذف کردند اثری از و در کتب سلف پیدا
نیست بدانکه تعمیم علامت مضارع درین باب فقط بذاق مصنف است
وسائر علمار سلف بران اند که منشای اینحکم وقوع واو درمیان یای
مفتوح وکسرهٔ لازم ست وسلامت طبع بر حقیت این رای گواهی میدهد و
انچه ایراد نموده اند که برین تقدیر حذف واو از تعد واعد ونعد
بموجب بود وجه الش اینکه هرگاه ثابت شد که واو در یعد بیفتد
ومسلم ست اینکه قوم اختلاف باب را جائز ندارند پس ضرور افتاد
حذف واو از تعد واعد ونعد تا حکم باب مطرد بود وگفته نشود اینکه
قوم اختیار کرده اند که اقل را بر اکثر حمل نمایند پس بایستی که موافقت
باب باثبات واو در یعد بجهت حمل او بر اخواتش مینمودند چرا که
میگوئیم که مقصود از حمل یکے بر دیگرے تحصیل تخفیف ست پس
هر حملی که موجب تخفیف بود اگرچه از قبیل حمل اکثر بر اقل باشد واجب
می شمارند وآنچه موجب ثقل ست اگرچه از قبیل حمل اقل بر اکثر بود
درست ندارند وحمل یعد بر اخوات او از قبیل ثانیست پس درست
نخواهد بود اما قوله ونحو عدّ تبع مضارعه ظاهر اجوابست از سوالے
که برند کور ما سبق وارد ست تقریرش اینکه عدد را صل او عدد بود
پس بایستی که واو را بر قیاس میزان یا میکردند واین عد میگفتند

حذف واو را چه حاصل جواب آنکه حذف واو در عدة تبعیت
او در یعد است علاوه آنکه کسرهٔ ما قبل در معرض زوال ست پس
و نیز در حذف تخفیفی ست که در قلب متصور نیست بدانکه سابق
شده که مناط حذف وقوع واو در میان یای مفتوح و کسرهٔ لازم
پس جائز نیست اینکه یار ابعد یای مفتوح و قبل کسرهٔ لازم ساقط گرد
واو را بعد فتحه قبل ضمه و نه بعد ضمه قبل کسره و نه بعد ضمه قبل فتحه
فتحه قبل فتحه حذف کنیم بل در همه آنها اثبات ست بگوئی یسر یه
یوسم واو جب یوجب معروف واو جب یوجب مجهول و وجا
اما در یای که میان فتحه و کسره واقع ست هرگاه مابعدش همزه
یئس بر سبیل ندرت و لغت دیگر آمده و بر او اشارة کرده به
یئس بحذف الیاء و یاس بقلبها الفاً و همچنین در روا
فتحه و قبل فتحه ست هرگاه ماضیش بکسر العین لازم باشد
سه لغت دیگر آمده و بران اشارت کرد بقوله و فی نحو یوجل
و فیما کان ماضیه بکسر العین لازما جاز ثلث لغات أخر احدها
بقلب الواو الفاً و الثانیة یجل بقلبها یاء مع بقاء حرف المضارعة علی الف
یجل بقلب الواو یاء مع ابدال فتحة حرف المضارعة کسرة و او یکه در مصدر
باشد و سکون عین بود واز فعلش آن واو افتاده باشد از مصدر میفتد پس
عوض محذوف در آید چون عدة که در اصل وعد ابک
عد[illegible] سبا قلت در بعضه همواضع اثبات

عوض آمده قال الله تعالی وکل وجهته هو مولیها لین فارافتعال که
بدل از همزه نبود مراد ازلین معنی حقیقی ست ای حرف علت
ساکن و آنهاگاه باشد که از همزه بدل آیند چنانچه گذشت پس قوله
بدل از همزه نبود احتراز از وست چرا که در وقلب واو غام جائز نیست
بل تصحیح است چون اینکل یاتکل موتکل که ماخوذ ست از اکل و در اصل
اوتکل یاوتکل موتکل بوده اند همزه ثانیه بر قیاس آمن او من ایمانا واو یا
والف شد وسلامت ماند واتخذ از ماتخن فیه نباشد چه او ماخوذ ست
از تخذ پس بعد نقل درین باب چون اجتماع متجانسین یافته شد واو غام
کردند واز اخذ نیست چنانچه اکثری زعم کرده اند و در اصلاح قانون مرتکب
تکلفات بعید شده اند چون برین مراتب اطلاع یافتی پس بدانکه
لین بشرط مذکور تا ثنوده و تا مذعم گردد بلغة فصیحة اما
در بعضی لغات غیر فصیحه ماضی بقلب واو بیا واثبات یا بحال خود و
مضارع بقلب واو و یا هر دو بالف آید چون ابتقد یا تقد وابتسر
یا تسر و بلغة مشهوره که افصح ست ماضی و مضارع هر دو بقلب
واو واو غام چون اتقد یتقد اتقادا واتسر یتسر اتسارا
که در اصل اوتقد وابتسر بوده اند پس در اوتقد واور ابتدا رتا کردند
وتا در تا ادغام نمودند و یا نکردند بنابر آنکه کسره ماقبل در معرض زوال
وقرب تا علت پایدار پس راجح بود وساقط نشود تو هم اهمال قانون
اگر دو واو ومتحرک در اول کلمه هم آیند هرگاه هر دو از یک کلمه

باشند واجبست که اولین بهمزه گردد برابرست که یکی از آنها
زائد باشد یا هر دو اصلی چون اوّاصِل مثال اولست و در اصل
وَواصِل بوده بروزن فواعل و اُوَل بضم همزه و بفتح واو جمع
اولی مثال ثانیست و اصلش وُوَل بوده پس قوا بوده واو اختر ازست
از وجوه و وشاح و قوله متحرک اختر ازست از نحو و وری که ابدال در هیچ
یکی از آنها واجب نیست بل جایز هست ولزوم قلب در لفظ اولی که
اصلش وو لی بوده بر خلاف قیاس آنست و چنین در لفظ اول نزد آنکس
که اورا افعل بتشدید عین اعتقاد کرده اما بر تقدیر یکه افعل باشد چنانچه
مذهب جمهورست پس از ما نحن فیه نباشد واو ویای متحرک
بوضع نه بعارض چون واقع شوند بعد فتحه که لازم ست آن کلمه را
واجب ست که آنها الف کردند پس قوله متحرک اختر ازست از واو
ویای که ساکن اند نحو یوم و بیع و یوطل که در آنها تصحیح ست و نحو یاجل
ویاتعد غیر فصیح چنانچه دانسته شد و مراد از وضع جایگه گفتم متحرک
بوضع مطلق وضع ست شخصی باشد یا نوعی پس این قاعده چنانچه
متناول ست دعا و رمی را شامل ست اختار و اجتاب و توهم و تیسر
و توسوس را و قوله نه بعارض اختر ازست از واو ویای که بواسطه
نقل حرکت از ما بعد خود ها حرکت یافته اند نحو جوبة و جیل و قوله بعد فتحه
اختر ازست از آنکه بعد ضمه و کسره ست چون صور و سیر و قوله لازم
اخص ازست از آنکه فتحه ما قبل در یک کلمه باشد و او و یا بکلمه دیگر

نحو فوعد وفیسر که در همه آنها تصحیح ست وهرگاه این اسباب مجتمع شوند
واجب ست که واو ویا بالف ابدال یابد بشروطی باجتماع
شرطی چند یکی آنکه واو ویا در عین ناقص نباشند ای نه در حقیقت
آن چون قوی وحیی که واو ویا در و در حقیقت عین ناقص ست
ونه در حکم آن چون ارعوی ماضی معروف از افعلال که واو در و
در حقیقت عین کلمه نیست چه عین کلمه اش عین مهمله ست لیکن
در حکم عین کلمه ست باعتبار آنکه جزماد و قفا هرگاه آخر کلمه ساقط شود
او بر حرکت خود باقی ماند چنانچه عین سائر ناقصات بگوئی ارعو
ولم ترعو ولا ترعو چون انزو ولم تنزو ولا تنزو وامارای وثای که در اصل
رءیی وثوی از باب فرس بودند لزوم قلب در یا آنکه واو عین
ناقص ست برخلاف قیاس ست وقوله ونه در فار کلمه عطف ست
بر قوله نه در حکم آن ای شرط دویم آنکه واو ویا بر ابر فا کلمه نبود چون توهم
وتوسوس وشرط سوم آنکه واو ویا قبل مدهٔ زائده نیفتند مراد
از زائده حرفی ست که نه جزو کلمه باشد ونه دلالت بر معنی دارد چون جود
وطویل وغیور پس وارد نشود که در نحو تدعون وتدعین وترمون وترمین
مجهول در اصل تدعوون وتدعیون وترمیون وترمیین بوده اند واو
ویا بالف بدل شد وحال آنکه قبل مدهٔ زائده ست وشرط چهارم آنکه
واو ویا قبل الف تثنیه واقع نشود چون دعوا ورمیا وعصوان
ورحیان وشرط پنجم آنکه واو ویا قبل یای مشدده نیفتد

عام ست ازینکه یای مشدده یای نسبت باشد چون عضوی
درحوی یا غیر آن چون غویة وسویة و ششم آنکه واو ویا قبل نون
تاکید نیفتد ثقیله یا خفیفه چون اخشین ولاتخشین وهفتم
وهشتم ونهم آنکه کلمه بروزن فعلان وفعلی نبود ای نه آنکه کلمه
بروزن فعلان بفتح العین بود چون دوران وهیجان ونه بروزن فعلی
بفتح عین چون صوری وحیدی ونه بمعنی کلمه که واو ویا در آن کلمه
نه پذیرد چون عور وصید که بمعنی اعور واصید از باب افعلال ست وعین
کلمه در باب افعلال سلامت ماند چون اعتور اعتوارا که بمعنی تعاور تعاورا ست وواو ویا در باب
تفاعل تعلیل نه پذیرد درهر گاه این شرائط مجتمع شوند واجب ولازم ست
که واو ویا الف کردند پس الف بقران ساکن لفظی ای بسبب
مقارن بودن باساکن لفظی یا تقدیری بیفتد یعنی الف باجتماع
ساکنین تحقیقی یا تقدیری ساقط شود ویعدم آن سلامت ماند چون
قال وباع وخاف ودعا که در اصل قَوَلَ وبَيَعَ وخَوِفَ ودَعَوَ
بوده اند واو ویا الف گشت وبعدم اجتماع ساکنین سلامت ماند
ودَعَوا ورمیا بفقدان شرط بر اصل خود باقی ماند ودَعَوا ودَعَتْ
که در اصل دعوا ودعوت بوده چون واو الف گشت اجتماع ساکنین
شد میان الف وواو ضمیر در دعوا ومیان الف وتاء تانیث در
دعت لفظا وتحقیقا پس الف افتاد دعوا ودعت حاصل آمد ودَعَتَا
در اصل دعوتا بوده واو الف شد دعاتا گردید هر چند در واجتماع ساکنین

تحقیقا نیست چرا کہ تا بحسب ظاہر متحرک ست لیکن چون بحسب اصل
ساکن ست بنا بر آنکہ اصل در تا نیت فعلیت سکون ست والا لازم
آید توالی اربع حرکات بحسب وضع در نحو فعلتا و آن ممتنع ست پس
اجتماع ساکنین شد میان الف و تا تقدیرا الف بیفتاد و عتا شد و
وعون بسکون واو بر اصل خود باقی ماند ہر واو و یائیکہ عین ماضی
مجہول بود تحقیقیست اینکہ آن واو و یا مکسور باشد لیکن ما قبل شان
گاہ مضموم بود گاہ ساکن ہر گاہ مضموم بود و واو و یا در معروف تعلیل
یافتہ باشند جائز ست تخفیف در و یکی ازین سہ طریق یا اینکہ
کسرہ آن واو و یا را بجای ضمہ ما قبل بر ے بعد از الہ ضمہ
آن پس یا را سلامت داری و واو را بسکون خودش بعد کسرہ
بیابدل نمائی چون قیل و بیع و اختیر و انقید کہ در اصل قول و بیع
و اختیر و انقید بود و اند کسرہ واو و یا بما قبل نقل پس واو در قول
باشد یا اینکہ آن کسرہ را بیفگنی پس واو و یا ساکن شود یا بسکون خود
بعد ضمہ واو شود و واو و سلامت ماند چون قول و بوع و اختور
و انقو و یا اینکہ آن کسرہ را باشمام ضمہ بخوانی و این سہ طریق بالحوق
ضمائر متحرکہ نیز جائز ست بگوئی قلت و بعت بکسر فا در ہر دو صریحا
بحسب مرد اول و قلت و بعت بضم فا کلا در ہر دو صریحا بحسب مرد
ثانی و قلت و
بعت باشمام کسر بسوے ضمہ بحسب مرد ثالث ما قلت بعت صراحۃ ضمہ بعت بصراحۃ کسرہ بلا قیام
قرینہ کہ دلالت کند بر مجہولیت آنہا جائز نیست و ہر گاہ ساکن بود پس

خالی نباشد از اینکه واو و یا در معروف تغییر یافته است یا نه اگر تغییر یافته
باشد تخفیف در و بطریق اول ست فقط چون اقیم و استقیم و اگر
تغییر نیافته باشد سلامت ماند برابر ست که ماقبل شان ساکن بود
چون قوم و سویر یا متحرک چون عور و صید فار ماضی که
ثلاثی مجرد ست بعد حذف عین باجتماع ساکنین کسره یابد
یعنی عین کلمه که در ماضی ثلاثی مجرد ست چون بسبب اجتماع ساکنین
که عارض میشود او را بلحوق ضمائر متحرکه ساقط گردد فاکلمه او را کسره دهند
تا دلالت کند برانیکه محذوف یا یا بوده است یا مکسور و لهذا جائز نیست
این کسره اگر آن ماضی مفتوح العین واوی باشد بل واجب ست
اگر یائی بود یا از باب مکسور العین فی الماضی چه بتقدیر اول
ممکن ست دلالت کسره بر حذف یا و تقدیر ثانی بر مکسوریت محذوف
پس دانسته شود که کلمه از جنس یائی ست یا از باب مکسور العین ماضی
و اگر این چنین نه بود بل مفتوح العین واوی باشد دلالت کسره
بر هیچ یک متصور نیست نه بر جنس و نه بر باب و همچنین فتحه نیز بر هیچ یک
دلیل نتواند بود بسبب مماثلة فتحه عین یا فتحه فا لیکن ضمه را بر حذف
واو دلالتی ست پس بضرورت فاکلمه ضمه یابد پس دلالت کند
برانیکه کلمه از جنس واو ست چون قلن و لعن و خفن اما قلن
در اصل قولن بفتحتین بوده چون واو الف شد و باجتماع ساکنین
بیفتاد قاف را ضمه دادند تا دلالت کند برانیکه محذوف واو است

وبعین در اصل بیعین بفتحتین بوده یا الف شد و افتاد پس بار اکسره دادند
تا دلالت کند بر اینکه محذوف یاست وخفن در اصل خوفن بوده بفتح
خا و کسر واو چون واو والف شد و باجتماع ساکنین بیفتاد و غار اکسره دادند
وضمه تجویز نکردند چه دلالت کسره بر یکسوریت عین ست و دلالت ضمه
بر واویت او و دلالت بر باب اولی و اهم باشد از دلالت بر جنس اما چون
این دلالت در قلت وبعت ممکن نبود چنانچه معلوم شد بقدر اولی قناعت
کردند و هذا کما قلت شعر گر نباشد خلعت زیبا نصیب نیشتر
دلق مرقع مغتنم ۱۲ و در طلت وبهت که در اصل طولت بضم واو و
بکسر یا بوده دلالت ضمه و کسره بر باب و محذوف هر دو است و در لست
هیچ یک متحقق نیست و وجه آن سابق گذشت فتدکر بدانکه این طریق
که مصنف اختیار کرده اشبه بصواب و موافق صاحب شافیه است
و بعضی از علماء متاخرین بر آنند که قلن و بعن در اصل قولن و بیعن بفتحتین
بوده اند پس نقل کرده بقولن بضم واو و بیعن بکسر یا در آوردند و
حرکت واو و یا را اسما قبل دادند پس واو و یا باجتماع ساکنین بیفتاد قلن
و بعن شد بر متفطن پوشیده نماند که تجویز نقل محض از راه غفلت ست
بچند وجوه یکی آنکه علت موجبه هر تخفیفیکه باشد هرگاه در کلمه متحقق شود
فی الفور اعمال او را واجب گرداند و توقف ساعتی و تصرف دیگر را
رخصت ندهد پس نقل قولن و بیعن به قولن و بیعن بلا قلب واو و یا بالف
مستلزم ست تجویز اهمال علت موجبه او آن بلا تحقیق معارض

قبل اعلال بروزن متعارف فعل اند و حرف اول شان همیشه است
مشترک میان اسم و فعل ست و تقیید و تمییز که مصدر قید و میز از تفعیل
اند باین قید خارج شوند چه هر چند آنها قبل اعلال بروزن فعل نیستند
اما چون تعلیل کنند حرکت یای اول بما قبل رود و باجتماع ساکنین
احدهما ساقط گردد و تمیز و تقید بروزن تقید و تمیز که مضارع معروف ست
از قاد و ماز حاصل آید و نیز حرف اولش که تا است زائد و مشترک ست
پس در و تعلیل نخواهد بود و داخل ماند اسم ظرف نحو مقال و میتاع
چه او هر چند بروزن فعل ست لیکن حرف اولش که میم ست زائد مشترک
نیست پس در و مثل اخوات او تعلیل کنی یعنی حرکت واو یا را بما قبل
پس آن حرکت اگر فتحه بود واو و یا الف گردد و اگر ضمه کسره بود
سلامت ماند چون یقوّل تا یقلن که در اصل یقول و یقولن بضم
واو بود حرکت واو را بما قبل داده چون حرکت ضمه بود واو سلامت
ماند لیکن در یقلن باجتماع ساکنین بیفتاد و یبیّع تا یبیعن که در اصل
یبیع و یبیعن بکسر یا بود حرکت یا بما قبل رفت چون آن حرکت کسره بود
یا سلامت ماند اما در یبیعن باجتماع ساکنین بیفتاد و قل قولا الخ که در
اصل اقول و اقولا بضم واو بوده اند بر قیاس یقلن و یقولن اند مگر اینکه
همزه بعدم احتیاج ساقط شد و بع بیعا الخ که در اصل ابیع و ابیعا
بکسر یا بوده اند بر قیاس یبعن و یبیع اند مگر اینکه همزه بتحرک ما بعد خود بیفتاد
چنانچه مقتضای همزه وصل ست و مقول و مبیع الخ که در اصل

مقول و مبیوع بروزن مفعول بوده چون حرکت واو یا ما قبل داد
دو ساکن بهم آمدند یکی بیفتاد پس در مبیوع ضمهٔ منقوله را بکسره بدل کردند
و بتقدیر حذف واو را یا نمودند مقول و مبیع حاصل آمد و یقال و یباع
و یخاف که در اصل یقول و یبیع و یخوف بفتح واو و یا بوده اند حرکت واو
یا ما قبل رفت چون آن حرکت فتحه بود واو یا الف گشت و خف خلفا الخ
و اقام اقامة و استقام استقامة بر قیاس یقال اندا اقامة
و استقامة در اصل اقوما و استقوما بودند واو الف شد و الف
بهم آمدند یکی بیفتاد اقاما و استقاما شد پس تا در آخر عوض دادند و گاه بلا عوض
آید لیکن در حال اضافه قال الله تعالی و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة چون
در اسم مفعول یائی و اوی نقل حرکت تغییری دیگر بود چنانچه در تعلیل
مبیع اشاره کردم نص کرد آن را بقوله و در اسم مفعول اجوف یائی و
ضمهٔ منقوله را کسره کردند تا شبیه نشود باجوف واوی و در تقدیر یکه
یا ساقط شود واو مفعول را بجهت سکون خودش بعد کسره یا نمایند
و در و تصحیح بسیار آید نحو مبیوع و مطیوب و معیوب و نحو آن
و تصحیح در اسم مفعول واوی کم است و بر سبیل قلت معدود
واقع شده بدانکه درین مقام سیبویه مخالف اخفش است که محذوف
نزد وی واو مفعول است و نزد اخفش عین کلمه و ادله هر فریق بمقام
خود بخواند کوراند و ظاهر قول مصنف یعنی واو مفعول را یا نمایند دلالت
دارد بر اینکه مختار نزد وی مذهب اخفش است و هر چند که سیبویه

نیز حقیقت رای اخفش را اعتقاد دارد لیکن بجهت تنبیه بر خلاف
مذهب قلب واو را بتقدیر حذف یا مقدر کرد واو یکه عین مصدر
یا جمع و بعد کسره باشد و واو مصدر در فعل تعلیل یافته باشد
و واو جمع یا در واحد معلل بود یا در واحد ساکن و در جمع قبل
الف افتد یا شود حاصل آنکه واو یکه برابر عین مصدر ست باجتماع
دو شرط بیا بدل شود یکی آنکه آن واو در فعل تعلیل یافته باشد پس خارج
شود نحو قاوم قواما دوم آنکه آن واو بعد کسره باشد عام ست ازینکه
قبل الف افتد چون قام قیاما یا نه چون قام قیاما و باین شرط خارج شود نحو زال
زوالا و دام دواما و براین قیاس واو یکه برابر عین جمع ست باجتماع
دو شرط یا شود یکی وقوع آن واو در جمع بعد کسره دوم یکی ازین دو مرد
یا اینکه آن واو در واحد معلل بوده باشد و برین تقدیر ابدالش عام ست
ازینکه در جمع قبل الف افتد چون حیاد یا نه چون دیم یا اینکه در واحد
ساکن بود و برین تقدیر ضرور ست که جمع قبل الف افتد چون یاض
وصیام چون بنابر مرد اول لازم می آید ابدال نحو روار که جمع ریان ست
واصلش رویان بوده و حال آنکه در روابدال نیامده احتراز کرد ازو
بقوله نه در ناقص یعنی این حکم در عین ناقص جاری نیست پس
انتقاض مندفع شود بدانکه مراد از ناقص درین مقام کلمه ایست
که لامش حرف علت بود قطع نظر ازینکه عینش حرف علت باشد
یا نه پس وارد نشود اینکه لازم ست درین قانون که عین کلمه واو بود و هر گاه

لامش هم حرف علت باشد لفیف خواهد بود و ناقص باصطلاح اهل
تصریف مقابل لفیف ست پس اطلاقش بر لفیف خلاف محاوره
باشد لیکن ظاهر آن بود که میگفت نه در عین لفیف چون قیم و قیام
مثال مصدر ست و اصلش قوم و قوام بوده چون واو بعد کسره
واقع شد و در فعل اعلال یافته یا گشت و حول اسم ست پس از ما نحن
فیه نباشد و وجه تعرض دو مثال بما سبق معلوم شد پس تکرار
نکنم و دیم و حیاد مثال جمع ست از مرد اول اما دیم جمع دیمة است
که در اصل دومة بوده واو بسکون خود بعد کسره یا گشت و چون
بر وزن فعل بالکسر و الفتح جمع نمودند دوم شد پس صادق آمد
که واو در واحد معلل و در جمع بعد کسره ست پس یا گردید دیم حاصل آمد
و حیاد جمع حید بمعنی مدیاست که در اصل حیود بوده واو یا گشت
و یا در یا مدغم گردید و چون جمع نمودند جواد شد پس صادق آمد که
واو در واحد معلل و در جمع بعد کسره است پس یا گردید حیاد شد و اما
طیال که جمع طویل ست و در اصل طوال بوده ابدال در و با آنکه واو
در واحد تعلیل نیافته بر خلاف قیاس ست و فائدهٔ دو مثال
درین جا نیز از ما سبق ظاهر ست پس اعاده نکنم و ریاض مثال
جمع ست از مرد ثانی و در اصل روائض بوده واحدش روض بالفتح
و السکون ست چون جمع نمودند صادق آمد که واو در واحد ساکن
و در جمع قبل الف و بعد کسره است پس یا گشت ریاض شد

وامانیرة که جمع ثورة بالفتح والسکون است ودر اصل ثورة بالکسر
والفتح بوده لزوم قلب در وبا آنکه واو قبل الف نیست برخلاف
قیاس ست واو ویا عین است که بروزن فاعل بود بشرطی که در
فعلش آن واو ویا معلل بود یا مر اورا فعل نبود همزه گردد چون
قائل وبائع وغائط اما قائل وبائع مثال ست از انکه واو ویا در فعل
اعلال یافته اند وغائط مثال ست از انکه فاعل فعل ندارد ودر اسم فاعل
شاک یشوک ولاث یلوث سه لغت آمد یکی شاک ولائث بقلب واو
بهمزه واین لغت موافق قیاس وغالب الاستعمال ست دوم شاک وشاکیاً
ولاث ولاثیاً بر قیاس قاض وقاضیا بتقدیم لام وتاخیر عین سوم شاکٌ
ولاثٌ وشاکاً ولاثاً وشاکٍ ولاثٍ بحذف عین سماعاً واجرای حرکات
ثلثه قیاساً چون دو حرف علت پس وپیش الف مفاعل
یعنی آنها در صیغهٔ مفاعل بصفتی واقع شوند که یکی قبل الف افتد
ودیگرے بعد الف برابر ست که هر دو واو باشند یا هر دو یا یا اول یا
دوم واو یا اول واو دوم یا پس همگی چهار صورت باشد وبهر چهار صورت
پس ای حرف علتی که بعد الف ست همزه گردد چون بوائع
جمع بائعة یا بویعة ودر اصل بوائع بوده پس او مثال ست از انکه اول
واو وثانی یا باشد وسیائق جمع سیقة بتشدید یا ست که در اصل
سیوقة بوده مثال ست از انکه اول یا وثانی واو باشد که اصلش سیاوق
بوده ست واوائل جمع اول بتشدید واو ست ودر اصل اواول

بوده پس او مثال ست از انکه هر دو واو باشند و خیائر جمع خیر بشدید
یاست و در اصل خیایر بوده پس او مثال ست از انکه هر دو یا باشند
چون دانسته شد که اینحکم مقصور بباب مساجد ست وارد نشود نحو عواور
که مخفف عواویر ست پس از باب انا عیم باشد و همچنین هر مدغم
زائده بعد ان ای بعد الف مفاعل یعنی آنکه بعد الف مفاعل افتد
همزه گردد برابر ست که مده زائده الف باشد یا یا یا واو نحو رسائل
و صحائف و عجائز اما رسائل در اصل رسالة بود چون بر مفاعل جمع
کردید دو حرف اول مفتوح شد بعد آن الف مفاعل در آمد پس الف
مده زائده بعد الف مفاعل افتاد همزه گشت و برین قیاس
صحائف و عجائز که در اصل صحیفة و عجوزة بوده اند چون دانسته شد
که این حکم متعلق بمده زائده ست دانسته شد که لزوم همزه در مصائب
با وجود آنکه مده اش اصلی ست که جمع مصیبة بر وزن مفعلة است
بر خلاف قیاس و معائش بهمزه ضعیف ست و لغت مشهور معایش
بیا چنانچه معاون بواو و الف زائد که قبل الف مفاعل
و مفاعیل افتد واو شود نحو قوارير که در اصل قواریر بوده چون
بر مفاعیل جمع کردند بعد دو حرف الف مفاعیل در آمد و را مکسور گشت
پس الف زائد قبل الف مفاعیل واقع شد یا او بدل گردید و واو
بسکون خود بعد کسره یا گشت قواریر حاصل آمد و برین قیاس
حال مفاعل چون ضوارب و کواهل و نحو آن که در اصل ضارب و کاهل

بوده اند در کلمه که واو و یا بهم آیند عام ست از اینکه واو مقدم باشد
بر یا یا یا مقدم باشد بر واو و بهر تقدیر عند العقل چهار احتمال دارند یکی آنکه
هر دو متحرک باشند چون حیوان و قاویان دوم آنکه هر دو ساکن باشند
و این احتمال در خارج واقع نشده سوم آنکه اول متحرک دوم ساکن باشد
چون غیور و طویل چهارم آنکه اول ساکن و دوم متحرک بود چون میوی
و سویر و لفظ ساکن در قوله و اولین ساکن غیر مبدل باشد احتراز ست
از قسم اول و قسم سوم هر دو پس قانون متعلق نباشد مگر بقسم چهارم
لیکن چون تعلق قانون درین قسم نیز علی الاطلاق نبود صفت کرد
اولین را بغیر مبدل پس خارج شود نحو سویر که در اصل سایر بوده پس
اولین بدل از الف باشد و میوی که در اصل مادی بوده پس اولین
بدل از همزه باشد و دیوان که در اصل دووان بوده پس اولین بدل
از واو باشد چون درین حکم لازم نیست که هر دو اصلی باشند پس واجب ست
مطلقا که واو یا شود و یا در یا ادغام باید فقط اگر ما قبل آنها ضمه
نبود و اگر قبل هر دو ای ما قبل واو در صورتیکه واو مقدم باشد بر یا
و ما قبل یا در صورتیکه یا مقدم باشد بر واو ضمه بود آن ضمه کسره
گردد نحو سید و مرمی که در اصل سیود و بتقدیم یا بر واو و مرموی
بتقدیم واو بر یا بوده پس واو یا شد و یا در یا مدغم گردید و ضمه در ثانی
کسره گشت سید و مرمی حاصل آمد و مسلمی بر قیاس مرمی ست
و در اصل مسلموی بوده و ذکرش درین مقام با آنکه مرکب ست برای

اشعارست برینکه درین حکم لازم نیست که واو ویا هر دو از یک کلمه باشند پس تخصیص
بذکر کلمه یا باعتبار غلبه وقوعست یا مراد از کلمه کلمه بحسب صورت یا بملاحظه اینکه
لفظ درین معنی نزد یکست پس وار نشود که قوله در کلمه که واو ویا بهم آیند منافی
ذکر مسلمی ست لیکن ظاهر آن بود که میگفت که بدل کرده شود واو ویا وقتیکه
با یا مجتمع شود وسابق ساکن غیر مبدل وگر بعد ضمه باشند بعد کسره کردند اما اثبات
ضمه در لی بالضم والتشدید که جمع الوی ست ودر اصل لوی بالضم والسکون
بوده وفک ادغام در صیون وجیوة بر خلاف قیاس ست وهمچنین خلاف
قیاس ست قلب واو در نیام بالضم والتشدید که جمع نائم ست ودر اصل
نوام بالضم والتشدید بوده وبیفگن یای دوم را از سیّد ومیت جوازا
واو کینونة وقیلولة وجوباً هذا هو التحقیق اما صاحب شافیه حذف یای
کینونة وقیلولة را جائز خوانده واو یک سوم بود ساکن باشد یا متحرک
نه دوم چون تقول تقوّل یعنی واو یکه لام کلمه باشد چون یشتریوود
یعنی رابع واقع شود یا خامس یا سادس بعد فتحه باشد یا بعد کسره نه پس
ضمه و او ساکن باشود نحو یدعی یدعیان یدعون وداع
داعیان داعون واعلی اعلیا اعلوا وتعالی تعالیا تعالوا واستعلی
استعلیا استعلوا که در اصل یدعوو داعوو اعلوو تعالوو استعلوو بوده اند واو
در هریک ازانها بحسب اصل سوم بود پس در داع رابع وبعد کسره افتاد
ودر یدعی واعلی رابع وبعد فتحه ودر تعالی خامس ودر استعلی سادس
وبعد فتحه واقع شد پس باگشت انگاه در بعضی سلامت ماند واز بعضی

ساقط شد و منشاء سقوط اجتماع ساکنین ست و اجتماع ساکنین
یا بجهت ابدال یا الف ست یا بسبب نقل حرکتش بما قبل و همچنین
واو یکه بعد کسره در آخر کلمه افتد یا بعد کسره قبل از اُد فعلان
بالفتح واقع شود بیا بدل نمایند عام ست ازینکه واو در آخر کلمه
حقیقةً بود نحو دعی یا حکما نحو دعیا و ذکر و عموا الخ استطرادی
ست و غزیان که در اصل غزوان بالفتح غین و کسر زای معجمتین بوده
مثال ست از انکه واو قبل زاید فعلان افتد بدانکه مراد از آخر کلمه حقیقی حرفیست
که مابعدش حرف دیگر نباشد مطلقا و از آخر کلمه حکمی حرفیکه مابعدش
حرف دیگر باشد لیکن دلالت بر معنی دارد پس واو دعیا و داعیان که الف
در آنها دلالت بر تثنیه فاعل دارد آخر کلمه باشد و واو غزیان که الف در و
مطلقا بر معنی دلالت نکند نه بالاستقلال و نه در ضمن هیئت کذائیه
آخر کلمه نبود پس وارد نشود که مراد از آخر کلمه اگر آخر کلمه حقیقی ست نحو دعیا
بدر رود و اگر آخر کلمه حکمی ست نحو دعی خارج شود و اگر عام از حقیقی و حکمی
باشد پس آخر کلمه متناول واو غزیان هم ست زیاده معطوف تطویل الاطائل
باشد و تر ارسد که بگوئی که مراد از آخر کلمه آخر کلمه حقیقی ست و نحو دعیا خارج نشود چه او
مرکب از دو جزو است و هر یکی از جزئین کلمه مستقل باشد و چون واو در و
آخر جزو اول ست حقیقةً آخر کلمه ست حقیقةً فتد بر ضمه و کسره ازلین
ای از لین ضمه و کسره که پس حرکت آید بفتحه ازاله نمایند بنقل
اگر قبل ضمه که بر لین ست کسره بود و بعد آن ضمه واو چون

یرمون که در اصل یرمیون بوده ضمه بر یا بعد کسره و قبل واو بوده نقل کرده
بما قبل بردند بعد سلب کسرهٔ ما قبل پس یا باجتماع ساکنین بیفتاد و یا
قبل کسره که برین ست ضمه بود و بعد آن کسره یا چون تدعین
معروف که در اصل تدعوین بوده کسره بر واو بعد ضمه و قبل یا بود بما قبل
بردند بعد سلب ضمهٔ ما قبل پس واو با جتماع ساکنین بیفتاد و گر نه ای واگر این
چنین نباشد پس ضمه و کسره را بلا نقل ازاله نمایند و مواد تحقیقش شش ست
یکی آنکه ضمه نه بعد کسره بود نه قبل واو چون یدعود و یم آنکه ضمه بعد کسره
بود و قبل واو نباشد چون یرمی سوم آنکه ضمه قبل واو باشد و بعد کسره
نباشد چون یدعون چهارم آنکه کسره نه بعد ضمه ست و نه قبل یا چون مررت
برام پنجم آنکه کسره بعد ضمه بود و قبل یا نباشد چون قول و بوع
ششم آنکه کسره قبل یا باشد و بعد ضمه نبود چو ترمین و مصنف نیز ازین
صور تها شاهد آورده لیکن بلا رعایت ترتیب نحو خشوا و قولوا و یرمی
یرمیان یرمون و یدعود یدعوان یدعون و رام رامیان
رامون و تدعین و ترمین اما خشوا و قولوا و یرمون و رامون مثال
از ازالهٔ ضمه بطریق نقل و اصل آنها خشیوا و قویوا از سمع و یرمیون و
رامیون از ضرب بوده ست ضمهٔ یا را بعد ازالهٔ کسرهٔ ما قبل بما قبل دادند
پس یا باجتماع ساکنین بیفتاد و قوله تدعین مثال ست از ازالهٔ کسره
بطریق نقل و تفصیل آن بهمین صفحه گذشت و یرمی و یدعو و یدعون
و رام مثال ست از ازالهٔ ضمه بلا نقل و ترمین مثال ست از ازالهٔ کسره

بلا تقدم و تاخر و ذکر یرمیان و یدعوان و رامیان به تبعیت اخوات اوست
فتامل حرف علت غیر عارض زائد باشد یا اصلی هرگاه که طرف
متمکن واقع شود و بعد ضمه بود ضمهٔ ماقبل آنرا کسره کنند مراد از حرف
علت واو و یاست فقط ای نالف بدلیل بعد ضمه بل طرف متمکن و مراد
از غیر عارض غیر مبدل ست پس احتراز باشد از نحو انا ضاربو که در اصل
ضارب بود تنوینش بواو بدل شد و طرف متمکن احتراز ست از آنکه اصلا
طرف نبود چون قویار و خیلار بالضم و الفتح یا طرف بود لیکن از متمکن نباشد
نحو الوذ و ویدعو و بعد ضمه احتراز ست از آنکه بعد فتحه یا سکون باشد نحو مدعی
و مختشی و دلو و ظبی خلاصه آنکه واو و یائیکه غیر مبدل ست زائد باشد یا اصلی
هرگاه طرف متمکن واقع شود و نیز بعد ضمه بود بعد کسره گردد یعنی
ضمهٔ ماقبل آن واو و یارا کسره نمایند پس واو بسبب تطرف و وقوع
خود بعد کسره یا شود و سلامت ماند نحو تلقی مثال ست از یای اصلی
که در اصل تلقی بضم قاف مشدد بود ضمهٔ قاف را بکسره بدل کردند
و یا ساکن شد و باجتماع ساکنین بیفتاد و اذل مثال ست از واو اصلی
که در اصل اذلو بر وزن افعل بضم عین بود ضمهٔ لام را بکسره بدل کردند پس
واو بتطرف خود بعد کسره یا گشت و ساکن گردید و باجتماع ساکنین بیفتاد
و تقلس که در اصل تقلسی بضم سین بود مثال ست از یای زائد که
برای الحاق ست پس سین بکسور شد و یا ساکن گردید و بیفتاد بدانکه
مراد از طرف در ین مقام طرف حقیقی ست پس این حکم در واو و یائیکه

قبل تا واقع اند جاری نباشد و مخلص در تصحیح ست چون قلنسوة و قحذوة
و ثلنس فرع قلنسوة ست نه قلنسوة و اینکه در تصریف پنج گنج از نحو نرقوة و نراق
و قلنسوة و قلنس واقع شده بقلم ناسخ ست یا از راه غفلت و چون در مناد
مرخم جائز ست که او را بیقیهٔ حروف کلمه بر اسها اعتبار کنند و او در نحو
یا تمود بعد ترخیم طرف متمکن حقیقة باشد پس بعد کسره گردد چنانکه
بعد کسره گردد واو و یا نیکه واقع ست بعد واو مضموم و قبل
حرف تانیث یا بعد واو مضموم و قبل زیادة فعلان بالفتح والضم
چون قوتیة و قویان به تخفیف یاکه در اصل قووة و قووان بفتح قاف و ضم
واو اول بود پس واو ثانی در اول بعد واو مضموم و قبل حرف تانیث
و در ثانی بعد واو مضموم و قبل زیادة فعلان واقع شد بعد کسره گردید
انگاه واو در آخر کلمه بعد کسره واقع شد بیا ابدال یافت قوتیة و قویان بالفتح
والکسر حاصل آمد جمعی که بر فعول ست بضمتین و دو واو آخر شش
هرگاه دو واو در آخرش بهم آیند یا شود و یا در یا ادغام یابد پس
کسره گردد یعنی حرف ما قبل هر دو که عین ست بمناسبت یا مکسور
شود تا اجتماع هفت حرکت ثقیل لازم نیاید و این در صورتی متصور باشد
که کلمه از جنس ناقص واوی بود پس ظاهر آن بود که میگفت که جمعیکه
بر فعولست اگر ناقص واوی بود اجتماع هفت ضمه لازم آید پس ضمه
عین را بکسره بدل کنند انگاه واو اول بسکون خود بعد کسره یا گردد
انگاه واو و یا بهم آیند و سابق ساکن پس واو یا شود و در یا ادغام

یا بد نحو دُلِیٌ بضم دال و کسر لام و تشدید یا لیکن چون برین تقدیر
قلب حرف بتبعیت حرکت بود و بتقدیر اول قلب حرکت بتبعیت
حرف مصنف تقدیر اول را اختیار نمود و دُلِیٌ جمع دَلُوٌ ست و اصلش
دُلُوٌ بود و او بوده و اعلال در وبهر دو وجه ست بحسب اختلاف راءین
چنانچه درین وقت بران اشارت رفته و قد یکسر الدال ہرّبا
عن بناء دُلِیٌ و رعایةً لمناسبة کسر ما بعدها فیقال دِلِیٌ بکسرتین و همچنین
دو واو اخیره که بعد واو واقع ست یا شود و پس کسره گردد نحو مقوٌ
بتشدید یا که اسم مفعول ست از قَوِیَ یَقْوَیُ و اصلش مَقْوُوٌ و بر وزن
مفعول بسه واو بوده ضمه واو اول را کسره کردند و واو اخیره یا شد
و ادغام یافت و قد جاء قلبها یاءً ان لم تکونا بعد الواو فی قولهم
مَعْدِیٌ و مَرْضِیٌ و اصله مَعْدُوٌ و مَرْضُوٌ و فی قوله قد جا با شارة
الی ان هذا المجی قلیل حرف علت آخر کلمه اگرچه قبل تا ء عارض
بود و چون واقع شود بعد الف زائده همزه گردد مراد از تاء عارض
تاء تانیث غیر لازم ست ای انکه از کلمه جائز الانفکاک باشد پس احتراز باشد
از نحو شَقَاوَةٌ و سَقَایَةٌ که تاء در آنها لازم ست و از الف زائده الفی که بدل
از واو و یای اصلی نباشد پس احتراز باشد از نحو رَامٍ و ثَایٍ که در اصل
رَوِیٌ و ثَوِیٌ باجتماع واو و یا از باب فَرِسٌ بودند پس واو بر خلاف
قیاس الف شد چه ابدال در اینها جائز نیست و اما در غیر اینها
پس ابدال قیاس مطرد ست نحو کِسَاءٌ و رِدَاءٌ و عَبَاءَةٌ

وصلارة وعطارة اما کساء در اصل کساو بود او بوده و عباءة براو ویا
هر دو منقولست پس واو ویا در آخر کلمه بعد الف زائده واقع شد
بهمزه بدل گردید اما در وجه ابدال اختلاف ست بعضی بر آن اند که واو
ویا درین امثال بعد الف ست و الف بعد فتحه پس واو ویا بتوسط
الف بعد فتحه باشد وچون الف زائدست وجودش را اعتباری نباشد
پس واو ویا گویا که بعد فتحه بیفاصله واقع اند و واو ویا بعد فتحه بیفاصله
الف شود پس الف گشتند و بعضی گفته اند که الف بمنزله فتحه است
پس واو ویا بعد الف در حکم واو ویا بعد فتحه باشد و واو ویا بعد فتحه
الف شود پس الف گشتند بر تقدیر و الف بهم آمدند و تلفظ بآنها
دشوار بود ثانی را حرکت دادند چه حذف احدهما یا تحریک اول موجب
التباس محدوده با مقصوره ست لهذا ما قالوا و آن تکلف ست و حق اینکه
همزه بواسطه تحریک الف نیست بل واو ویا ابتداءً اهمزه شده اند
بدانکه صاحب شافیه تصریح کرده که این قیاس کلی نیست بل مقصور
در واو ویائیکه قبل تا نباشد مطلقا و نحو عباءة و صلاءة شاذست چون
این حکم خلاف تحقیق بود و تحقیق آنست که واو ویا قبل تا نیز همزه
گردد اگر تا لازم نباشد رد کرد آنرا بقوله اگرچه قبل تای عارض بود
و هر چند که مقابله مقتضی آن بود که اسقاط لفظ عارض می نمود اما زیادت
آن بتعیین مادهٔ ابدال ست و مناقشه نیست در اینکه ایجاب جزئی
نقیض سلب کلی میباشد فتفکر فعلی اسمی ای اسمیکه

بروزن فعلی بالفتح والسکون باالف مقصوره است هرگاه معتل لام
یائی بود یاے لامش ای یایش که لام کلمه است واو شود نحو
تقوی که در اصل تقیی بوده نه فعلے صفتی که در و تصحیح است نحو
صدیا بصاد و دال مهملتین مونث صدیان بمعنی عطشے مونث عطشان
وبرین قیاس ریا مونث ریان که در اصل رویا بوده است وفعلے
اسمی بالضم والسکون عکس فعلی اسمی بالفتح والسکون بود بآن
معنے که واو لامش یا شود یعنی اگر معتل لام واوی باشد آن واو بیا
ابدال یابد چون دنیا و علیا که در اصل دنوا و علوا بوده اند نه فعلے
صفتے که در و تصحیح است چون غزوی بغین و زا و معجمتین و ازین دانسته
شود که واو لام فعلی اسمی بالفتح والسکون و یای لام فعلی اسمی بالضم
والسکون برحال خود باقی ماند و صفت از هیچ یک به هیچ تقدیر تغییر
نماید بدانکه در تمسک از فعلی اسمی بدنیا و علیا نوع خفاست چه دنیا و علیا
مونث ادنی و اعلی اند و ادنی و اعلی اسم تفضیل پس آنها صفت باشند
مگر اینکه گفته شود که بجهان معنی وصفی اسمیت در آنها غالب آمد
چنانچه هیچگاه نعت واقع نشود مگر گاهی بواسطه الف ولام چون الدار الدنیا
والمنزلة العلیا و صفت را توسط در کار نباشد و فیه ما فیه همزه که در مفعال
بعد الف و قبل یا افتد و در مفرد شش چنین نبود یعنے
بعد الف و قبل یا نباشد آن همزه یا شود و انگاه دو یا بهم آیند
یای اول که بدل از همزه است فتحه یابد و یا ثانی الف گردد نحو خطایا

ومطایا ورکایا اما خطایا جمع خطیئة معموز لام بروزن فعلیة ست ودر اصل
خطاری بتقدیم همزه بر یا بوده چه خطیئة چون بر مفاعل جمع گردید وحرف
اول مفتوح شد وبعد آن الف جمع در آمد خطائی شد بتقدیم یا بر همزه
پس یا بر قیاس صحائف همزه گشت خطاءر شد باجتماع همزتین
انگاه همزهٔ ثانی بر قیاس جاریا گشت خطاری شد بتقدیم همزه
بر یا پس همزه در مفاعل بعد الف وقبل یا افتاد ودر مفرد چنین نبود
یا بدل گردید ویا بهم آمدند اول فتحه یافت وثانی الف شد خطایا بحصول
انجا مید وخلیل بر قیاس صحائف عمل نکند بل همزه را بجای یا آرد
ویا را بجای همزه برد پس قاعده که درین جا مذکور ست یافته شود ولعل آرد
ومطایا جمع مطیّة بتشدید یا ناقص واوی بروزن فعیلة ست ودر اصل
مطیوة بوده چون بر مفاعل جمع گردید مطایو شد پس واو در آخر کلمه
بعد کسره واقع شد یا گردید مطایی حاصل آمد بدو یا انگاه یای اول بر قیاس
صحائف همزه گشت مطاری شد پس قاعده که درین جا مذکور ست
یافته شد ولعل آمد وبرین قیاس بعینه رکایا جمع رکیة ست ناقص واوی
بروزن فعیلة ودر اصل رکیوة بوده وقوله در مفرد شان چنین نبود احتراز
از نحو شواءٍ وجواء که همزه در مفرد شان بعد الف وقبل یا واقع است چه
جواء جمع جاریة ست بتقدیم همزه بر یا از جایی یجی معموز لام اجوف یائی
ودر اصل جائیة بتقدیم یا بر همزه بود پس یا بعد الف فاعل افتاد همزه گشت
دو همزه بهم آمدند وسابق مکسور ثانی یا گردید جاریة حاصل آمد

وشواء جمع شاریة بتقدیم همزه بر یا یا اینکه از شاءت مهموز عین ناقص
واویست و در اصل شاءوة بتقدیم همزه بر واو بود پس واو بطرف خود بعد
کسره یا گشت شاریة شد بر بن تقدیر همزه اش اصلی باشد یا اینکه
از شاریشاء مهموز لام اجوف یائی ست و در اصل شائیة بتقدیم یا بر همزه
بود پس یا را بر قیاس یائع همزه کردند و همزه را بر قیاس جاء یا نمودند و بر ین
تقدیر همزه منقلب از یا باشد بهر تقدیر بهمزه در هر یک از آنها قبل یا و بعد
الف واقع ست پس حکم در آنها آنست که چون بر مفاعل جمع نمایند
همزه را بتبعیت مفرد سلامت دارند و یا را ارفعا و جرا بر قیاس قاض
بیقضون و نصبا ثابت گذارند نحو هذه شواءٍ و جواءٍ و رایت شواءً و جواءً
و مررت بشواءٍ و جواءٍ و شواءا جمع شاریة بواو ست از شوی یشوی لفیف
مقرون و شاریة بهمزه از شاءت یا شیئت پس دانسته شد که قوله شواء
تصریح ست از انکه ضمنا دانسته شد و اشعار ست بر فائده قوله در مفرد
چنین نبود فاحفظ و بعضی گویند که اگر لام مفرد واو سالم بود آن
همزه که در مفاعل بعد الف و قبل یا واقع ست واو شود مراد از واو سالم
واو غیر معلل ست پس احتراز باشد از نحو مطایا و رکایا که واو در مفرد آنها
که مطیة و رکیة است و در اصل مطیوة و رکیوة بوده باد غام اعلال یافته است
پس این حکم در آنها جاری نباشد و حکمش سابق گذشت خلاصه
این مقال آنکه مفرد اگر معتل لام واو یست واو در آنجا اعلال نیافته
همزه را که در مفاعل بعد الف و قبل یا واقع ست یا نکنند بل بواو

بدل نمایند و باقی احکام بدستور سابق ست یعنی واو را فتحه دهند و یا را الف
نمایند نحو آداوی و سرا وی و علاوی که جمع آداوۃ و سراوۃ و علاوۃ اند چون
بر مفاعل جمع گردید الف مدہ زائد بود بر قیاس سائل همزه گشت و کسره یافت
آدا ورو و سرا وۃ و علا وۃ شد پس واو بتطرف خود بعد کسره یا گردید آدا ئی و سرا ئی
و علا ئی گشت پس همزه در مفاعل بعد الف و قبل یا افتاد بایستی که یا شود
لیکن چون لام مفرد واو سالم بود همزه را بواو بدل کردند و واو مفتوح شد
و یا الف گردید آداوی و سراوی و علاوی حاصل گشت بدانکه تخصیص
بذکر بعض دلالت دارد بر اینکه انحکام نزد جمهور جائز نباشد و آن خلاف واقع
چه همزه در بینصورت بالاتفاق واو شود و نزد احدی یا نشود پس ثواب
اسقاط لفظ بعض ست یا نیکه بعد ضمه و آخر فعل ست حقیقةً یا حکماً
یا بعد ضمه و قبل حرف تانیث یا قبل زیادة فعلان بالفتح و الضم
واو شود نحو قضوو قضوت و نهوۃ و نهوان که در اصل قضی و قضیت
از باب کرم و نهیۃ و نهیان بوده اند لیکن لام کلمه ای یعنی که لام کلمه ست
بدر آمدن جازم و در امر بیفتد و با تصال ضمیر فاعل و نون
تاکید باز آید و در هر دو حالت ماقبل لین که عین ست بحرکت خود باقی
ماند چون اُدْعُ اُدْعُوا اُدْعُوْنَّ بالتشدید و اُدْعُوْنْ بالتخفیف
و لم یبق و ق هذا هو المشهور و جائز ست که کلمه را بعد حذف حرف لین
به بقیه حروف کلمه بر انسها اعتبار نموده جزم و وقف بر عین کلمه تجویز نمایند
بشرطیکه ماقبل او متحرک باشد تا اجتماع ساکنین لازم نیاید چون

انق ولم یتق چنانچه سابق گذشت یای آخر مفاعل که از باب مطایا نباشد
رفعاً و جراً بیفتد و بدلش تنوین آید و نصباً سلامت ماند نحو رأیت
جواری و هذه جوارٍ و مررت بجوارٍ و اصله جواری بضم و کسر یا مع التنوین
چون ضمه و کسره بریا ثقیل بود ساکن کردند پس یا باجتماع ساکنین
بیفتاد و بدلش تنوین آمد جوار شد و بدین تقدیر اگرچه کلمه حقیقة بروزن
مفاعل نباشد لیکن چون مقدر بمنزله ملفوظست حکماً بروزن مفاعل
بود پس جوار بعد اعلال غیر منصرف باشد اگرچه قبل اعلال منصرف ست
و قومی اند که یا را ساقط نکنند و میگویند که اصلش جواری بضم و فتح
یا بلا تنوین بود و چه این کلمه غیر منصرف ست و غیر منصرف او را خوش کسره
و تنوین محفوظ پس ضمه ساقط شد و یا ثابت ماند و بدین تقدیر کلمه بهر دو
حالت غیر منصرف ست و بنایش بر تقدم اعراب بر اعلال و بعضے بر انند
که بهر دو حالت منصرف ست چه اعلال متعلق بذات کلمه ست و اعراب
بصفت کلمه و ذات مقدم بر صفت باشد پس همچنین متعلق او پس
اعلال مقدم بر اعراب باشد و ظاهر ست که کلمه بعد اعلال بروزن مفاعل
نباشد و آن علت منع صرف ست و باعتبار یاے محذوف مفید مدعا
نبود که تقدیر مبقی حکم ثابت ست نه مثبت حکم غیر ثابت فتفکر ازدو یاے
آخر مفاعیل یکے را دو یا که در آخر مفاعیل ست روا ست که یکے
از ان بیفتد و دیگرے حکم یاے مفاعل یابد در صورتیکه رفعاً و جراً
بیفتد و نصباً سلامت ماند نحو صحاری بتخفیف یا که در اصل صحاری

به تشدید یا بوده است چه مفرد شش صحرا را بالف ممدوده است چون مفاعیل
جمع گردید بعد دو حرف الف آمد و را مکسور گشت تا وزن مستقیم گردد پس
الف بعد کسره افتاد یا گردید صحاری شد انگاه همزه متحرکه بعد یای مزید واقع
شد یا گردید دو یا بهم آمدند الحال جائز است که ادغام کنی و جائز است که یکی را
بیفگنی پس حکم مفاعل جاری کنی و بگوئی بنده صحار و مریت بصحار چون
جوار و رایت صحاری چون جواری و وطی ای نمی طی در کلمه که آخرش
یا و قبل یا کسره باشد کسره را بفتحه بدل کنند و یا را بالف پس در نحو
رضی و خشی ماضی معروف از سمع و وعی و رضی و خشی و نحو آن از ماضی
مجهول مطلقا بقی و رضی و خشی مثل رمی بفتحتین و وعی او رضی و خشی
گویند و بنو حارث و بعضی دیگر مانند ختم قبیله ازین بجای واو
و یای ساکن که بعد فتحه آید الف نیز خوانند یعنی واو و یای
ساکن ماقبل مفتوح را چنانچه مباشرت خوانند با الف نیز بدل کنند چون
تائبة در توبة و آن هذان در هذین و ان ضاربان در ضاربین و یاجل
و یا تعد یا تعد در یوجل و یوتعد و بیتعد از نجاست من احب کریمتاه
و قوله عز و جل ان هذان لساحران و الله اعلم بحقیقة الحال اصول مضاعف
وجوه تخفیف درین باب سه ست ادغام و ابدال و حذف اما ادغام غالبست
و سابق دانسته شد که ادغام در متجانسین و متقاربین هر دو متحقق ست
پس مناسب بود که احوال هر یک ازانها درین باب بیان کرده آید اگرچه
قسم ثانی از اقسام مضاعف نباشد لیکن چون معرفت متقاربین موقوف

بر معرفت مخارج و صفات حروف است و موقوف علیه مقدم بر موقوف
باشد ضرر را افتاد که مخارج و صفات قبل احوال متقاربین مذکور شوند پس
این باب بسنه بحث ترتیب یافت

بحث اول در ادغام متجانسین

وآن بر سه قسم ست واجب جائز ممتنع و تفصیل آنها یک یک بدانی انشاء الله تعالی
فانتظر چون دو حرف یکجنس در کلمه بهم آیند و اول ساکن بود و
دوم یا متحرک بحرکت لازم باشد یا ساکن بسکون وقف که بمنزله حرکت ست
در هر دو صورت ادغام واجب ست چون اَوَّل و بَیَّن که در اصل اَوْوَل
بروزن افعل و بیین بروزن فیعل بوده و چون هذا مدغوٌّ و ذاک خزی که در
اصل مدعُوٌ و خزیٌ بوده اند و اگر اول متحرک ست و دوم ساکن
بسکون وقف یا متحرک بحرکت لازم نه بعارض درین دو صورت
نیز ادغام لازم ست چون فَرٌّ و دَوَابٌّ ای گریختند اسپان و خران
اما در تمثیل لف و نشر غیر مرتب است چه فَرٌّ مثال ست از آنکه دوم متحرک
بحرکت غیر عارض ست و دَوَابٌّ مثال ست از آنکه دوم ساکن بسکون وقفست
که در اصل فَرَرَ و دَوَابِبُ بفتح هر دو را و کسر بای اول و سکون بای ثانی
بوده اند حرف اول متحرک و حرف ثانی در مثال اول متحرک بحرکت لازم
و در مثال ثانی ساکن بسکون وقف پس اول ساکن شد و در دوم ادغام
یافت وجوبًا مگر در نحو اِفْتَعَلَ اگر در صرف افتعال که عینش تا بود
باشد و مگر صیغهای ذات تای مضارع تفعُّل و تفاعُل و تفعلُل که بعد متحرک

افتعل یا بعد ده معروف باشد یا مجهول نحو فتنزل و مگر یحیی ماضی سمع
معروف یا مجهول و مگر احیی و استحیی ماضی مجهول افعال و استفعال و
مگر صرف اخوی که ادغام در ینها جائز مست پس هر گاه در نحو اقتتل
ادغام کنی حرکت تاء افتعال را بفا بری و در تای عین درج نمائی پس همزه را
بیفگنی و بگوئی قتّل یقتّل قتّالا چون کذّب یکذّب کذّابا مگر اینکه حرف مضارع
در ینجا مفتوح ست و هر گاه در نحو احوی ادغام کنی حرکت واو اول را بما قبل
بری پس اول را در دوم به یحیی و همزه را بیفگنی و بگوئی حوّی یحوّی چون تثنی
یتثنی مگر اینکه حرف استقبال در ینجا مفتوح ست و هر گاه در نحو فتنزل
و اخوات او ادغام کنی تای اول را ساکن کنی و در دوم مندرج نمائی
و بگوئی فتّنزّل فتّنزّلا عد و فتّد حرج و گفته شود اینکه ماضی و امر افتعال و افعلال
بعد ادغام ملتبس میشوند با جنس خود ها از باب تفعیل و التباس مانع ادغام ست
پس حکم بجواز ادغام اقتتل و احوی را ست نمیاید چرا که میگوئیم که این ایراد
متوجه بر کسی ست که التباس را مطلقا مانع ادغام خوانده و ما بر مصنف
وارد نیست چه او قائل ست باینکه التباس مانع ادغام در اسم ست فقط
و در فعل مانع نیست بدانکه ادغام در یحیی مضارع سمع مطلقا جائز نیست
و همچنین در احیی و استحیی معروف از یحیی و یستحیی مطلقا اما در استحیی بنا بر
لغت شاذه دو وجه دیگر آمده یکی ادغام چون استحی استحیا الخ و دیگری
قلب یای اول بنقل حرکتش بما قبل بعد قلب یای ثانی بالف چون استحا
استحاءا و دوم ای حرف دوم در صورت تحرک حرف اول اگر چنان

نبود ای نه متحرک بحرکت لازم و نه ساکن بسکون وقف باشد پس حاجتی
نیست از اینکه حرکت عارض باشد یا سکون عارض اگر حرکت عارض
دارد ادغام جائز ست نحو مد القوم که در اصل امد القوم بکسر دال
دوم بوده است این کسر عارض ست بجهت اجتماع ساکنین چه در اصل امدد
بسکون دال بود چون القوم با وی متصل شد همزهٔ وصل آن بیفتاد اجتماع
ساکنین شد میان لام و دال دال را حرکت دادند پس جائز ست در وقف
کسره را باعتبار حال موجود اعتبار کنی پس ادغام نمائی و بگوئی مد القوم
و جائز ست که باعتبار مال معدوم اعتبار کنی پس فک ادغام نمائی و بگوئی
امد القوم و اگر سکون لازم دارد ادغام ممتنع نحو مدون و اگر سکون
عارض دارد ادغام جائز ست مراد از سکون لازم سکونی ست که هیچگاه
مفارقت نکند و از سکون عارض سکونی که گاه باشد و گاه نباشد و دال دوم
در نحو مدون و امدن و لم یمدن بصفت اولست که هیچگاه حرکت نپذیرد
پس ادغام جائز نباشد چه مناط ادغام تحریک حرف دوم ست و دال دوم
از نحو امدد و لم یمدد بصفت ثانی که گاه حرکت پذیرد پس ادغام جائز باشد
بتحریک کسره یا فتحه بجمیع تقادیر و بتحریک ضمه اگر حرف اول
ضمه دارد در حال وصل و بلا تحریک در حال وقف نحو مد
و لم یمد که در اصل امدد و لم یمدد بوده اند چون خواستند که ادغام کنند
حرکت اول را بما قبل بردند چون ادغام با سکون دوم ممکن نبود دوم را حرکت
دادند کسره از جهت آنکه اصل ست در تحریک ساکن و فتحه از برای

آنکه اخف حرکات ست وضمه بمناسبت ما قبل او پس هر ده بفتحه دو یکی
بذر دیگر پی بپیچیده شد مدبحرکات ثلث حاصل آمد اما در صورتیکه ما قبل مضموم
نبود چون را بر و افر تحریک ضمه جائز نباشد و این تحریک در صورتیست
که سکون عارض بحرکت وقف نبود چه اگر بحرکت وقف بود احتیاج بتحریک
نباشد که سکون وقف بمنزله حرکت ست پس بلا تحریک ادغام کنند و بجمیع
تقادیر ادغام درین صورت مقصور بلغت بنی تمیم ست و نزد اهل حجاز جائز
فلا تغفل و چون فارغ شد از بیان موارد ادغام در آورد طریقه آن را بقوله ادغام
متحرک باسکان بدانکه ادغام بانحرک اول ممکن نیست و همچنین باسکون
ثانی پس هرگاه چنین اتفاق افتد ضرورست که ثانی را حرکت دهند و اول را
ساکن نمایند و آنگاه بسکان بلا نقل باشد و گاه بانقل بلا نقل ست اگر
ما قبل او متحرک باشد یا مدّه حقیقیه یا حکما چون دبّ که در اصل دبب
بود حرف اول متحرک ست و ما قبل او متحرک و چون دابّه که در اصل داببه بود
حرف اول متحرک ست و ما قبل او مده حقیقیه و چون خویصّه که در اصل خویصصه
بود حرف اول متحرک ست و ما قبل او مده حکما پس اول را بلا نقل ساکن کردند
و در دوم ادغام نمودند دبّ و دابّه و خویصّه شد و اگر ما قبل او متحرک یا مدّ
نه باشد بل ساکن غیر مده بود اسکان بانقل خواهد بود چون یُمُدُّکُمْ که در اصل
یمدد بود حرف اول متحرک ست و ما قبل او ساکن غیر مده پس حرکت دال
اول را بمیم دادند و اول در دوم مدغم شد چون ادغام دو کلمه در بعضی احکام
از ادغام یک کلمه اختلاف داشت در آورد آن را بقوله در دو حرف

ازدو کلمه ادغام ساکن غیر مده برابرست که حرف صحیح بود یا حرف
لین واجب ست چون یا زیدُ اضرب بکرًا و ایها القوم اخشَوْ وزیرًا و یا ذ
اخشی یزیدَ و ادغام متحرک حرف صحیح بود یا حرف علت جائز اگر
ماقبل او متحرک ست یا مده و دوم متحرک خلاصه آنکه حرف اول
ساکن ست یا متحرک اگر ساکن ست ادغام واجب بشرطیکه مده نباشد و اگر
متحرک ست ادغام جائز بشرط آنکه حرف دوم متحرک باشد و ماقبل حرف اول
یا متحرک باشد چون انا اضربُ بکرًا و زید خشی یزیدَ یا مده چون خاب بکرٌ و قیلَ
لکم والا نه ای اگر چنین نباشد ادغام جائز نبود و تحقیقش در پنج صورت متصور ست
یکی ازان متعلق بسکون اولست ای آنکه حرف اول ساکن غیر مده نبود
چون فی یوم و چهار دیگر متعلق بتحرک اول یکی آنکه نه ماقبل او متحرک یا مده ست
و نه دوم متحرک چون زید طرب ابنهٔ شدید دوم و سوم آنکه ماقبل اول متحرک
باشد یا مده و دوم متحرک نباشد چون انا اضرب ابنهٔ و قال الحسن و چهارم
آنکه دوم متحرک باشد و ماقبل اول نه متحرک باشد و نه مده چون قُمْ مالک
و ثوب بکرٍ شرط ادغام مطلقا چند چیز است یکی آن که اعلال مزاحم نشود
پس هرگاه اعلال و ادغام معارض شوند اعلال را ترجیح دهند و بر و عمل نمایند
نحو از عَوی ماضی معروف از افعلال و در اصل ارعَوَیَ بود و او بوده و در
دو قیاس مجتمع ست یکی آنکه و او اول ساکن شود و در دوم ادغام یابد دوم
آنکه و او ثانی یا شود و الف گردد اما چون اعلال مقدم بر ادغام ست تعلیل
کردند و بعد ازان وجه ادغام باقی نماند و دوم آنکه لبس نبود ای بعد

ادغام التباس بنامی به بنای دیگر لازم نیاید و این التباس مانع ادغام ست
در اسم فقط و در فعل مانع نیست پس اگر در فعل التباس لازم آید باک
ندارند چنانچه سابق گذشت و در اسم نیز مطلق التباس مانع نیست
بل باتحرک اول نحو سَبَبٌ بفتحتین بمعنی علتی از علل ناقصه که بعد
ادغام ملتبس میشود باسَبٌّ که مصدر ست از سَبَّ یَسُبُّ بمعنی دشنام
دادن و سوم آنکه حرف اول از متجانسین ها رسکته نباشد و آن هائیست
که بحالت وقف در آخر کلمه لاحق شود بجهت ابقای حرکت آخر چون غلامیَهْ
بفتح یا یا بجهت دفع توهم آنکه سکون بجهت وقف ست نه بحسب اصل
چون غلامیَهْ بسکون یا یا بجهت تعذر وقف چون قه و له و گاه و رحال
وصل نیز زیاده کنند پس هرگاه مابعدش ها بوده باشد دو ها بهم آیند و این
قید احتراز از دست چون مالیه هلاک و چهارم و پنجم آنکه حرف اول بدل از
همزه و الف نبود چون تُعُوِدَ که مضارع مجهول ست از اَوَدَ یا وی و در
اصل تُأُوِدَ بهمزه بوده پس همزه بسکون خود بعد ضمه واو شد و چون قُوُوِمَ
ماضی مجهول از قَاوَمَ که الف بوقوع خود بعد ضمه واو شد و ششم آنکه حرف اول
مدغم فیه نباشد چون حَبَّبَ و هفتم آنکه حرف دوم برای الحاق
نبود و این الحاق مانع ادغام ست باتحرک اول و باسکون اول مانع
نیست پس اگر کلمه را بباب حرج و دحرج ملحق کنی ادغام ممتنع بود چون جلبب
و تجلبب و اگر بباب قمطرٌ و قرطعبٌ ملحق کنی ادغام ممتنع نبود و علیک
باستخراج الامثلة ممتنع ست ادغام در صورتیکه حرف اول سر کلمه بود

یا کلمه علیحده نخوردن که دال اول سر کلمه است و ببدر رفتهای اول
حرف جزاست و حرف جر کلمه مستقل و قوله مگر تنزل و تتباعد استثنا
از قوله نخوردن ای ممتنع ست ادغام در صورتیکه حرف اول سر کلمه بود
مگر در تنزل و تتباعد و تندحرج که بعد متحرک افتد یا بعد مده که در و
جائزست چون فتنزل و قالوا تنزل چنانچه سابق گذشت و ممتنع است
ادغام در دو همزه نحو جاء امیر مگر در محل مشدد الوضع ای مگر در لفظی
که وضعش بر تشدید باشد مثل عین تفعیل و تفعل و در بعضی صیغه
مبالغه که واجب ست نحو سآل و سوآل و از سابق معلوم شد
که افعلال و افعیلال و افعلال بحسب اصل مشدد نیستند پس حکم
نحو اقریا و اقری و اقراری منتقض نشود و حق آنکه ذکر سآل درین
مقام تطویل لاطائل ست چه کلام در ادغامی ست که از وجوه
تخفیف معدود ست و سائر تخفیفات متاخر از وضع کلمه اند و ادغام
سآل در عین وضع ست پس از ما نحن فیه نباشد الحاصل من محصوله
ادغام بر سه قسم ست واجب جائز ممتنع قسم اول در پنج موضع است
چهار بیک کلمه یکی آنکه هر دو متحرک بحرکت لازم باشند چون مد
یمد دوم آنکه اول متحرک بحرکت لازم و ثانی ساکن بسکون وقف
بود چون فرت دواب سوم آنکه اول ساکن بسکون لازم و ثانی
متحرک بحرکت لازم بود چون اول و بین چهارم آنکه اول ساکن بسکون
لازم و ثانی ساکن بسکون وقف باشد نحو هذا مدعو و یک بدو کلمه که

اول ساکن غیر مده و دوم متحرک باشد چون یاز یدا ضرب بلر و قسم دوم
در سیزده موضع ست یازده بیک کلمه یکی آنکه اول متحرک بحرکت لازم
و دوم متحرک بحرکت عارض باشد چون مد القوم و لم یمد القوم دوم آنکه اول
متحرک بحرکت لازم و ثانی ساکن بسکون لازم باشد چون مد بحرکات ثلث
سوم آنکه اول متحرک بحرکت لازم و ثانی ساکن بسکون عارض بود چون
مد و لم یمد چهارم حیی ماضی از سمع معروف یا مجهول پنجم و ششم احیی و استحیی
ماضی مجهول افعال و استفعال هفتم باب افتعل مطلقا هشتم صرف
احوی مطلقا نهم فتنزل دهم فتنبا عدیازدهم فتندحرج دو دبدو کلمه یکی آنکه
هر دو متحرک بحرکت لازم و ماقبل اول متحرک باشد چون انا اضرب بکر دوم
آنکه هر دو متحرک بحرکت لازم و ماقبل اول مده بود چون خاب بکر و قسم سوم
که بمنزله استثنا و شرط از قسمین اولین ست در سیزده موضع بود یکی آنکه اول
متحرک بحرکت لازم و ثانی ساکن بسکون لازم باشد دوم آنکه اول مدغم
فیه باشد سوم آنکه حرف اول مبدای تلفظ بود چهارم آنکه هر دو همزه باشند
و هر یک ازین وجوه اربعه مانع ادغام ست بیک کلمه و هم بدو کلمه جمیعا چون
مدون و زید ضرب ابنه شدید و چون جب و سب بکر و چون آدن و مرت
بکر و چون اقرری و قرارآیه پنجم و ششم آنکه حرف اول بدل از همزه یا الف
بود هفتم آنکه دوم برای الحاق باشد هشتم آنکه اعلال مزاحم شود
نهم آنکه التباس بود و این وجوه پنجگانه مانع ادغام ست در یک کلمه
فقط نحو تودی و قوم و جلبب و ارعوی و سبب دهم آنکه حرف اول

ہا ساکنہ باشد یازدہم آنکہ اول مدہ بود دوازدہم وسیزدہم آنکہ ماقبل
حرف اول ساکن صحیح یا حرف علت غیر مدہ باشد واین چہار وجہ مانع
ادغام در دو کلمہ ست فقط نحو مالیہ ہلک فی یوم وقرم مالک وثوب بکر و
درضمن بند کور سابق معلوم شد کہ ادغام ممتنع ست در تحیی مضارع از سمع
مطلقا و در اجیی واستحیی ماضی معروف از افعال واستفعال ودر تحیی
ویستحیی مضارع از آنہا مطلقا پس مواد امتناع ادغام ہمگی ہیجدہ باشد فاحفظہ فانہ مہم

بحث دوم در بیان مخارج وصفات حروف

بدانکہ در عدد حروف ہجا اختلاف ست ارباب جمل بران اند کہ بیست وہشت ست
بدین تفصیل ابجد ہوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ وہر یکے را برا
عددی مقرر کردہ اند کہ تسعۂ اولی برای احاد ست وتسعہ ثانیہ برای عشرات
وتسعۂ ثالثہ برای میات وحرف اخیر را کہ غین معجمہ ست برای ہزار معین
ساختہ چنانچہ شاعری گوید **ابجد** یکان شمار زابجد حروف تا حطی ٭
چنانکہ از کلمن دہ دہ است تا سعفص ٭ پس آنکہ از قرشت تا ضظغ بود
صد صد ٭ دل از حساب جمل شد تمام مستخلص ٭ واہل لغت الف را بران
زیادہ کنند وگویند کہ حروف ہجا بست ونہ است وآن حق ست وبعضے
نون خفی را بنابر کثرت استعمالش بل بجہت آنکہ صوتش از صوت نون
جلی تفاوتے دارد مستقل پنداشتہ بران می افزایند برین تقدیر
عدد حروف سی باشد وعند التحقیق ہر یکے مخرجے علیحدہ دارد کہ بواسطۂ
آن یکی از دیگرے امتیاز یافتہ اما چون بسبب قرب وقران تمیز در بعضے

از آنها متعسر بود حکم کردند که این حرف و آن حرف هم مخرج ست پس
اعداد مخارج بدین تقریب بشانزده انحصار یافت و اول آنها مطلق حلق ست
و آن سه مرتبه دارد اقصے که بجانب سینه نزدیک باشد و ادنی که قریب جانب
زبان بود و اوسط که میان طرفین باشد و باعتبار این سه مراتب جانب
حلق مخرج هفت حرف ست که مجموع وی اغ خعه باشد اما
اقصاش مر همزه و ها و الف را ست و میانش مر عین و حا را
که مهملتین اند و ادناش مر غین و خا را که معجمتین اند و ضابطه درین با
آنست که هر حرفی که در مخرج مقدم بود یعنی بجانب سینه نزدیک باشد در
ذکر مقدم بود پس حاصل آمد نسبتی یکی از دیگرے و میان اقصویات و ادنویا
و اوسطویات و غیر آن که می آید و مخرج قاف اقصای زبان ست
و محاذی آن از حنک اعلی یعنی مخرجش بیخ زبانست بالکام بالا که
محاذی اوست و مخرج کاف متقارن آن قافست یعنی مابین بیخ
زبان و وسط زبان با محاذی آن از حنک اعلی و مخرج جیم و شین معجمه
و یای تحتانیه وسط زبان ست و محاذی آن از حنک اعلی بدانکه وسط
بفتحتین میانه هست و بالفتح والسکون میان و مراد در ینجا اولست که باعتبار
معنے پاره مخصوص از ثانی باشد پس معنے آنکه مخرج این حروف منتصف زبانست
با کام بالا که محاذی اوست و مخرج ضاد معجمه اول یکے از دو حافه
زبان ست با اضراس که متصل اند با آن حافه مراد از حافه زبان
جنبه زبانست امین یا ایسر و لفظ اول مضاف ست بسوی یکے و مراد

از و مقدم حافه ست ای آنکه پیچ زبان نزدیک باشد و مقابل ان مؤخر
حافه که زبان نزدیک بود و لفظ اضراس اگرچه متناول ست پائین
و بالا را لیکن مراد از و دندانهای بالاست حاصل آنکه مخرج ضاد مقدم
جنب ایمن زبانست با اضراسیکه متصل آن مقدم بود از بالا یا مقدم جنب
یسر زبان با اضراسیکه متصل این مقدم باشد از بالا یعنی در وقت تلفظ
باید که مقدم جنب زبان متصل شود از جانب ایمن یا ایسر دندانهای
بالا را که محاذی اوست و آن چهار دندانست که اضراس نام دارد بدانکه دندانهای
آدمی غالبا سی و دو می باشد شانزده متصل بکام بالا و شانزده بکام پائین
و هر یکی نامی علیحده دارد ثنیه و آن چهار دندان پیشین ست دو علیا
و دو سفلی و هر یک را آنها یا ایمن و یسر امتیاز یابد یعنی ثنیهٔ علیای یمنی و ثنیهٔ
علیای یسری و ثنیهٔ سفلای یمنی و ثنیهٔ سفلای یسری و بر ین قیاس رباعی
که می آید یکی از دیگری ممتاز باشد و رباعیه و آن نیز چهار اند که یکان یکان
بچهار پهلوی ثنایا متصل واقع اند و ناب آن نیز چهار اند که یکان یکان بچهار
پهلوی رباعیات متصل واقع اند و ضواحک آن هم چهار و بچهار پهلوی
انیاب واقع و اضراس و آن شانزده اند که چهار کان بچهار پهلوی ضواحک
واقع اند و در بعضی چهار دندان دیگر یکان یکان از چهار پهلوی اضراس پیدا
میشود که آن را نواجذ بنون و جیم و ذال معجمه خوانند هذا هو المشهور و مصنف
گفته که اضراس بیست و دو دانست چهار از ان ضواحک نام دارد دوازده
طواحن و چهار دیگر نواجذ و الامر فیه هین و مخرج لام اسفل آن ای اسفل

اول یکے از دو حافہ زبان ست تا آخر بدخول غایت در مغیا و محاذی آن
از حنک اعلی کہ بالای بن دہن ضاحک و ناب و رباعیہ و ثنیا ست یعنے مخرج
لام از اسفل مقدم جنب ایمن زبان تا آخر جنب ایست با کام بالا کہ محاذی اوست
یا از اسفل مقدم جنب ایسر زبان ست تا آخر این جنب با کام بالا کہ محاذی
اوست پس مخرجش بعد مخرج ضاد باشد و مخرج رای مہملہ متقارن
آن لام ست و بعد او یعنی مابین آخر حافہ و طرف زبان و محاذی آن از کام
بالا و مخرج نون متقارن رای مہملہ و خیشوم ست و بعد او یعنی طرف
زبان با کام بالا کہ محاذی اوست و مخرج طا و دال مہملتین و تای
فوقانیہ طرف زبان و اصل دو ثنیہ علیا ست و مخرج صاد
مہملہ و زای معجمہ و سین مہملہ طرف زبان و طرف دو ثنیہ سفلے
و مخرج ظاء معجمہ و ثای مثلثہ و ذال معجمہ طرف زبان و طرف
دو ثنیہ علیا و مخرج فا باطن لب زبرین و طرف دو ثنیہ بالا
مخرج بای موحدہ و میم و واو و مابین دو لب و مرخیشوم را دخلے
ست در میم و مخرج نون خفے خیشوم ست ای بن بینے بدانکہ
نون خفے نونیست کہ دائما ساکن باشد و تلفظش بغنہ ادا شود و آن در عربی
و فارسی ہرد و مستعمل اما محل تحققش خاص ست پس در عربی واقع میشود
قبل حروف اخفای حروفیکہ غیر حروف یرملون و اغ خعہ و بای موحدہ
و الف باشد و جملہ اشش پانزدہ چنانچہ در علم قرارت مذکور ست چون انفسکم
و انقض و عنک و نحوان و در فارسی دائما بعد مدہ واقع میشود چون

زبان و بدان و درون و برون و زمین و بین هرگاه از بیان مخارج فارغ
شد ذکر میکند صفات حروف را و آن جهر و همس و شدّة و رخاوة و استعلا
و اطباق و انفتاح و استعلا و انخفاض و ذلاقة و صمت و قلقلة و انحراف
و غیر آن ست اما اطباق و انفتاح و انخفاض و انحراف حقیقة صفت ذات
توصیف حروف بآنها بر سبیل مجاز باشد و بعضی ازین صفات به نسبت
بعضی مبائن اند پس در حرف واحد مجتمع نشوند و به نسبت بعضی غیر
مبائن پس جائز ست که مجتمع شوند و طریق معرفتش همین ضابطه است
که صفتی که در تقسیم قسیم دیگری واقع شود مبائن او باشد و آنرا که قسیم نبود
مبائن نبود و لهذا همه این صفات را بتوسّط تقسیم یاد کردم تقسیم اول مجهوره
و مهموسه مجهوره حرفیست که دم از جریان به بند یعنی در حال
تلفظ چون نفس بمخرج آن برسد روانی و جریانی که دارد منقطع
میگردد لیکن بعد انقطاع باز روان شود و ازین جهت آواز بلند برآید لهذا
آنرا مجهوره نامند و اگر بانیقدر اکتفا نکنی تلفظ کنی لفظ قفق را بسکون قاف
سوم و تامل نمائی یقین که دریابی روانی دم را بعد ازانکه منقطع شده باشد
بخلاف ککک که از حروف مهموسه است و مهموسه ضد آن و حروفش
ده است سین شین حا خا تا ر فو قا نیه ثا ر مثلثه صاد مهمله کاف فا ها مجموعها
ستشخصک خصفه ای زود ست که الحاح کند ترا خصفه کنام
زنی ست و از مقابله دانسته شود که حروف مجهوره غیر این حروف ست
بتقسیم دوم شدیده و رخوه و معتدله شدیده حرفی ست که صوت

در مخرج او بسته شود یعنی نفس در حال تلفظ چون بمخرج او رسد بالکلیه
منقطع گردد و اصلاً جاری نشود اگر ساکنش حوالی و حروفش هشت است
همزه جیم دال مهمله قاف کاف طا مهمله با موحده تا فوقانیه مجموع وی
اَجِدُکَ قَطَبَتْ می یابم ترا که ترش روشدی و بعبارت دیگر اَجِدُّ
طَبَقَکَ جیّد یافتم طبق ترا و رخوه خلاف آن که نفس در مخرج
ان بالکلیه منقطع نگردد بل اندکے روانی باقی باشد و حروفش غیر حروف
شدیده و معتدله است و متوسطه که اکثر اورا معتدله نامند مابین هر دو
از شدیده و دو رخوه است و حروفش هشت که مجموع وی لَمْ یَرُوْ عَنَا
مشتق از روع بر او عین مهملتین و بلام جارّه و ما استفهامیه ای چرا
می ترساند او ما را و بعبارت دیگر لم یَرُعْنَا رعایت نکردند ما را التقسیم سوم
مُطْبِقه و منفتحه مطبقه آنکه زبان را بحنک اعلی منطبق گرداند
یعنی هنگام تلفظ آن زبان بکام بالا چسپد و آن چهار حروفست صاد
مهملتین ضاد معجمتین و منفتحه غیر آن تقسیم چهارم مستعلیه و منخفضه
مستعلیه آنکه زبان را بحنک بردارد وی در هنگام تلفظ او زبان
بسوی کام بالا میل کند چسپد یا نچسپد پس از مطبقه عام باشد و لهذا حروفش
همان حروف مطبقه ست با خا و غین معجمتین و قاف ای صاد ضاد
غین و منخفضه جز آن تقسیم پنجم حروف ذلاقه و مُصْمَتَه حروف
الذلاقة حروفی اند که بسرعت گفته شوند و لهذا هر رباعی و خماسی
ازان حرفے دارد پس اگر کلمه از رباعی و خماسی حرفے ازان حروف

نداشته باشد آن کلمه عربی نخواهد بود بل نزد شیخ عجمی ست که بعرب
مستعمل شده چون عسجد و آنها شش حروف اند میم را مهمله با
موحده نون فالام مجموعها مر بثقل مر صیغهٔ امر ست از امر یامر و با ی جاره متعلق
بآن و نفل بفتحتین غنیمت ای بفرما به غنیمت و مصمتة مقابل آن
تقسیم ششم قلقله حروف القلقلة حروفیست که در و باشنده
ضغطه بود و گاه او را حروف لقلقه گویند و انها پنج اند قاف و دال و طا
مهملتین و با ی موحده و غار معجمه مجموعها قد طبخ ای تحقیق زده شد برشی
مجوف و غیر قلقله بخلاف آن تقسیم هفتم صفیریه و غیر صفیریه
حروف الصفیر ما یشبه الصفیر ای حروف صفیر حروفیست که
تشبیه دارد بآواز مرغ یعنی هنگام تلفظ آنها آوازی شبیه بآواز مرغ
شنیده میشود و باعث بر آن اینکه آنها از طرف زبان و دندان برمی آیند
و آنها سه اند ض ز س ای صاد و سین مهملتین و زا معجمه و غیر صفیریه بخلاف
آن و را مهمله حرف مکرر ست ای هنگام تلفظ مکرر شنیده میشود
و لام منحرف یعنی در هنگام تلفظ او زبان بداخل حنک منحرف میشود
حتی نخواهد که از مخرج خود بلغزد و داخل کام نشود و واو و الف و یا حرف مد
ست که تلفظش بمد صوت حاصل میشود و الف ها وی که هنگام تلفظ
آن هوا ی که آواز بدان حاصل میشود و سعتی داشته میباشد و غیر
مکرر و غیر منحرف و غیر مد و غیر ها وی بخلاف آن

بحث سوم در ادغام متقاربین

سابق تنبیه رفته که مقصود اصلی از ذکر مخارج و صفات معرفت متقاربین
ست تا بحث از احوال آنها ممکن باشد پس الحال چون از ذکر آنها فارغ شد
نمود بیان می نماید ادغام متقاربین را بالطریق تفریع یعنی چون از ذکر مخارج
وصفات دریافتی که حرفها بعضی با بعضی متقارب اند در مخرج یا در صفت
پس بدانکه ادغام متقاربین در مخرج یا متقاربین در صفت
واقع ست چنانکه در متجانسین لیکن چون ادغام باختلاف جنس
متصور نیست ادغام متقاربین دائما بقلب یکی بجنس دیگری باشد
خواه بقلب اول بثانی و خواه بقلب ثانی باول اما بقلب ثانی
باول بسبب عارض ست و قیاس بقلب اول بثانی آنست
برابر ست که در یک کلمه باشد چون ادراک که در اصل ادتراک بود یا در
دو کلمه چون وعت که در اصل وعدت بود و قوله مگر بعارض ای مگر بسبب
مانعی که از جمله متلوه تا آخر بدانی آنست عبارتست از مطلق و مقید هر دوی
ادغام متقاربین واقع ست مگر بعارض که ممتنع میشود و ادغام
متقاربین واقع ست بقلب اول بثانی مگر بعارض که بقلب ثانی
باول میشود و فی الحقیقت تمهیدست برای بیان موارد امتناع ادغام
که در آورد او را بقوله و لبس حرفی بحرفی در یک کلمه مانع
ادغام ست یعنی اگر بحرفی باشد که بعد ادغام بعض حروف وی
ملتبس میشود با بعض حروف کلمه دیگر ادغام ممتنع باشد اگر آن متقاربین
در یک کلمه باشند نحو و لطمد بطا و دال مهملتین و و قد بتار فوقانیه

و دال مهمله که اگر او غام کنند دد حاصل آید پس معلوم نشود که در اصل بطا
و دال یا تا و دال یا بد و دال بوده بدینجهت او غام ممتنع باشد اما در دو کلمه
چو اذ عدت و وعظت پس ممتنع نبود و چون لبس حرف اعم از لبس کلمه است
پس از امتناع او غام بتقدیر لبس حرف لازم آید امتناع بتقدیر لبس کلمه و
باید دانست که این التباس مانع او غام ست در اسم و فعل هر دو نه در اسم
فقط چنانچه در متجانسین فلا تغفل و حرف حلقی در حرف حلقی
که ازان اخرج ست یعنی بجانب جهان نزدیک مدغم میشود نحو اجیحا تا که
در اصل ابیحا تا بود و اما در حرف حلقی که ازان ادخل ست یعنی
بجانب سینه نزدیک مدغم نشود مطلقا پس جائز نیست که غین و خا
معجمتین در عین و حا مهملتین مدغم شوند نه بقلب اول بثانی و نه بقلب ثانی
باول مگر حا مهمله در عین مهمله و یا مدغم میشود بقلب ثانی باول اے
بقلب هر دو از ها و عین بحا نحو اذ بحتود اگه در اصل اذ بحتود گا
بود ای بسمل کن بزغاله را پس عین حاشد و حا در حا او غام یافت و اذ
بحاذ گه در اصل اذ بحذ هذه بود و مگر خا معجمه در عین معجمه که مدغم میشود
بطریق مذکور ای بقلب ثانی باول نحو البخ با که در اصل البخ عا بود ها
و او غام حروف ضوی مشفر در متقارب ممتنع ست اما او غام
متقارب در ضوی مشفر جائز یعنی او غام این حروف که جامع وی لفظ
ضوی مشفر ست در متجانس جائز ست فقط و در متقارب جائز نیست
اگر چه ازین حروف باشد مثلا او غام شین در سین ست و او غام با در با و

جائز نیست که شین در یا مدغم شود یا عکس و نحو مرمی از باب ادغام متجانسین
که واو را بسبب اجتماع واو و یا و سکون سابق اولا یا کردند انگاه دو یا بهم آمدند
یکی در دیگرے مدغم شد و اگر بگوئی که ادغام متقاربین غیر ازین معنے ندارد که یکے را
اولا از جنس دیگرے نمایند پس ادغام کنند بگوئیم که ادغام متقاربین که کلام
ما در وست آنست که در و قلب یکے بدیگرے از جهت ادغام باشد و در نحو
مرمی قلب واو بیا از راه اعلالست و بعد اعلال چون اجتماع متجانسین
متحقق شد ادغام کردند و ادغام حروف صفیریه یعنے صاد سین در میان
یکدیگرست از هر دو جانب متجانس باشد یا متقارب در غیرش ممتنع ست
یعنے صفیریه در غیر صفیریه مدغم نشود لیکن جائزست که غیر صفیریه در صفیریه
مدغم شود و ادغام تاء استفعل و الف و همزه ممتنع ست مطلقا
بدانکه مقررست که سکوت در معرض بیان انحصار باشد پس هر گاه موارد امتناع
ادغام را بهمین مقدمات قصر کرده دانسته شد که ادغام در غیر اینها ممتنع نیست
و نیز دانسته شد موارد جواز ادغام اجمالا چنانکه در ضمن هر فصلے بتفصیل آن
اشارت کردم لیکن مصنف برای زیادتی ایضاح و بنظر تفاوت مراتب طبائع
چنانچه بیان کرد موارد امتناع ادغام را بیان می نماید موارد جواز آن را و من
در آنجا بر وجه جواز ثانیا تنبیه نمایم پس بدانکه صحیح ست ادغام ها و عین
مهمله در حاء مهمله چه حرف حلقے ادخل در اخرج مدغم میشود چون اجحاحا تا
و امتخا تا بتشدید حا و صحیح ست ادغام حا در هر دو راء و عین بقلب
آن هر دو بجا چه اخرج در ادخل بقلب ثانی باول مدغم میشود و همچنین اگر

ادخل بنسبت اخرج ثقیل باشد پس بصورت اجتماع ادخل واخرج اگر اخرج
را جنس ادخل نمایند ثقالت لازم آید ومقصود از ادغام تخفیف ست پس
بضرورت ادخل را جنس اخرج گردانند چون از بحتواد واذ بجاذه بتشدید حا و
صحیح ست ادغام جیم در شین و ادغام با موحده در میم وفا چه
متقارب ضوی مشفر در ضوی مشفر مدغم شود چون لم نخبر شاة ولم تخرج
شاة واضرب معنا واضرب فلانا را اضرب فلانا وصحیح ست
ادغام میان غین وخا مجتمعتین از هر دو جانب مگر آنکه چون غین ادخل
ست ادغام خا در و بقلب او بخا باشد چون ادمغ خوارج را دمغ خوارج و
اسلخ خمائک را اسلغ غمائک و وجه هر دو صورت از ما سبق ظاهر ست و میان
قاف وکاف از هر دو جانب چون الم نخلقکم ای خلقکم وسلقائم اے
سلک قائم و میان طا وظا و دال وذال وتا وثا فوقانیه وثا مثلثه
یعنی این شش حروف در میان خود ها با یکدیگر مدغم شوند چه هر یک ازین
حروف در صفت ومخرج با یکدیگرے متقارب ست ومتقاربین در صفت
ومخرج باهم مدغم شوند چون اظّلم واطّلم را اضطلم واذّکرا واذّکر را اذدکر ووعظ
در وعدت واثار در اثتار و وود در وتد بنابر مذهبی وصحیح ست ادغام این
هر شش از طا وظا و دال وذال وتا وثا در صاد وزا وسین که حروف
صفیر اند چه غیر صفیر به در صفیر به مدغم شود وصحیح ست ادغام از هر دو جانب
میان هر سه از صاد وزا وسین مطلقا چه صفیر به در صفیر به باهم مدغم شوند
واین همه که مذکور شد بحسب مشهور بود وبعضے ادغام ضوی مشفر را در

بتقارب شان تجویز نموده اند پس در بعض شانهم و یحیف بهم و اعفر ہے
وذی العرش سبیلا بعشانهم و یحسبهم و اغفلی وذی الغر سبیلا میگویند
واز ابو عمر منقول است کہ او ادغام سین مہملہ را در شین معجمہ جائز داشتہ
در کریمہ اشتعل الراس شیبا اشتعل الراشیبا خوانده و حال آنکہ صفیر یہ
در غیر خود مدغم نشود و تا را افتعال بعد حروف مطبقہ کہ صاد و ضاد
و طا و ظا است طا گردد یعنی فا را افتعال ہر گاہ یکی ازین چہار حروف باشد
واجب ست کہ تا را افتعال بطا مہملہ بدل شود پس دو متجانس ہم آیند
باد و متقارب ادغام صاد و ضاد جائز ست یعنی فاکلمہ اگر صاد
یا ضاد ست جائز ست ادغام آنہا در طا بقلب طا بجنس ما قبل
بصاد اگر فاکلمہ صاد ست و بضاد اگر ضاد ست پس در نحو صفی و ضرب دو
وجہ جائز باشد یکی فک ادغام چون اصطفی و اضطرب دوم ادغام بقلب طا
بجنس ما قبل چون اصفی و اضرب و ادغام طا مہملہ واجب ست اے
در صورتیکہ فا را افتعال طا مہملہ باشد ادغام واجب گردد بسبب اجتماع مثلین
پس درین صورت غیر از یک وجہ نباشد چون اطلع و ادغام ظا معجمہ در
صورتیکہ فا را افتعال ظا معجمہ باشد چون اظلم جائز بود بقلب طا
مہملہ بہ آن ظا معجمہ و بعکس ای بقلب ظا معجمہ بطا مہملہ پس در نحو
ظلم سہ وجہ جائز باشد یکی فک ادغام چون اظلم دوم ادغام بقلب
ثانی بہ اول چون اظلم بظا معجمہ سوم ادغام بقلب اول بثانی چون اظلم
بطا مہملہ و تا را افتعال بعد دال مہملہ و ذال و زا معجمتین دال شود

ای واجب ست که بدال مهمله ابدال یابد پس ادغام دال مهمله
فا کلمه واجب بسبب اجتماع مثلین چون اذ جرّ واو ادغام ذال فا کلمه جائز
ست بقلب آن ذال معجمه بدال مهمله و بعکس اے بقلب دال مهمله
بذال معجمه پس در نخوذ گرسته وجه جائز بود فک ادغام چون اذ ذکر واو ادغام بقلب
اول بثانی چون اذ ذکر بدال مهمله واو ادغام بقلب ثانی باول چون اذ ذکر بذال
معجمه واو ادغام را هم جائز ست لیکن بقلب دال بآن و عکس
روا نیست چه صغیر به و غیر خود مدغم نشود پس در نخوذ جزوه وجه جائز باشد
یکی فک ادغام چون اذ زجر دوم ادغام چون اذ جرّ و تا را فتعال بعد تاء
مثلثه رواست که تا شود و ای تاء مثلثه ابدال یابد یا عکس گردد اے
تاء مثلثه بجنس تا را فتعال بدل شود و علی کلا التقدیرین فا لاد غام لازم
لاجتماع المثلین پس در اثّار جائز ست که بگوئی اثّار بتاء مثلثه و جائز ست
که بگوئی اثّار بتا را فوقانیه و اسّمع و اسّبه ای قلب تا را فتعال سین
مهمله و شین معجمه هر گاه فا روی ازین حروف باشد و وجوب ادغام بعد آن
چون اسّمع و اسّبه که در اصل استمع و اشتبه بوده شاذ ست و قیاس
در و تصحیح و تا را فتعال قبل تا را فوقانیه و تاء مثلثه و دال و ذال و زاء
معجمه و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا روا ست که بما بعد
بدل شود یعنی عین افتعال هر گاه یکے ازین یازده حروف باشد روا ست
که تا را فتعال بجنس ما بعد خود که همان عین ست بدل شود فیدغم وجوبا
لاجتماع المثلین نحو خصّم خصّم فتحا و کسرا و اصله اختصم تا را از جنس

صاد نمودند دو صاد بهم آمدند و ما قبل آنها ساکن و قاعده است که بتقدیر
تحرک متجانسین هرگاه ما قبل شان ساکن بود حرکت را نقل کنند و بما قبل
دهند چنانچه سابق گذشت پس حرکت صاد اول را که فتحه است بخاد دهند
و صاد در صاد مدغم شد اخصّم حاصل آمد انگاه چون حاجت بهمزه نماند
در افگندند خصّم شد بفتح فا و این لغت افصح و اشهر و موافق قیاس است
و بعضے فارا بکسره عارضی حرکت دهند و این قومی اند که التباس را مطلقا
مانع ادغام خوانده برین تقدیر خصم بکسر فا حاصل آید و عین بهر تقدیر
مفتوح باشد و این دو وجه در مجهول نیز واقع ست بگوئی خُصِّمَ و خُصِّمَ
ضما و کسرا و اصله اخْتُصِمَ پس ضم فا بتقدیر نقل حرکت باشد و کسر فا بتقدیر
حرکت عارضی بهر تقدیر عین کلمه مکسور باشد ای یتبعها ای الماضی المفتوح
فاره و الماضی المکسور فاره یَخْصِمُ و خِصِّمْ فتحا و کسرا یعنی ان المضارع
و الامر یتبعانهما فی الفتح و الکسر اللتین فی کون فائهما مفتوحا و مکسورا فالماضی
الذی فاره مفتوح فمضارعه مفتوح الفاء و کذا الامر و ما کان فاره مکسورا
فمضارعه کذلک و الامر و جاز ایضا مُخْصِمُ بضم الخاء کما جاز خُصِّمُ و مُخْصِّمُ
بفتح الخاء و کسرها ای جاز فی اسمی الفاعل و المفعول مع جواز الفتح و الکسر
ضم الفاء لضم المیم ای لموافقتها و المصدر خِصَامٌ بالکسر کما هو القیاس
و الاصل و خَصَامٌ بالفتح لانه اخف و علی کلا التقدیرین فالافصح حذف
الهمزة و قد جاء اختصام و اخصام باثبات الهمزة و اثبات الهمزة
ضعیف شاذ و همچنین تاء تفعّل و تفاعل هرگاه قبل یکے ازین

یازده حروف واقع شود در واست که جنس ما بعد گردد پس دو مثل بهم آیند
اول در دوم مدغم شود باجتلاب همزه وصل در مصدر و ماضی
و امر ای بزیادت همزهٔ وصل در اول اینها تا ابتدا بالسکون لازم نیاید نحو
اِتّطهر و اِثّاقل که در اصل تَطَهّر و تَثَاقل بوده ست تا زائده را بجنس فا بدل کردند
دو هم جنس بهم آمدند انگاه خواستند که ادغام نمایند پس اول را ساکن کردند
چون ابتدا بساکن ممکن نبود همزهٔ وصل در آوردند پس ادغام کردند و
ادغام لام اَل بفتح همزه و سکون لام ای لام تعریف در حروف
یازده گانه مذکوره و در نون ورا رحمله ست یعنی ادغام لام تعریف درین
سیزده حروف لازم ست نحو التخفیف و الثقالة و النصر و الرحمة و وجه اینکه
مصنف لام اَل گفت و لام تعریف نگفت از کتب نحو دریافته باشی
که در تعیین حرف تعریف اختلاف نحاة ست نزد بعضی حرف تعریف
همزه است فقط و نزد بعضی لام فقط و نزد اکثری مجموع الف و لام ست
پس لام اَل گفت تا بر هر سه مذهب منطبق باشد و اگر لام تعریف میگفت
بر غیر یک مذهب انطباق نمی یافت و حال آنکه همه ادغام را واجب میدانند
و ادغام لام ساکن که غیر لام تعریف ست در را رحمله لازم ست
نحو گلّ بلّ رّان و در بواقی که دوازده حروف باشند جائز نحو هل ثقلت
و هثقلت و هل نصرت و هنصرت و ادغام نون ساکن تابع حرکت بود
یا نه در حروف پنجگانه لم یرو من الروایة واجب مگر اینکه ادغامش در واو
و یا و میم بغنه آید و در لام و را بلا غنه بگوئی لم یکن له شبیه و یحاسب حسابا

یسیر التفصیل این مقال آنکه نون ساکن را پنج حالت عارض میشود
اگر قبل باء موحده واقع شود میم بدل نمایند چون عنبر و من بعده و اگر قبل حروف
یرملون واقع گردد بجنس مابعد خود ابدال یافته مدغم شود بغنه در حروف یومن
و بلا غنه در لام و را و اگر قبل حرف حلق بود باظهار خوانند و اگر قبل ما عدای
این حروف که همگی پانزده اند واقع شود بالخفا خوانند و ادغام نون متحرک
درین حروف پنجگانه جائز نحو یمن لیم و سملیم

فصل در اجتماع ساکنین

صحیح ست جمع دو ساکن یا سه ساکن در وقف نحو زید و دوا
و صحیح ست جمع دو ساکن در کلماتیکه بطریق تعداد گفته شوند نه آنکه
باهم ربطی داشته باشند نحو میم عین قاف و بشر و بکر و عمر و عشرین
و ثلثین و اربعین مطلقا اے حال وصل و حال وقف هر دو اگر بگوئے که
هریک از اسمار معدوده از ما بعد جدا منقطع اند پس وصل آنها متصور نباشد
میگویم که مراد از وصل بحسب لفظ ست و شک نیست در اینکه چون یکی را
از اینها با دیگرے تلفظ کنی درمیان یکدیگر اتصال لفظے باشد اگرچه بحسب
معنے متصل نباشند بخلاف وقف که دران حالت یکی با دیگرے متلفظ نشود
پس اتصال در انجا بحسب لفظ باشد و نه بحسب معنے و صحیح ست جمع
دو ساکن در کلمه که ساکن اولش مده یا یای تصغیر ست و دوم
مدغم چون خاصّة و خویصّة و این قسم را اجتماع ساکنین علی حده
نامند و این جائز ست اگر در یک کلمه باشد لهذا تعرض لفظ کلمه نموده و در

غیر آن جائز نیست مگر در چند صورت و بران اشاره کرد بقوله و جائز است
جمع دو ساکن در الحسن عند ک بدهمزه و اصلش الحسن بود همزه وصل
را بالف بدل کردند و سلامت داشتند و حذف نکردند تا التباس
انشا بخبر لازم نیاید و همچنین آیمن الله یمینک که در اصل ایمن الله بود چنانچه
سابق مفصل گذشت و صحیح ست جمع دو ساکن در اضربان الی
در صورتیکه ساکن اول الف بود و دوم نون مشدد پس متناول باشد اضربنا
و نحو آن را و در لاها الله بجر لفظ الله و در اصل لاوالله بود حرف قسم را
حذف کردند و عوض آن ها ی تنبیه در آوردند و لازائد ست و زیادت آن
بغرض اشعار بثبوت مقسم علیه کما فی قوله تعالی لا اقسم و رای الله لفظ
ای بکسر همزه و سکون یا از حروف ایجاب ست مثل نعم و اصل ترکیب
ای والله بود واو قسم را حذف کردند ای الله شد و در و نصب جر همزه و
آمده نصب بنا بر آنکه مخفوض بعد نزع خافض منصوب گردد و جر
بجهت آنکه از سیبویه منقول ست که او عمل بمقتضای مقدر تجویز نمود
و حذف الف و یا و فتح آن نیز روا ست ای حذف ساکن اول
درین دو مثال اخیر که در لاها الله الف ست و در ای الله یا جایز ست بگوئی
لاها الله باتصال لام با حرف یا و ای الله بوصل لام با همزه و فتح یا جائز ست
بگوئی ای الله و قولهم خلقتا البطان بجمع دو ساکن که الف تثنیه و لام
تعریف ست شاذ ست و این مثلی ست که در لحوق بلای عظیم زده میشود
اصل ترکیب اضافت ست و معنیش دو علقه تنک شتر پس علاقه در آنکه

چون فربه باشد حلقهای تنك از یکدیگر دورتر مانند و چون بکمال لاغری رسد
باهم نزدیك شوند و لاغری کمتر دلیل ست بر ابتلای مولی و کمتر از سه گوئی که
در نزدیکی حلقها برابر ست که کمتر فربه باشد یا لاغر بلای عظیم بزرگتر ست چنانچه
بر صاحب فطانت پوشیده نیست و اجتماع ساکنین در غیر صور مذکوره
که از قسم علی حده نباشد جائز نیست پس تخفیف واجب و طریق تخفیف
آنکه باید دید که ساکن اول مده ست یا نون خفیفه یا غیر آن اگر مده ست
یا نون خفیفه بیفتند چون یخشی القوم و یغزو الجیش و قولی الحق و
وقل ربی ادخلنی بحرکات ثلثه که در اصل ضربن بحرکات ثلث بود چون های
وقف لاحق شد و ساکن بهم آمدند نون خفیفه بیفتاد و اگر ساکن اول نه
مده بود و نه نون خفیفه یکی را حرکت دهند ای اول را در نحو لم ابله
قال فی الحاشیة اصله ابای چون لم در آمد ابای شد چون در استعمال
شائع گشت و خواستند که تخفیف دیگر در و کنند از یای محذوف نسیان و زیدند
پس سبب کلمه لم و ساکن جمع شدند الف و لام الف افتاد لم ابل ماند چون های
سکته با و لاحق شد و ساکن بهم آمدند لام و های سکته و مقصود از مثال این
اجتماع ساکنین ست پس لام را حرکت دادند لم ابله شد و دوم را در نحو
لم یطلق و لم یلده و ردوا و لم یرد مم را از نحو این مسئله لفظی ست که در و
حرف آخر ساکن باشد پس ما قبل آنرا ساکن کنند برای تخفیف مصل بای
مشابهت وزن کتف مثلا یا برای ادغام پس در انطلق بفتح قاف و
سکون لام که در اصل انطلق بسکون لام و کسر قاف بود چون طلق بروزن

کتف هست وهر کتف اسکان عین جائز لام را ساکن کردند و ساکن بهم آمدند
لام و قاف قاف را حرکت دادند و لم یلده بفتح دال و سکون لام در اصل لم یلد
بسکون دال و کسر لام بود پس لام را برای تخفیف ساکن کردند اجتماع ساکنین شد
میان لام و دال دال را حرکت دادند انگاه های سکته لاحق شد تا در حال وقف
اجتماع ساکنین لازم نیاید ورود در اصل ارد و بسکون دال دوم بود چون خواستند
که ادغام کنند دال اول را بنقل حرکتش بما قبل ساکن کردند اجتماع ساکنین شد
میان هر دو دال دوم را حرکت دادند و برین قیاس لایرد و لیرد و اخوات آن
و کسره درین باب ای در باب تحریک ساکن اصل ست عدول ازان
نبود مگر برای وجهی چنانچه رعایت مقتضای اصل و متابعت ما قبل
یا ما بعد و موافقت ذات و تحصیل تفخیم و نحوان و حرکت باعتبار این وجوه
بشش وجه بود وجوب ضمه و اختیار آن و جواز آن و وجوب فتحه و اختیار آن
و جواز ان اما وجوب ضمه در دو موضع ست یکی مذ که در اصل مند بضم
دال بود نون را حذف کردند و دال ساکن شد مذ حاصل آمد پس در وقت اجتماع
با ساکن دیگر واجب گرفتند که دال را ضمه دهند تا رعایت بمقتضای اصل
بوده باشد چون مذ الیوم و دوم میم جمع چون ضربتم الیوم و علیکم الذین
چرا که حرکت اصلی این میم ضمه ست بنا بر آنکه در اصل ضربتمو بوده و لهذا
در وقت لحوق ضمیر غایب و نحو آن باظهار واو گفته شود قال الله تعالی فاقتلوهم
حیث وجدتموهم بعد ازان واو را حذف کردند و میم ساکن گشت پس در وقت
اجتماع با ساکن دیگر لازم گرفتند که بر عایت اصل میم را ضمه دهند نه در

میمے کہ ماقبلش مکسورست مانند علیهم و بهم کہ در وضمہ و کسرہ ہر دو جائزست
و اختیار ضمہ باجواز کسرہ ثابت ست در واو ضمیر فاعل و در واو جمع
ہرگاہ متصل شوند بالام تعریف نحو اخشوا الله و مصطفوا الله چرا کہ
ضمہ موافق واوست پس از فتحہ و کسرہ اولی باشد خلاصہ مقال آنکہ واو ساکن
خالی نباشد از ینکہ ضمیر و واو جمع ست یا غیر آن و بہر تقدیر خالی نباشد از ینکہ بالام
تعریف متصل شدہ یا باغیر ان اگر واو ضمیر جمع ست و بالام تعریف متصل
شدہ ضمہ مختارست چنانچہ گذشت و ابو حیان حکایت کردہ کہ در بعضی صورت
فتحہ نیز جائزست بدلیل آنکہ در بعضے قرأت اشتروا الضلالة بفتح واو مروی ست
و اگر باغیر لام تعریف متصل شدہ ضمہ واجب ست و کسرہ جائز نیست
چون اخشون و مر تضوا ابنہ مگر نزد جمعے قلیل کہ آنہا تجویز کسرہ نمودہ اند چنانچہ
ابو عمر حکایت کردہ و اگر غیر ضمیر و جمع ست کسرہ واجب برابرست کہ بالام
تعریف متصل شدہ چون لمع البرق او النیازک یا باغیر آن چون لو استطعنا
و جواز ش ای جواز ضمہ باجواز کسرہ ثابت ست در جائیکہ بعد
ساکن دوم ضمہ اصلیست لفظا یا تقدیرا در کلمہ آن ای در کلمہ
ساکن دوم یعنی ضمہ اصلی در کلمہ باشد کہ ساکن دوم دران کلمہ است پس
داخل ماند نحو قالت اخرج کہ بعد ساکن دوم ضمہ اصلی در یک کلمہ ست
لفظا و قالت اغزی کہ بعد ساکن دوم ضمہ اصلی در یک کلمہ ست تقدیرا
کہ در اصل اغزوی بضم زا بودہ است نہ قالت ارموا کہ بعد ساکن
دوم در یک کلمہ اگرچہ ضمہ ست لیکن اصلی نیست بل بواسطہ نقل ست

که در اصل ارمیوا بکسر میم بوده و آن امر بهلاک بان نافیه که اگرچه بعد
ساکن دوم در یک کلمه ضمه ست لیکن بواسطهٔ تبعیت ما بعد ست نه اصلی
بنابر آنکه حرکت رای امر تابع اعراب همزه باشد در هر سه حال وان المخففة
الا انه که اگرچه بعد ساکن دوم ضمهٔ اصلی ست لیکن در یک کلمه نیست چه
لام تعریف کلمه علیحده ست و حکم کلمهٔ علیحده پس در هر یک ازین امثال
بحسب اصل کسره واجب بود چه ضمه برای موافقت ضمه ایست که بعد ازو
بیک واسطه واقع شده و آن ضمه در دو صورت اول عارض ست پس
اعتبار ندارد و در صورت ثالث اگرچه اصلی ست لیکن در کلمه دیگر ست پس
باعث قوی نباشد و وجوب فتحه در نون مِنْ جارّه هرگاه متصل شود
بالام تعریف نحو مِنَ اللهِ و هرگاه بانحو ابنک متصل شود کسره واجب بود نحو
من ابنک و عن بر اصل خود ست و عَنُ الرَّجُل بضم نون ضعیف ست و در
نحو رُدَّها ای مضاعف مدغم در محل جزم که متصل شده ست با ضمیر مؤنث
غائب پس متناول شود مضموم العین و مکسور العین و مفتوح العین همه را
که مجزوم اند بلا یا لم یا غیر آن چون رُدَّها و بُرَّها و فُرَّها و لم یردها و لا یردّها و لیردّها
چرا که فتحه موافق فتحه ایست که بعد از و بلا واسطه واقع شده پس از کسره و ضمه
اولی باشد و وجوب ضمه در نحو رُدُّوْهَا ای مضاعف مدغم در محل جزم که متصل
شود با ضمیر مذکر غائب نحو رُدُّوْهُ و بُرُّوْهُ و فُرُّوْهُ و لم یردوه و لا یردوه و لیردوه چرا که ضمه موافق
ضمه ایست که بعد از و بلا فصل واقع شده پس از فتحه و کسره اولی باشد
واز اخفش منقولست که جمع با امثال این امثله تجویز کسره نموده اند و

وبرین تقدیر ضمها بکسره بدل شود چون ردّه وبرّه وفرّه وابو عمر حکایت کرده
که جمعے امثال این امثله را بر حرکت خود که قبل از لحوق این ضمائر داشتند باقی
میگذارند پس نخورّده ورّدها بسه حرکت درآید وبرّه وبرّها وفرّه وفرّها بدو حرکت
واختیار فتحه در الم الله وکسر هم جائز ست لیکن ضعیف چه مناسب
لفظ الله تفخیم ست وآن بتقدیر کسره مفقود وجواز فتحه وضمه باجواز
کسره در نخورّدْه ولم یَرُدّْ ای مضاعف مضموم العین در محل جزم که
باساکن دیگر متصل نشده در وهر سه حرکت جائز ست فتحه باعتبار خفت وکسره
باعتبار اصالت وضمه بر امتابعت چنانچه گذشت واما اگر مابعدش ساکن بود
چون رُدّ الفرس کسره واجب خواهد بود پس دانسته شد که تحریک در نخورّدْ
بشش وجه است ودر برّه وفرّه پنج وجه چون ساکن دوم متحرک نشود
باتصال ضمیر فاعل ونون تاکید بکلمه که از ان ساکن اول افتاده است
باز آید قوله بکلمه متعلق اتصال ست وقوله باتصال متعلق متحرک حاصل آنکه
کلمه که ساکن اول از و بسبب اجتماع ساکنین افتاده باشد هرگاه ساکن
دوم در و بجهت ضمیر فاعل یا نون تاکید که بنفس آن کلمه متصل شده
متحرک شود ساکن اول باز پس درآید بسبب زوال علت منقوط نخو قولا
وقُولن که در اصل أُقْوُلُ بود حرکت واو را بما قبل داده پس همزه
بعدم احتیاج وواو باجتماع ساکنین بیفتاد وقُلْ شد چون الف ضمیر ونون
تاکید لاحق گشت لام متحرک گردید پس واو را باز آوردند وبرین قیاس
قولوا وقولی تا زمانیکه تحرک ساکن دوم در وهی هرچند باتصال ضمیر

لیکن لا بنفس آن کلمه که از وساکن اول افتاده است متصل نیست چرا که متصل
بتاست وتا کلمه علیحده وقل الحق وخف الله وبع الفرس از اول مرخارج است
که تحرک ساکن دوم در آنها باتصال ضمیر نیست اگر بگوئی که علت سقوط
اجتماع ساکنین ست واجتماع ساکنین تحرک حرف دوم منتفی ست
برابرست که تحرکش باتصال ضمیر باشد یا بغیر آن پس باید که ساکن اول درین
امثله باز آید میگویم که نفس انتفای علت سقوط باعث وجود نباشد بل
برای وجود از علت موجده چیزے تواند بود که آن چیز با ساکن دوم شدت
اتصال دارد وشدت اتصال در غیر ضمیر ونون تاکید پیدا نیست فتامل
وفلحمر بابقار الیاء علی الحذف من کلمة فی ومن لحمر بابقار النون علے
الفتح اکثر من فی لحمر باعادة الیاء ومن لحمر باعادة السکون پس قوله
فلحمر بتاویل هذا اللفظ مبتدا ست واکثر خبرے ولفظ اکثر اسم تفضیل ست
ودریغجا باضافت مستعمل شده واستعمال اسم تفضیل به تقدیر اضافت
بر دو وجه است یکی آنکه قصد کرده شود زیادتی موصوف را بر مضاف الیه دوم
آنکه مطلق زیادت مقصود باشد واضافت برای تصویر وغرض درین مقام
معنے اول ست پس حاصل آن باشد که استعمال فلحمر بلا اعادهٔ یا ومن لحمر
بلا اسکان نون اکثر ست از استعمال فی لحمر باعادهٔ یا ومن لحمر باسکان نون
پس کلام بمنزله استثنا باشد گویا که گفته ساکن اول در غیر قولا وقولن
باز میاید مگر در نحو فلحمر که مختلف فیه ست توضیح مقام آنکه فلحمر ومن لحمر
در اصل الاحمر بود چون فی ومن متصل شد بالاحمر همزهٔ وصل بیفتاد اجتماع

ساکنین شد میان یا و لام و نون و لام پس یا را حذف کردند و نون را حرکت
دادند فی الاحمر من الاحمر شد انگاه حرکت همزه را فعل را نقل کرده بلام دادند
و همزه را افگندند بنا بر قاعده که سابق گذشت پس اختلاف عقلاء در میان
یکدیگر واقع شد بعضی بران رفتند که یای فی و سکون من عائد گردد نظر باینکه
حذف یا و تحریک نون بسبب اجتماع ساکنین بود و آن بحرکت تحرک لام باقی
نماند پس فی لحجر باثبات یا و من لحجر باثبات سکون نون گفته شود و اکثری
بر انند که لام هر چند حرکت یافته لیکن چون عارض ست اعتباری ندارد پس
اجتماع ساکنین گوئی که بر حال خود باقی ست پس فلحجر و من لحجر بحذف یا و
تحریک نون گفته شود و تفصیل در بحث مهموز گذشت لهذا درین مقام
اختصار کردم **فصل** بدانکه از جمله تصریفات وقف ست اے
کلمه را بما بعد نه پیوستن و در یخال آخرش جز ساکن نبود و فیه
وجوه مختلفه و حصر وها فی سته عشر نیکے اسکان مجرد یعنی خالے
از روم و اشمام دوم اسکان با روم سیوم اسکان با شمام و اشاره
کرد باین وجوه ثلثه بقوله تنوین و حرکت آخر را بیفگنند بلا جواز
روم حرکت و اشمام ضمه و این وجه اول آن وجوه ثلثه ست که واقع است
در مطلق متحرک میبنے باشد یا معرب منون بود یا غیر منون مگر در منصوب
منون و تا ر تانیث اسمیه که حکمش دیگر ست چنانچه بدانے پس اگر غیر منون
باشد حرکت را بیفگنند چون جائنی هولاء و اضرب یا زید در آیت احمد
و قومی اند که در نحو اکرمتک سین مهمله یا ثنین معجمه را زیاده میکنند تا خطاب

مونث ملتبس نشود باخطاب کرچون اگر تکلس و اگر تنکشی و اگر منون باحرکت و تنوین هر دو را
بیفگنند چون جائنی زید و مررت بزید یا تنوین و حرکت آخر را بیفگنند باجواز رُوم حرکت و این
وجه دوم آن وجوه ست و رُوم در لغت بفتح را مهمله و سکون واو بمعنی طلب ست و در
اصطلاح عبارت ست از انکه متکلم بعد اسقاط حرکت آخر آوازی نرم از دهن
برآرد بر وجهی که سامع آگاه شود بر بنیکه حرکت آخر فلان حرکت ست و این وجه
نیز در مطلق متحرک واقع ست مگر در تاء تانیث اسمیه چون ضاربة و در
میم جمع چون ضربتُم و علیکُم و دیگر در متحرک بحرکت عارض چون یشاءُ در قوله
من یشاء اللہ یُضلِلہ یا تنوین و حرکت آخر را بیفگنند باجواز اشمام ضمه
و این وجه سوم آن وجوه ست اما کیفیت اشمام آنست که متکلم بعد حذف
حرکت آخر هر دو لب را بقدر پاره فرجه باهم پیوندد بر وجهی که بیننده
مطلع شود بر بنیکه حرکت آخر فلان حرکت ست و چون این پیوستگی در غیر ضمه
متصور نیست اشمام در غیر مضموم صورت نپذیرد و لهذا او را بسوی ضمه
اضافت نمود لیکن در مطلق مضموم واقع ست مگر در ان سه موضع که از جواز
رُوم مستثنی شده اند فلا تغفل چهارم ابدال تنوین یعنی آنکه حرکت آخر
باقی ماند و تنوین باُخت حرکتش بدل شود و این وجه بنا بر لغت فصیحه در منصوب
منوّن غیر ذات تاست فقط و اما بلغت شاذّه غیر فصیحه ابدال بهر سه حال جائز
و بدین اشاره کرد بقوله یا حرکت بمانند و تنوین را باُختش بدل
کنند مطلقا ای در جمیع احوال رفع و نصب و جر چون جاءنی زید و رأیت
زیدا و مررت بزیدی یا در منصوب مجرد از تاء تانیث اسمیه فقط

نه در مرفوع و مجرور و این افصح ست از اطلاق وجه پنجم وقف بر الف
و این وجه در لفظیست که معرب باشد و آخرش الف مقصوره برین اشاره
کرد بقوله و وقف معربی که آخرش الف مقصوره ست چون عصا و رحی
بر الف آید برابرست که الف باجتماع ساکنین افتاده باشد چنانچه گذشت
یا نه چون العصا و برابرست که الف اصلی باشد چنانچه گذشت و یاید چون
جُملی که وقف در هر یک ازینها بر الف آید اما اختلافست در اینکه الف بتقدیر
اول همان محذوف ست که عائد شده یا عوض تنوین و سیبویه و ابو علی بر آنند
که در حال نصب بدل تنوین ست و در حال رفع و جر لام الفعل و میرد و سیرافی
بران که الف در همه حال لام الفعل ست بر متقطن پوشیده نباشد که رای
سیبویه بر صوابست و اینکه مذکور شد بحسب مشهور بود و قومی اند که مطلق
الف را بهمزه بدل کنند اگر الف تانیث باشد بوا و یا هم وجه ششم آنکه نون
خفیفه بعد ضمه و کسره بیفتد و محذوف باز آید چون اضربوا اضربی
بضم و اضربی و اضربن بالکسر صاحب شافیه ازین وجه اغماض کرده اعتماد
بر اینکه در کافیه مذکورست و نون خفیفه بعد فتحه الف گردد چنانکه
نون اذن بگوئی در اضربن بالفتح اضربا و در اذن تدخل الجنة اذا وجه هفتم
آنکه تا تانیث اسمیه که نه عوض محذوف ست چنانچه در نحو بنت
و اخت که در اصل بنو و اخو بوده اند و ساقط شده و بعوض آن تا تانیث بجای
او قائم گشت و نه علامت جمع چنانچه در نحو مسلمات هاشمات و نحو ضاربة
و ازین جهت بعضی او را بهای تانیث تعبیر میکنند و جار الرحمت

بالاسکان یعنی تا تانیث اسمی در بعضی استعمال باقی شود بل بحال خود باقی
ماند و وقف بطرز اسکان آید و این در غایت ندرت ست
وجه هشتم نقل حرکت بما قبل و این وجه در لفظیست که ما قبل حرف آخر
در وساکن و حرف صحیح بود پس کلمه اگر مهموز لام بود نقل بهر سه حال جائز ست
والا در حال رفع وجر وبرین اشارت کرد بقوله رواست نقل حرکت
از همزه بساکن صحیح مطلقا چون هذا جزء و رأیت جزأ و مررت بجزء بحرکات
ثلث در عین کلمه باسکون همزه و رواست نقل حرکت از غیر همزه
جز فتحه یعنی کلمه اگر مهموز لام نباشد نقل حرکت در حال ضمه و کسره منحصر ست
و نقل فتحه جائز نیست چون هذا بکر و مررت ببکر بضم کاف و کسر آن باسکون
رانه جائز ست نقل حرکت از غیر همزه در لفظی که نقل در و موجب بنای
حبک و دئل بوده باشد نحو هذا حبر که بعد نقل جبر بالکسر والضم حاصل آید
و من قفل که بعد نقل قفل بالضم والکسر بحصول پیوندد و آن در غیر
همزه ممتنع ست اما در مهموز تجویز نموده اند هذا رؤ و مررت بجزء و وجه نهم ابدال
همزه بوفق حرکتش یا ما قبلش و برین اشاره کرد بقوله و رواست قلب
همزه باخت حرکتش بنقل آن حرکت بما قبلش اگر ما قبلش
ساکن ست چون هذا جزء و و رأیت جزأ و مررت بجزء و بلا نقل
اگر ما قبلش مفتوح ست چون هذا کلؤ و رأیت کلأ و مررت بکلؤ و قلب
همزه باخت حرکت ما قبل اگر ما قبلش مضموم ست یا مکسور
پس اگر ما قبل همزه مضموم باشد همزه بواو بدل کرده شود برابرست که همزه

بذات خود مضموم بود یا مفتوح یا مکسور بگوئی و در ترکیب لفظ انکما بالفتح همزه و سکون
کاف و ضم میم با همزه که جمع کما قسمی از علف ست هذه کمو و رایت الکمو و مررت
بالکمو بضم میم و سکون واو و در هر سه حال و همچنین اگر ما قبل مکسور بود ابدال همزه بیا
متعین باشد چون آهنی مثل ارمی در اهنا که صیغه متکلم ست از هنا یهنا از
باب ضرب یضرب خلاصه آنکه ما قبل همزه خالی نباشد از نیکه ساکن بود یا متحرک
اگر ساکن بود ابدال در و باخت حرکت همزه هست بنقل و اگر متحرک ست ابدال
همزه بلا نقل ست لیکن اگر مفتوح بود ابدال در و باخت حرکت نفس همزه
هست و اگر مضموم بود یا مکسور ابدال همزه باخت حرکت ما قبل ست وجه دهم
تضعیف یعنی زیادت حرف ساکن در آخر کلمه از جنس حرف آخر و ادغام اول
در دیگر و این وجه در لفظی ست که آخرش بهمان صفت موصوف باشد و بران اشاره
کرد بقوله و رواست تشدید حرف آخر که متحرک ست و بعد
متحرک و از حرف صحیح ست نه همزه چون جعفر بخلاف اذهب و بکر و لن یدعو
و کار و جه یازدهم آنکه در آن و أن بالفتح والسکون و بفتحتین که دو لغت
انا ضمیر متکلم اند الف افزایند و این قول مبنی بر آنست که ضمیر متکلم آن
بدون الف بوده باشد چنانچه مذهب اکثر ست و ازین جهت لفظ لکنا
در آیه کریمه لکنا هو الله ربی در حال وصل لکنا گفته میشود بدون تلفظ بالف
و در حال وقف لکنا بتلفظ الف و بعضے در حال وصل نیز بتجویز الف
نموده اند تا مشتبه نشود با لکن که حرف استدراک ست و این لفظ حرف
استدراک نیست بل مرکب از لکن مخفف و آن ضمیر ست و اصلش لاکن

آن دو حرکت همزه را بنون دادند و همزه بیفتاد پس دو نون بهم آمدند یکی
در دیگر بدغم شد و دلیل اینمعنی در مطولات مذکورست فارجع الیه و قلّ مَنَه
و آنه یعنی قلیل ست الحاق های سکته در آن ضمیر متکلم و در مارا استفهامیه
غیر مجرور بطرز قلب الف بها یا بطریق زیادت ها بعد حذف الف اما در مارا استفهامیه
مجرور الحاق ها قلیل نیست چنانچه عنقریب بدانی که مارا اگر مجرور باضافت بود
الحاق ها لازم ست و اگر بحرف جر بود الحاق ها جائز لیکن جائز نیست که الحاق
ها بر ین تقدیر بطرز قلب الف بوده باشد چه ثابت ست که مارا استفهامیه
هرگاه مجرور شود الفش بیفتد پس الحاق ها بطریق زیادت خواهد بود فقط وجه دوازدهم
الحاق های سکته و آن در جائی واجب ست و در جائی جائز و در جائی ممتنع و بر ین
اشارت کرد بقوله لازم ست های سکته در لفظیکه بر یک حرف باقی
مانده باشد و از ما قبل منفصل ست چون ق و ل یکه قاف و لام کلمه امر
از وقی یقی و ولی یلی و چون م بفتح میم در ترکیب مثل مَ ای ما استفهامیه
مخفف که مجرور باضافت ست و سبب لزوم ها در ین مواضع تقدیر وقف
بر ذات آنهاست و جائز ست های سکته در لفظیکه بر یک حرف باقی مانده
است لیکن از ما قبل منفصل نیست بل متصل ست چون الامَ و غلامِ مے
که در اصل الی ما بود الف را حذف کردند بنا بر قاعده که الآن گذشت الیٰ مانند
والی حرف جارست و حرف جار بلا مدخول مفید معنی نبود پس مدخول لازم باشد
و هرگاه مدخول لازم باشد مجموع الام بمنزله کلمه واحد بود پس باعتبار اینکه مجموع
بمنزله یک کلمه ست وقف بطرز اسکان متعذر نیست پس جائز ست که های

سکتہ لاحق نشود و باعتبار اینکہ فی الحقیقت کلمہ بر اسہ است وقف متعذر باشد
پس جائز ست کہ ہا لاحق شود و برین قیاس علام و ختام کہ مخفف علی ما و حتی ما
ہستند و چنین ست باب غلامی کہ یای متکلم ہر چند کلمہ بر اسہ است لیکن چون
ضمیر متصل ست از ما قبل منفصل نتواند بود پس باعتبار اینکہ از ما قبل منفصل
نتواند شد مجموع غلامی بمنزلہ کلمہ واحدست پس جائز ست کہ ہا لاحق نشود
بجہت آنکہ وقف بر ذات یا متعذر ست و جائز ست ہای سکتہ در نحو ہو و
لم یجئہ پس تفسیر کرد نحو ہو و لم یجئہ را بقولہ ای ہر کلمہ کہ متحرک الآخر است
لیکن حرکت آخر وی نہ اعراب است چنانچہ حرکت یضرب
و نہ شبیہ اعراب یعنی نہ حرکت بنای کہ مشابہت با اعراب داشتہ باشد
چنانچہ حرکت نحو ضرب و یا زید و لا رجل کہ ہر چند این حرکت ہا بنائی
اند لیکن چون ضرب مشابہ یضرب ست حرکتش مشابہ حرکتش باشد و حرکت
یا زید و لا رجل چون بسبب یا و لا عاصل شدہ پس آنہا مشابہ اعراب باشد
و فائدہ این تفسیر خراج سائر معربست و احتراز از بعضے مبنی کہ شباہت با
معرب دارند کہ در آنہا الحاق ہا جائز نیست پس داخل ماند کلمہ کہ حرکتش بنائی
محض او دہ باشد نحو ہو و ہی و انت و لم یجئہ و لم یدع و لم یرم و ضرب زید
و مسلمان و مسلمون و ہولا آ بالمد و منادی مرخم کہ اسم بر اسہ اعتبار نشدہ و اشباہ
آنہا پس جائز ست در آنہا کہ ہای سکتہ لاحق شود بجہت ابقای حرکتہ کہ بحالہ
تغییر نیافتہ و جائز ست کہ لاحق نشود بجہت عدم تقدیر وقف بطریق امکان
اما جواز لحوق در یضربان و یضربون مروی نیست اگرچہ قیاس مقتضی آنست

بنابر آنکه آنها مثل مسلمان و مسلمون اند و جائز ست های سکته در مبنی محض
که آخرش الف ست چون هنا و هنوا یا لقصر و یا تا و ضربنا و امثال آنها
و لفظ ربا در ترکیب یا ربا منادی مضاف لسوی یای متکلم ست و در وجهار
وجه آمده تفصیلش از کتب نحو طلب کن و چهارم آنکه واو و یا از ضربه و منه
و ضربهم و به و فیه و بهم که در اصل ضربهو و منهو و ضربهمو یا واو و بهی و
و بهمی یا یا بوده اند بیفتند و وقف بر ما قبل آنها بطرز اسکان در آید بگوئی
ضربه و منه و ضربهم و به و فیه و بهم بسکون ها و میم و در منه جائز ست که حرکت
ها بنون منتقل شود و کذا عنه و ته و ذه و هاته و نهه از باب بهت که در حال وقف
یا از انها و جوبا بیفتد و در وصل جائز ست که بیفتد و جائز ست که ثابت
ماند اما مختار متاخرین ست که های که ما قبلش متحرک باشد واو و یا در وثابت دارند
چون ضربه و به بتلفظ واو و یا اگرچه از کتابت متروک ست و های که ما قبلش
ساکن باشد واو و یا در و بیفگندند چون منه و فیه بدون تلفظ واو و یا و وجه
چهارم تساوی حذف واو و یا و اثبات آن و اعادهٔ واو و یا و عدم اعادهٔ
آن و این وجه در فعل مثل لام ست و فقیکه در فواصل و قوافی واقع شود و برین
اشارت کرد بقوله فصیح ست یغز و یرم بحذف واو و یا چنانچه فصیح ست
یغزو و یرمی با ثبات آنها و فصیح ست لم یغز و و لم یرمی با عادهٔ واو و یا چنانچه
فصیح ست لم یغز و لم یرم بلا اعادهٔ آنها و قلیل ست حذف ضمیر
جمع مذکر و واحد مونث از لم تغز و و لم ترمی در فواصل و قوافی
فواصل جمع فاصله ست و فاصله آخر کلام نثر و قوافی جمع قافیه ست و قافیه

آخر کلام نظم و اینها بر سبیل تنازع متعلق فصاحت و قلت هر دو اند وجه
پانزدهم اعادهٔ یا این وجه نزد بعض ست و بر ین اشاره کرد بقوله و لبعضی
یا مر که اسم فاعل ست از اری یری و یا قاض را که رفعا و جرا باجتماع ساکنین
افتاده بود باز آرند نحو جارنی قاضی و مررت بقاضی بسکون یا و نزد اکثر برنگردد
و وقف بر ما قبل یا بطرز اسکان واقع شود چون جارنی قاضْ و مررت بقاضْ
وجه شانزدهم حذف یا و این وجه نزد آن کس ست که یای مرو قاضی را اعاده
نموده و بر ین اشاره کرد بقوله و همان لبعضی یای باب علامی ساکن بود یا
مفتوح و یای ساکن القاضی ای یای قاضی در حال دخول لام رفعا
و جرا و یای با قاضی ای یا یکه آخر منادی بعد کسره ست بیفگنند بخلا
المری و یا مری ای بخلاف اسم فاعل اری یری از باب افعال که در و در حال
ندا و دخول لام نیز اثبات یا واجب ست قال فی الجاشیة تا لازم نباید حذف
دو حرف اصلی بدون اعلال و حذف یا در مر بعد حذف همزه بسبب اعلال ست

و از جملهٔ تصریفات اماله است

و اماله در لغت منحرف گردانیدن چیزی ست از جهتی بجهتی و در اصطلاح
عبارت از انحراف مخصوص ست ای فتحه را مائل بکسره ساختن باین نهج که
فتحه تمام نشود بل حرکتی میان فتحه و کسره ملفوظ شود و باینقدر تمام شود تعریف
اماله جمعا و منعا اما اگر بعد فتحه الف بود تغییر دیگر لازم ست یعنی فتحه را مائل
بکسره ساختن ست پس الف را مائل بیا بنحویکه الف صریح ملفوظ
نشود بل حرفی میان الف و یا و این الف و فتحه عام ست از ینکه اصلی

یا شبه یا عارضی چنانچه در ضمن امثله بدانی باعث بران امالهٔ یکی ازین هفت
چیزست که مصنف در ضمن تمهیدات ذکر نمود یعنی بودن الف قبل کسرهٔ
بلا فصل یعنی میان الف و کسرهٔ حرف دیگر واقع نشود و کسرهٔ عام ست ازینکه
اصلی بود نحو عالم یا عارضی نحو اکلت السمکة حتی راسها یا بودن الف
بعد کسرهٔ چون بودن الف بعد کسره بدون فصل متصور نیست ضرورست که
میان کسره و الف واقع شود عام ست ازینکه آن فصل بیک حرف
بود و یا دو حرف باسکون اول یعنی هرگاه فاصل میان کسره و الف دو حرف
بود ضرورست که حرف اول ازان دو حرف ساکن باشد نحو لتنالن البر الف بعد کسرهٔ
یک حرف ست و وجه آن که الف بعد کسره بدو حرف ست و حرف اول
ازانها ساکن بدانکه چون الف بدل از واو بود کسرهٔ غیر را و مهله در جواز
امالهٔ اثر نکند ای مؤثر نبود و باعث امالهٔ نباشد یعنی اینچه مذکور شد بر تقدیر
که الف بدل از واو نباشد اما اگر بدل از واو باشد امالهٔ ممتنع بود و برابرست که الف
بعد کسره باشد چون مناج یا قبل کسره چون من باع مگر آنکه کسور را مهله بود که
در بعضه جایز ست امالهٔ چون رباب و من دار زیرا که چون را حرف مکرر ست کسره
اش بمنزلهٔ دو کسره باشد پس سبب مالهٔ قوی میگردد یا بودن الف بعد یاے
تحتانیه با وصل یا با فصل یک حرف غیر ساکن که الف بعد یا با وصل
و تشبیهان که الف بعد یا بفصل یک حرف ست و چنین ست زید در ترکیب
رایت زیدا در حال وقف یا بودن الف بدل از یا مطلقا یا بودن
الف بدل از واو مکسور نحو سالو و کادا ما سال مثال ست از انکه الف بدل

ازیاست که در اصل سیل از باب ضرب بوده و کاد مثال ست از آنکه الف بدل از واو
مکسورست که در اصل کود از باب سمع بوده و کود بضم واو شاذ ست چنانچه سابق
تحقیق کردم یا کشتن الف یای مفتوح در وقتی یعنی آنکه الف در بعضی
اوقات بیای مفتوح بدل شود نحو دعا و جبلی که الف دعا در بنای مجهول یا شود
والف جبلی در حال تثنیه نحو دُعِی و جُبلیان یا وقف اماله ای موافقت اماله
دیگر عام ست از آنکه آن اماله دیگر سابق برین اماله باشد نحو رایت عمادا
که در اصل عمادا به تنوین بوده چون وقف کردند تنوین بالف منقلب شد عمادا
بالف حاصل آمد انگاه چون در الف اول نا برآنکه بعد کسره ست اماله واقع شده بود
در الف ثانی تجویز کردند تا حال هر دو الف یکی باشد و بایکدیگر موافق باشند یا لازم
ای متاخر ازین اماله و این قسم در فواصل فقرات ست فقط نحو قوله تعالی
والضحی که جواز اماله در و بموافقت اماله فقرات لاحق ست یعنی قوله اذا تجلی او قوله ما
حرف مستعلی که صاد و ضاد و طا و ظا و خا و غین و قاف ست و قتیکه بعد الف
یا و صل واقع شود در یک کلمه یا در دو کلمه نحو عاصم و قسمتها ضیزی یا با فصل
یک حرف چون شاخ یاد و حرف چون معاریض مانع اماله باشد اما اگر فاصل زیاده
بر دو حرف بود چون ضرب بها بسوط مانع اماله نبود و اینست معنی قوله تا بعد و حرف
مانع اماله ست برابرست که الف با حرف مستعلی در یک کلمه باشد چنانچه گذشت
یا در دو کلمه چون بها عصمة و لیس و الد الزنا معصوما و حرف مستعلی قبل الف
هم مانع اماله ست برابرست که متصل الف باشد چون مناعم یا منفصل یک حرف
چون اضعافا و ما در صورت فصل اختلاف ست و این اختلاف بر تقدیریست که حرف مستعلی

مفتوح نبود و بالف در یک کلمه باشد چنانچه در لفظ خلاف و حفاف و ضعاف
ست اما اگر مفتوح بود چون ضوامن و صواعق امالہ بالاتفاق ممتنع است
و اگر هر یکے در کلمہ علیحدہ باشد چون ہبط سالم امالہ بالاتفاق جائز ست چنانچہ
بصورت فصل بد و حرف نحو اختیار و اغتیاب بذا ہو التحقیق و قولہ فی ای کشتہ
ای بلا فصل یعنے حرف مستعلی قبل الف مانع ضعیف امالہ است چہ درین صورت
اگر امالہ کنند لازم آید از بالا بپائین آمدن و این دشوار نیست و لہذا منع نکنند مگر
آنکہ متصل الف باشد مخالف این تحقیق ست نہ در باب خاف و طاب
و صفی ای نہ مانع است حرف مستعلے قبل الف در لفظیکہ الف در و بدل از واو
مکسور باشد چون خاف یا بدل از یا چون طاب یا در بعضے اوقات بیا مفتوح بدل
شود چون صنے چہ این سببہا در کمال قوت اند و حرف مستعلے قبل الف مانع ضعیف
پس معارض نگردد و قولہ چنانکہ را را غیر مکسور تشبیہ ست با حرف مستعلے
منع امالہ ای حرف مستعلے مانع امالہ است چنانکہ مانع ست را مہملہ مفتوح و مضموم
کہ متصل الف بود نحو کرام و ہذا احمارک و رایت حمارک و را را مکسور کہ
متصل الف ست و بعد مانع کہ حرف مستعلے یا را ی مفتوح باشد واقعست
مانع مانع ست ای مانع امالہ را از منع باز دارندہ است یعنی ہرگاہ را ی مکسورہ
کہ باعتبار کسرہ مقتضے امالہ بعد حرف مستعلے یا را ی مفتوح کہ بذات خود ہا مانع امالہ
اند واقع شود تعارض لازم آید انگاہ را ی مکسور را اگر متصل الف و بعد مانع ترجیح
دہند پس بمقتضائے آن تجویز امالہ نمایند نحو صارف و من فراک اما اگر بعد مانع
ہست و متصل الف نیست چون ظریفان یا کہ متصل الف ست و بعد مانع نیست

چون معارض و من دار ظالم امالہ جائز مباشد ور و است امالہ بفتح منفرد
ای فتح کہ بالف نبود امالہ اش جائز ست بیکی ازین دو شرط یا اینکہ قبل ہائے
تانیث ای تاء تانیث کہ در حالت وقف ہا گردد واقع شود یا قبل راء محلہ
مکسورہ و مفتوحہ کہ کلام در امالہ فتحہ اوست بہر یک ازین دو تقدیر عام ست
از اینکہ حرف مستعلی بود یا راء محلہ کہ مانع امالہ اند یا غیر آن پس ہمگی شش احتمال
ست سہ آنکہ قبل تانیث بود نحو حصة و حفنة و کدرة چون امالہ در راء مفتوح قبل تا مستکرہ
بود مصنف از تمثیل آن اغماض نمود دوسہ آنکہ مفتوح قبل راء مکسور بود چون
من البقر و من الصفر و من المحاذر و اغماض از من البقر باعتماد من الصفر ست
فقد بود در اسم مبنی و حرف جز متے و انی کہ جازم مضارع اند بتضمن
معنی ان و سوای ذا کہ اسم اشارہ ست و جز بلے کہ حرف ایجاب ست و یا
کہ حرف ندا ست و لا کہ در تبریک امالت سنبا نبود یعنی امالہ در اسم مبنی و
حرف جائز نیست مگر در الفاظ مذکورہ کہ جائز ست و این عدم جواز در صورتیست
کہ مبنی بمشابہت نباشد چون ہولاء اما اگر بمشابہت باشد چون حضار
و تمار و یا زید و نحو آن امالہ جائز خواہد بود و ہمچنین عدم جواز امالہ در حرف بتقدیر
ایست کہ بر معنی حرفی باقی بودہ باشد اما اگر بواسطہ علمیت اسم شدہ باشد
چون الی علما امالہ جائز ست و لفظ اما بالفتح ہمزہ و کسر آن ہر دو آمدہ و بہر تقدیر
حرف ندا و حرف ایجاب قائم مقام جملہ ایست خطاب کردہ شود با مرکسے
کہ سر از ادائے او باز زند و اصلش بتقدیر فتحہ لان کنت لا تفعل کذا المتکلم باشد
لام جار ان مصدریہ کنت فعل و اسم لا تفعل کذا جملہ فعلیہ خبری بعدہ ایجاب

فعل باسم وخبر خویش بتاویل مصدر مجرور جار شد جار با مجرور متعلق تکلم که صیغه
امرست از باب تفعّل و تقدیمش برای اهتمام سبب ترک فعل ست نه بجهت
حصر و معینش آنکه بگو سبب این را که هستی تو که نمیکنی این کار را پس لام جار را حذف
کردند قیاسا و کنت و تفعل کذا را تخفیفا انگاه مای زائده را عوض کنت بجای
کنت و لای نافیه را عوض تفعل قائم کردند آن مالا ماند بعد آن چون نون با میم
متقارب در مخرج بود ادغام کردند اما لا بفتح همزه حاصل آمد و چون متعلق مودّی
مودّای متعلق بهست تکلم را نیز حذف کردند این تقدیر اشبه بصواب ست
و بعضے گفته اند که اصلش ان کنت لا تفعل کذا تکلم بجمله شرطیه بود شرط و جزا را حذف
کرده لای نافیه را بجای وی قائم کردند چون مکروه بود که حرفیکه قائم مقام شرط
و جزا باشد مباشر حرف شرط بود ما زائده را فاصل آوردند و نون را در میم ادغام
کردند اما لا بکسر همزه حاصل شد و هذا التقریر قد انفردت به فکن من الشاکرین

واز جمله تصریفات تثنیه ست

و تثنیه یعنے الحاق الف و نون یا یا و نون بعد فتحه بکلمه ای اسم
تا دلالت کند بر دو شے باختلاف ست درینکه دال بر تعدد یا نفس
کلمه ست بشرط الحاق یا الحاق با ملحق یا مجموع بعضے بر اول اند و بعضے بر اخیر
و حق آنکه دال بر تعدد هیئتی ست که از اجتماع ملحق و ملحق به حاصل شده لیکن
نون را درین دلالت نزد هیچکس مدخل نیست چه او با عوض حرکت ست
که در مفرد بوده یا عوض تنوین باختلاف رائین شاهد بر این معنے بقای مدلول
و مثل غلامان و نحو آن ست و ضرور ست که آن دو شیئی که مدلول صیغه

تثنیه اند از یک معنی باشند نحو رجل و رجلان و عین و عینان و نحو ابوان که بمعنی اب
وام است و قمران که بمعنی شمس و قمر است بطریق تغلیب است و اگر کلمه ناقص بود و واو
و یا بالف ابدال یافته پس الف اگر ثالث باشد و بدل از واو و بود چون عصے
در وقت تثنیه واو شود چون عصوان گر ثالث اصلی لم یمل اے مثل الف
ثالث اصلی که در واو اله جائز نیست چون الے و علی که بعد اسمیت در تثنیه آنها الوان
و علوان گفته میشود وگرنه ای اگر اینچنین نبود الف یا گردد یا بر است که بدل از
یا باشد چون رحی یا ثالث اصلی که در واو اله جائز ست چون بلی و منی یا که خود ثالث
نبود بر ین تقدیر مطلق ست از ینکه بدل از واو بود یا از یا یا که اصلاً بدل نبود بل برای
تانیث بود چون حبلی یا برای الحاق چون ارطی یا برای زیادت محض چون قبعثری
و همزهٔ ممدوده ای همزه که بعد الف ست اگر اصلیست ای نه زائد و نه بدل
از چیزی چون قراء ثابت ماند چون قرآن و گر نه اصلے نبود پس زائد باشد
یا بدل اگر زائد ست پس یا تانیث یا برای الحاق بود چون علباء یا برای تانیث چون
حمراء و اگر بدل ست پس یا از واو ست چون کساء یا از یا چون ردآء پس هگے چهار
صورت باشد همزه واو شود وجوبا اگر الف تانیث ست
چون حمراوان والا جوازا بگوئی علباوان کساوان و رداوان

و از جمله تصریفات جمع است

جمع لفظی ست که دلالت کند بر زیاده بر دو از یک معنی چون
زیدون و زیدون و رجال و رجال و اینکه در بعضے اوقات بر دو اطلاق می نمایند
عند التحقیق آن اطلاق مجازیست نه حقیقے چنانچه رای بعض ست و آن جمع

بر دو نوع ست یکی صحیح و سالم نیز خوانندش و آن جمعیست که بنای مفرد در و
ثابت ماند برابر ست که بواو و نون ست چون زیدون یا بالف و تا چون
هندات و این نوع بهر دو قسم خود موضوع است مر قلت را اما برای اینکه
اطلاق کرده شود بر سه تا ده فوق آن و دوم مکسر و آن جمعی ست که بنای مفرد در و
شکسته باشد و آن هم دو نوع است نوع اول جمع قلیل و آن جمعی است
که دلالت کند بر سه تا ده چنانچه جمع سالم نه فوق آن و وزنش چهار است
یکی افعل بفتح همزه و سکون فا و ضم عین و این وزن قیاسا جمع فعل است
بالفتح والسکون که اسم بود نه اجوف یعنی صفت و مقل عین نبود چون فلس
و افلس و آمده است در اسم چهار حرفی که موسط ابدل نباشد تقدیرا نا
و سوم مشدد چون عناق و اعنق و در نحو رجل بالکسر والسکون و زمن
بفتحتین و قرط بضمتین و ضلع بالکسر والفتح و ضبع بالضم والسکون
و نعمة بالکسر و کمة بالفتح و جز آن نیز آید لیکن سماعا چون دار و بود که جمع
فعل اجوف نیز بر بین وزن آید چون اقوس و اعین که جمع قوس و عین بالفتح
والسکون ست پس قول نه اجوف راست نیاید دفع کرد از انقوله و مثل اقوس
و اعین شاذ ست و قیاس در آنها اقواس و اعیان بنا بر آنکه فعل اجوف بر
افعال جمع شود چنانچه الان بیاید دوم افعال و آن قیاسا جمع فعل
اجوف ست ای انکه بالفتح والسکون و مقل عین باشد واو یا یائی چون
قول و اقوال و شیخ و شیوخ و جمع نحو قفر بالضم والسکون و جمل بفتحتین
و جمال بالکسر والسکون و فخذ بالفتح والکسر و عجز بالفتح والضم و عدو بروزن فلوس

وعُنُق بضمتین وجمع عَنَب بالکسر والفتح وجمع ابل بالکسر تین اسمائی حالیکه
اینها اسم باشند نه صفت وجمع شریف ای صفتی بروزن فعیل بود از صحیح
ومعتل صفت نه اسما واین همه قیاس ست وبحسب سماع در فرد بالفتح
والسکون کم صحیح ست ورُطَب بالضم والفتح وجاهل وجنان صفة وجزآن
نیز آید سوم افعِلة بالفتح والسکون والکسر جمع اسم چهار حرفی که مذکر ست
وسومش مد وچون زمان وازمنة ورغیف وارغفة وعمود واعمدة وجمع صفتی که
کبروزن فعیل ست از مضاعف مانند حبیب واحبّة وعزیز واعزّة وبحسب
سماع در نجد وعنق وجزآن نیز آید چهارم فِعلة بالکسر والسکون وآن در نحو ولد
بفتحتین وفتح وعلیل وغزال بالفتح وغلام بالضم آید ونوع دوم جمع
لتکثیر وآن جمعی ست که دلالت کند بر زیادت وبیشتر بر آن تا غیر نهایت واطلاق
بر دو مکثر آن کما فی قوله تعالی والمطلقات تیربصن بانفسهن ثلثة قروء بر سبیل
مجاز ست وزیادتش بسیار ست وغالب وهمین سی وشش وزن که در پنجا
مذکور میشوند یکی فُعُل بالضم والسکون وآن بحسب قیاس جمع احمر ست وحمر از
صفة نمی آید در فعل بالفتح والکسر چون نمر ونمر وفاعل چون باذل وبذل
وعمیمة وخوار وذباب وخوارزة وفلک واسد وبدنة وجزآن نیز
آید چون دار ودور وساق وسوق که در اصل دور وسوق بالفتحتین بود واند الفظ
فلک مفرد ایا فلک جمع بحسب صورة مشتبه ست ودر تقدیر مختلف که ضمه
مفرد ضمه فعل ست وضمه جمع ضمه اسد بروزن دوم فُعَل بالضمتین واو جمع فِعال
ست بالفتح چون قذال وقذل وجمع فِعال بالکسر چون حمار وحمر نه مضاعف

یعنی فعال و فعال اگر مضاعف بود جمعش بر ین وزن نیاید و جمع فعیل و فعول
بالفتح چون سریر و سرر و عمود و عمد و در سقف و خشب و نصف بفتحتین
و قراد بالضم و سفینة و جزآن نیز آید و در ناقص نیاید وزن سوم
فعل بالضم والفتح و آن بحسب قیاس جمع نحو نوبة ست بالفتح والسکون
و برق بالضم والسکون و نخمة بالضم والفتح اسما ای حالیکه اینها اسم باشند
و جمع فعلی افعل اے صفت مونثی که بروزن فعلی بالضم والسکون ست بالف
منقصوره و مذکرش افعل آید چون ضربی و ضرب و در رویا و علیة و عدو
و عجایة و نفسا نیز آید وزن چهارم فعل بالکسر والفتح و آن بحسب قیاس جمع
بدرة و فرقة ست ای فعلة بالفتح والسکون یا بالکسر والسکون که غیر الجوف واوی
است اسما نه صفة و در عدو و نارة و علجة و جزآن نیز آید وزن پنجم
فعلة بفتحتین و آن بحسب قیاس جمع فاعل ست صفة که ناقص نبود
چون طالب و طلبة و بائع و بیعة و در سید و بیرة و حلیت نیز آید بگوئی ساذة و بیرة
و خشبة وزن ششم فعلة بالضم والفتح و آن بحسب قیاس جمع فاعل ست
که صفت عاقل بود و ناقص چون ناح و نحاة و قاض و قضاة و در غوی
و عریان و عدو و وهاد نیز آید وزن هفتم فعلة بالکسر والفتح و آن در فعل
بالفتح والسکون آید چون غزو و غزاة و در قفر و بالکسر والسکون و قرط بالضم والسکون
و چار اسما نیز آید و در علج و هادر و جزآن نادرست وزن هشتم فعل
بالضم والتشدید و آن بحسب قیاس جمع فاعل و فاعلة ست صفة چون
طالب و طلب و در اعزل و سخل و نفسا نیز آید وزن نهم فعال بالضم والتشدید

جمع فاعل ست صفة بود فاعلة و نخل و نفساء نیز آید وزن دهم فعال
بالکسر والتخفیف و آن بحسب قیاس جمع فعل بالفتح والسکون ست خواه اسم باشد چون
عبد و عباد یا صفت چون صعب و صعاب نه سبیل اے نه فعل اجوف یائی که قیاس در و
فعول ست و جمع اسمی که بر وزن جمل ست بفتحتین بشرطی که مضاعف
و اجوف نبود و جمع نحو قصعة بالفتح والسکون و نحو حفنة بفتحتین و جمع
اسم چهار حرفی که رابع او الف تانیث ست چون انثی و اناث جمع
نحو حذر و جواد و هجان و جمع فاعل و فعیل و فعیلة چون تاجر و تجار و کریم
و کرام و جید و جیاد و صبیحة و صباح و جمع فعلی فعلان بالفتح ای صفت
که بالف مقصوره ست و مذکرش فعلان آید چون عطشی و عطاش و فعلان
فعلانة بالفتح والسکون و فعلان فعلانة بالضم والسکون ای صفت
مذکری که مونث او قیاسا نیابد و جمع بطحاء بالفتح والسکون و عشراء بالضم و الفتح
مع المد فیهما صفة ای حالیکه هر یک از انها صفت باشد و می آید در قدح
بالکسر والسکون و حف بالضم والتشدید و سبع بالفتح والضم و ربع بالضم والفتح
و جمد بضمتین و لقحة بالکسر والسکون و برمة بالضم والسکون و فصیل بالفتح
والکسر و سرحان بالکسر والسکون اسما ای حالیکه اینها اسم باشند و در حسن
بفتحتین و عبلة بالفتح والسکون و افعل و فاعلة صفة و جز ان نیز آید
در ان یازدهم فعول بضمتین و آن جمع اسمی نه اجوف واوی یعنی
فعول جمع غیر اجوف واویست که بر وزن فلس بالفتح والسکون و حمل بالکسر
والسکون و قفر بالضم والسکون و در کنز بفتحتین و بدرة بالفتح والسکون بود

وجمع صفتے است کہ بروزن قاعد و ظریف باشد و در نمر بفتح نون
وکسر میم و ضلع بالکسر والفتح و حجرۃ بالضم والسکون و عناق بالفتح
اسما و کہل بالفتح والسکون صفۃ و جزان نیز آید و قولہ و فوج و سوق
کہ جمع فوج و ساق ست و در اصل سوق بفتحتین بودہ شاذ ست در فتح و جایت
کہ بر قولہ اجوف واوی وارد بود بوزن دوازدہم فعلان بالضم والسکون و آن
جمع فعیل ست اسم باشد یا صفت چون غیف و رغفان و ثنی و ثنیان و جمع
فاعل و افعل و شجاع صفت چون صاحب و صحبان و آدم و ادمان و شجاع
و شجعان و در بطن و جمل و ذئب و جاجز و زقاق بالضم و جزان
نیز آید سیزدہم فعلان بالکسر والسکون و آن جمع نحو شجاع است و جمع
اسمی کہ بروزن صُرد باشد و جمع اجوف واوی کہ بروزن فعل بفتحتین یا فعل
بالضم والسکون بود نحو تاج و تیجان و عمود و عیدان و جمع صفت کہ
بروزن فعیل باشد بشرطیکہ بمعنی مفعول نباشد چون خصی و خصیان و در ضعیف
و ضرب بفتحتین و صنو بالکسر والسکون و فاعل نحو حائط و حیطان و فعول
و غزال بالفتح و صوار بالکسر و ظلیم و جزان نیز آید در حالیکہ ہر یک ازینہا
اسم باشد چہاردہم فعلی بالفتح والسکون بالف مقصورہ جمع فعیل بمعنی
مفعول ست قیاسا نحو قتیل و قتلی و در مریض و فاعل و فعیل بالفتح
فاو سکون یا و کسر عین آید چون ہالک و ہلکی و میت و موتی و در افعل و فعلاء
بالفتح والسکون و جزان نیز آید نحو اجرب و جربی و اسران و اسری
پانزدہم فعلی بالکسر والسکون بقصر الف و آن جمع ست در حجل بفتحتین

وظربان بالفتح والکسر فقط شانزدهم فعلاء بالضم والفتح مع المد جمع فاعل
وفعیل ست نحو شاعر وشعراء وکریم وکرماء وجمع جبان بالفتح وشجاع بالضم
که صفت عاقل اند ای هریک را دیناء ودر سمیح بالفتح والسکون واسیر و
ودود وخلیفه وجزان نیز آید هفدهم افعلاء بالفتح والسکون والکسر
بامد الف جمع فعیل ست که بمعنی مفعول نیست وصفت عاقل ست
وناقص یا مضاعف نحو نبی وانبیاء وشدید واشداء ودر صدیق
که ناقص یا مضاعف نیست وبین که فعیل هم نیست وجزآن نیز آید
وزن هیجدهم فعالی بالفتح فا بالف مقصوره جمع اسمی ست که بروزن
فعلاء بالفتح والسکون مع المد باشد چون صحراء وصحاری وجمع فعلی
بالفتح والسکون مع القصر چون دعوی ودعاوی وجمع فعلی بالکسر والقصر چون
اسفی واسافی وجمع صفت بر فعلی بالفتح والقصر که مذکر او ای در لفظ
چون حری وحرامی وجمع فعلی بالضم والقصر چون حبلی وحبالی نه استثنی
که جمع اوانا ست چنانچه گذشت وجمع فعلان فعلی بالفتح والسکون
چون سکران وسکاری ودرو جمع ویلیم والیم بالفتح همزه وکسر یای مشدده
تحتانیه بمعنی زن بی شوهر وشوهر بی زن وظاهر وعذراء ومهری وجزا
نیز آید وزن نوزدهم فعالی بالضم فا وبالف مقصوره وآن جمع ست در فعیل
بمعنی مفعول نحو اسیر واساری ودر فعلان فعلی بالفتح والسکون وآن
در چهار لفظ منحصر ست کسلان وکسالی وسکران وسکاری وعجفان وعجافی
وغیران وغباری ودرین امثله فتح فا نیز جائز ست بگوئی کسالی وسکاری

وعجافی وغبارہ وزن رستم فعالی بالفتح وکسر لام وسکون یا فعلا وفتح آن
صبا وجرا وآن جمع فعلا بالفتح والسکون مع المد ست چون صحرا وصحاری
وجمع فعلی وفعلی بالفتح وبالکسر مع السکون اسما چون دعوی ودعاوی
واسفا واسافی وجمع فعلی فعلان بالضم والسکون اے صفت مونث
کہ بروزن فعلی بود وندکرش فعلان آید وجمع مہری وبہ مہاری وسعلاۃ وسعالی
وعدوی وعدا وی وقلنسوۃ وقلانس وقہوبات ودراہل ولیلۃ وعشرین نیز آید
وزن بست ویکم فعالی بالفتح فا وتشدید یا جمع ثلاثی کہ ساکن العین
بود ودر آخرش یای زائد مشدد چون مہری ومہاری وجمع علیاء
وقمریا وحولایا ودر صحاری وعذاری وانسان وظربان نیز آید
وزن بست ودوم فعائل جمع فعیلۃ چون صحیفۃ وصحائف وجمع
اسمی کہ ثالثش واو زائدہ بود نحو عجوز وعجائز وجمع لفظیکہ ثالثش الف باشد
واولش مفتوح یا مکسور چون حمامۃ وحمائم ورسالۃ ورسائل وجمع فواعل
در سفینۃ وحمولۃ وشمال بالکسر وجر النصل وقرتیا وحباری بالضم
وخرایبہ اسما ودر اقیل وذنوب وضرۃ وحرۃ وجز آن نیز آید وزن
بست وسوم فواعل جمع فاعل کہ اسم ست نحو کاہل وکواہل یا صفت
مونث نحو طالق وطوالق یا صفت غیر عاقل نحو عامل وعوامل وحامل
حوامل وجمع فاعلا بالد اسما وفاعلۃ ودر غیر آن نیز آید وزن بست
وچہارم افاعل جمع مثل اجدل واجدل ست ودر رہط کہ آمدہ است
شاذ ست وزن بست وپنجم افاعیل جمع مثل اقلیم واقوال

و در باطل و حدیث و عرض و قطیع شاذ ست وزن بست و ششم
تفاعل بفتح تا و کسر عین جمع مثل تنضب بفتح تا و سکون نون و ضم
ضاد و تجربه بر وزن تفعله ست وزن بست و هفتم تفاعیل جمع مثل
تمثال ست وزن بست و هشتم مفاعل جمع مثل مسجد و محمدة ست
و در مطفل بصیغه اسم فاعل از باب افعال نیز آید وزن بست و نهم مفاعیل
جمع مثل مصیاد ست و در نحو ملعون نیز آید و در مؤسر و منکر شاذ ست
وزن سی ام فعالین جمع مثل بلغن ست و بلغن بعضی بلاغت ست و نون
در و زائد وزن سی و یکم فعالیل جمع مثل سلطان و شیطان و سرحان وزن
سی و دوم فعالل جمع رباعی مجرد ست و جمع ملحق بآن چون درهم
و دراهم و کوکب و کواکب که ملحق بباب جعفر ست بزیادت واو و فعالل در
جمع خماسی بحذف خامس آید چون سفرجل و سفارج و بعضی رابع را حذف
کنند و خامس را ثابت گذارند وزن سی و سوم فعالیل جمع رباعی که قبل آخرش
مده زائده باشد مثل قرطاس و قراطیس و عصفور و عصافیر و قندیل و قناویل
و جمع ملحق بآن چون قرواح و قراویح و قرطاط و قراطیط که هریکی ملحق بباب
قرطاس اند بزیادت الف اما بحسب اصل اولین ملحق بباب درهم ست بزیادت
واو و ثانی ملحق بباب جذب بتکرار طا و حروف اصلی آنها قرح و قرط ست وزن
سی و چهارم و پنجم و ششم افاعله و فعالله و مانند آن چون قواعله جمع
منسوب یا اعجمی ست چون اشاعره و قرازنه و جوازبه و فعالله در غیر آنها
نیز آید چون ملائکه و گاه ست که جمع بر لفظ واحد نیاید یعنی مادهٔ جمع

از جوہر مفرد نباشد پس جمعیت جمع نسبت بمفرد باعتبار معنی بود فقط چون
نسار کہ جمع امرأۃ ست و گاہ ست کہ جمع را جمع کنند دائم کہ بصیغہ منتہی
الجموع نرسد نحو اکالب و جمائل کہ جمع کلاب و جمال است و کلاب و جمال جمع
کلب و جمل و بیوتات کہ جمع بیوت ست و بیوت جمع بیت و سادات کہ جمع
سادۃ است و سادۃ جمع سید چنانچہ گذشت چون انثی کہ جمع سالم دو قسم ست
یکی بواو و دیگرے بالف و تا پس بدانکہ جمع بواو و نون ہر ای لفظی مجرد
از تا کہ علم ست مذکر عالم را ای عاقل را نحو زید و زیدون و شیخ ابن حاجب
گفتہ و شرطش ان کان اسما مذکر علم بعقل چون برین تقدیر لازم می آمد خروج نحو
سلمی و صحاری علما مذکر و حال آنکہ جمعیت آنہا بواو و نون ست چنانچہ شارح رضی
تصریح نمودہ و بر شیخ اعتراض کردہ مصنف ع ازان تقریر عدول کردہ بجای
لفظ مذکر ثبت مجرد از تا نمود پس خارج شود نحو طلحۃ کہ جمعش بالف و تا ست و فاطمہ
ماند نحو سلمی و صحاری صفت ست مذکر عالم را چون ضاربون
نہ افعل فعلاء ای نہ صفت مذکری کہ بر وزن افعل بود و مونثش بر وزن فعلاء
بلند آید چون احمر حمراء و نہ فعلان فعلی و نہ صفت مذکری کہ بر وزن فعلانہ
بود و مونث او فعلی بالقصر آید چون سکران سکری و نہ صفت مشترک
میان مذکر و مونث چون جریح و قتیل و چون مقسم ہر دو قسم از علم و صفت
لفظ مجرد از تا ست برای اخراج نحو علامۃ احتیاج قید دیگر نباشد و بیضۃ
در والف مقصورہ بسبب اجتماع ساکنین چون مصطفی و مصطفون
و ہمزہ تانیث واو شود نحو حمراء و حمراوون علما مذکر را ماسنون در

که در اصل سنوه بوده و قلون و قلون بکسر قاف یا ضم آن در قلت
بضم قاف و تخفیف لام که در اصل قلوة بوده و ثبون در ثبة بضم ثا مثلثة
و تخفیف با موحده که در اصل ثبیة بیای تحتانیه بود پس واو و یا از انها بر خلاف
قیاس ساقط شد و اهلون و مانند آن که بواو و نون جمع شده اند و حال
آنکه نه علم مذکر اند و نه صفت مذکر چون ارض و ارضون بخلاف قیاس است
و جمع بالف و تا برای علم مؤنث چون هند و هندات و برای لفظی
که در و حرف تانیث ست ملفوظ یا مقدر برابر ست که اسم بود
نحو طلحة و طلحات و سماء و سماوات یا صفت نحو جنته و حسنات نه فعلاء
افعل چون حمراء احمر و فعلی فعلان چون سکری سکران که اینها بالف
و تا جمع نشوند و جمع بالف و تا نه برای لفظی اند که صفت غیر مذکر عاقل بود
چون صافن صافنات یا اورا جمع مکسر نباشد چون سرادق و سرادقات
تا بر تانیث در وبیفگنی چنانچه در ضمن امثله معلوم شد و حکم الف
مقصوره و همزه ممدوده در تثنیه بدانی یعنی بر مثنی قیاس کنی حاصل
آنکه حال آنها در باب جمع بعین حال ایشان در باب تثنیه ست از جهت اثبات
و ابدال پس الف مقصوره که ثالث کلمه و بدل از واو ست واو شود چون عصا
و عصوان و گرنه یا شود و همزه ممدوده اگر اصلیست ثابت ماند چون قراء
و قراءت و اگر اصلی نبود پس اگر بدای تانیث ست واو شود و جوبا و گرنه
جوازا چنانچه در مثنی و تفصیل در آنجا گذشت مارجع الیه عین تمرقه احوف
ای عین کلمه که بروزن فعله بالفتح والسکون بود اگر اجوف نباشد در حال جمع

بالف وتا فتحه یابد بگوئی تمرات بفتحتین نه بیضات وبذل در اجوف نیز
فتحه خوانند پس میگویند در بیضه بیضات بفتحتین وعین کسره ای فعله
بالکسر والسکون فتحه وکسره یابد بگوئی کسرات بالکسر والفتح وکسرات بکسرتین وتیمم
در نحو کسرة باتجویز فتحه وکسره سکون نیز خوانند وناقص واوی مثل کسره
واجوف واوی یایائی سکون وفتحه هر دو یابد پس نحو شهوة ودیمة
جائزست که بگوئی شهوات ودیمات بسکون اصلی وجائزست که گوئی شهوات
ودیمات بفتح عارض وعین حجرة ای فعله بالضم والسکون فتحه وضمه
یابد وتیمم درین صورت باتجویز فتح وضم سکون نیز خوانند وناقص یائی
این قسم واجوف مطلقا سکون وفتحه یابد اما عین صفت ومضاعف
هر سه مثله که فعله وفعله وفعله اندر سکونست فقط بگوئی صعبات وصعبات
وصعبات در صعبة وصعبة وصعبة وصلبة ومدات وشدات ومدات در مدة وشدة
ممدة وفعل کفعلة ای فعل مثلث العین مقدرة التا مانند فعلة مثلثة
الفا محققة التا رست درجواز تحریک عین وابقاء آن برسکون پس عین فعل
مفتوح الفا چون ارض فتحه یابد فقط چنانچه فعلة مفتوح الفا بگوئی ارضات
چون تمرات وعین اجوف فعل بکسر الفا چون غیر سکون وفتحه یابد چنانچه
فعلة بکسر الفا بگوئی غیرات وغیرات چون دیمات ودیمات وعین فعل
مضموم الفا چون عرس فتحه وضمه یابد چنانچه فعلة مضموم الفا بگوئی عرسات
وعرسات چون حجرات وحجرات وبر تو باشد که اختلافات مذکوره را مثل تا
غیر محقق نپنداری وقوله ودر معنی جمع بود خبرست وقوله آنچه می آید

مبتدا و حاصل آنست که لفظ که بر زیاده از واحد و اثنین صادق می آید بلحوق
تا یا آخر چون کماة در جمع کما بالفتح والسکون و یا بحذف تا یا یا از آخر
نحو تمر و معد و رُوم در جمع تمرة و معدة و رومی و یا بتغییر صیغه بسوی
صیغه که از اوزان جمع نیست مثل رکب بالفتح والسکون در جمع راکب
و خدم مقابل جمع خادم و ظرب بالفتح والکسر در جمع ظربان و عبد
بالفتح والضم در جمع عبد و رجلة بالفتح والسکون در جمع راجل و رُفقه
بالضم والسکون در جمع رفیق و جامل در جمل و عُجّید در عبد و تُوام بروزن
غلام در جمع توأم و قُصّبا بالفتح والسکون در قصبه و مشیوخا در شیخ
و صحابة بالفتح در صاحب و جزآن چون قُرّبة بالضم والسکون در جمع
قارة و غزی در غازی و کلم و حنظل در کلمة و حنظلة و امثال اینها بحسب معنے
جمع ست و در لفظ مفرد و لهذا بالفاظ مذکر موصوف میشوند و در حال تصغیر
بمفرد برمیگردند و اکثری بر آن اند کذا اینها بهیچ وجه جمع نیستند نه بحسب لفظ
و نه بحسب معنے بل اسم جنس ست که موضوع ست برای دلالت بر ماهیت مطلقه
و ماهیت مطلقه در ضمن قلت و کثرت متحقق میشود ازین جهت این
الفاظ گاه بر واحد و اثنین مستعمل میشوند و گاه بر زیاده از آنها و لفظ کلم و
کماة که بر واحد و اثنین مستعمل نمیشود منافی جنسیت وضعی نیست چه این
اختصاص بحسب استعمال ست نه آنکه برای جمع موضوع اند و دلیل بر اینمعنے
آنست که صیغهٔ اینها از اوزان جمع نیست و همه اینها بلفظ مذکر موصوف
میشوند و در حال تصغیر بسوی مفرد برمیگردند پس اگر جمع می بودند هیچ یک

ازین امور جائز نمی شمرند و بعضے برآن اند که اینها جمع اند بحسب لفظ و معنے
هر دو و در جواب ادله مذکوره گفته اند که اوزان جمع منحصر باین مذکور نیست
چنانچه از سلف منقول است و صدق اینها بر واحد ممنوع ست و استعمال
شان بر اثنین منافی جمعیت نیست چه اکثر است که جمع بر فوق واحد مستعمل شود
و سائر این امثله بافظ ندکر موصوف نمی شوند بل آنکه فرق درمیان او و واحد
او بحذف تا یا یاست و مناقشه نیست که جمعی که تفرقه درمیان او و مفرد او بحذف
تا یا یا باشد در وصف او تذکیر و تانیث هر دو جائز ست و در لبسوی مفرد بر استقامت
او زان تصغیر ست پس جائیکه استقامت درین بلارد ممکن باشد واجب ست یکی بمفرد کردند

واز جمله تصریفات تصغیر است

ای تغییر لفظ بر وجه مخصوص تا دلالت کند بر خقارت مدلولش
ای تحقیر چیزیکه توهم عظمت آن شود چون محویلم در تصغیر عالم یا بر قلت
مدلولش ای تقلیل چیزیکه توهم کثرت آن شود و بین تقلیل یا در اجزاء
زمانست چون قبیل و بعید در تصغیر قبل و بعد یا در اجزاء امکان چون فویق
و تحیت در تصغیر فوق و تحت یا در افراد جمع چون دریهمات و دنیرات
در تصغیر دراهم و دنانیر و برای تعظیم بود ای بزرگ داشتن چیزیرا مثل
قول شاعر شعر وکل اناس سوف تدخل بینهم + دویهیة تصفر منها الانامل
ای سر انجام ست که در آید بخانهٔ مردمان داهیهٔ بزرگے که زرد میشود از و
انگشت تنها و مراد ازین داهیه مرگست پس قوله دویهیة تصغیر داهیه ست
و برای تعظیم آمده و برای ترحم نیز بود چون بنی و اخی و تصغیر معرب

بر پنج وزن آید بدانکه وزن بر دو نوع ست یکی وزن صوری که بحسب صورت
بود فقط یعنی موافقت در عدد حروف وحرکات وسکنات بدون آنکه حرف
زاید مقابل زاید افتد واصلی مقابل اصلے چنانکه گوئی رسائل بروزن مفاعل است
و دیگری وزن صرفی که بحسب تصریف بود یعنی موافقت در امر مذکوره با مقابله
حرف زائد بزائد واصلے با اصلے چنانچه گوئی رسائل بروزن فعائل است و چون
انحصار اوزان تصغیر در پنج وزن باعتبار وزن صوری بود بنابر آنکه وزن صرفی
زیاده از حد ست تفسیر کرد آنرا بقوله ای وزن صوری نه صرفی
یعنے اوزان تصغیر بوزن صوری بر وزن پنج آید یکی فعیل بضم فا و فتح عین
وسکون یا دوم فعیل بزیادت لام مکسوره بعد یا سوم فعیلل بزیادت لام
مکسوره بعد لام مکسوره وچهارم وپنجم فعیلال و فعیلیل بوضع الف ویا بجای
لام مکسوره ثانیه وهر یک ازین اوزان موردی خاص دارند پس سه حرفی
ای کلمه که ثلاثی الاصل ست در تصغیر مغیر همان حروف ثلثه اصلیه باشد
تصغیرش بر فعیل آید چون رجل وطلحة وجبل در رجیل وطلیحة وجبیل و
رجلان وزیدون وهندات وبصری وبعلبک وخمسة عشر وعبد الله در تصغیر رجل وطلحة و
رجلان وزیدون وهندات وبصری وبعلبک وخمسة عشر وعبد الله در ثلاثی
مزید ای ثلاثی که مناط تصغیر در و مجموع حرف زائد واصلے باشد ورباعی
مطلقا وخماسی که درین باب بسبب حذف خامس بمنزله رباعی باشد اگر
حرف رابع آنها مده نبود در فعیل آید چون مضیرب در مضرب
وجعیفر در جعفر وسفیرج در سفرجل واگر حرف رابع مده بود فعیلیل

آید بسبب انقلاب مده بیاعام ست ازینکه آن مده فی الحال رابع کلمه باشد
نحو مُضَیرِب در مضروب و قُرَیطِیس در قرطاس یا بعد حذف حرف زاید
چون حُرَیجِیم در اخر نجام و خُدَیرِیس در خُدرِیس و لفظیکه غیر منصرف ست
بسبب الف و نون نحو سَکرَان و لفظیکه بروزن اَفعال جمع ست نحو
اَجمَال و لفظیکه در و الف تانیث ممدوده ست نحو حمرا تصغیر شان بر فُعَیلال
آید بگوئی سُکَیران و اُجَیمال و حُمَیرا و حماسی بر روایت اخفش بر فُعَیلِیل
آید چون سُفَیرِجل بکسر جیم و سیبویه از بعضے عرب بفتح جیم نقل کرده و
برین تقدیر اوزان تصغیر شش باشد چون برین مراتب اطلاع یافتی پس
بدانکه از دو زاید تلاثی جزمده رابع یکی را که عمده بود یعنی فضله
و قلیل النفع بود بیفگنند و مده را بجای گردانند ای تلاثی که در و د و حرف
زائد ست باید دید که احدی ازانها مده رابع ست یا نه اگر نبود پس بنگر که هر دو
در فائده مساوی اند یا کم و بیش اگر کم و بیش ست پس فضله را بیفگنی و عمده را
ثابت داری وگر مساوی ست پس هر کرا خواهی ثابت داری و آنرا که خواهی
بیفگنی وگر احدی مده رابع ست پس واجب ست که مده باشد و ثابت ماند و
دیگرے اگر عمده ست بماند والا بیفتد چون مُطَیلِق در مُنطَلِق بحذف
نون و اثبات میم چرا که میم عمده و کثیر النفع ست بنابر آنکه هیچ اسم فاعل در غیر
تلاثی مجرد بدون میم نیاید بخلاف نون که گاه باشد و گاه نباشد پس حذفش
اولی باشد و قُلَیسِیَة باثبات نون و حذف واو و قُلَیسِیَة بحذف نون
و اثبات واو بقلب یا و یا و در قُلَنسُوة چرا که زاید درین مثال نون و واو ست

وهردو در فائدهٔ مساوی اند پس حذف هر یک صحیح باشد وچون تا تانیث
کلمه علیحده است مثال از قبیل مربد الثلث باشد و سُلَیْطین در سُلطان
بقلب مده رابع بیا واثبات نون بحال خود چرا که او عمده است ووجوه عمدیت
در مطولات مذکور است اِنْ شِئْتَ فارجع الیه ور واست در مُطْلَق
مُطَیْلِیق بروزن فعیلیل بتعویض یا از نون محذوف وازسه زائد
ثلاثی یا رباعی یعنی ثلاثی ورباعی که در وسه حرف زائد است ازان غیر عمده
را حذف کنند مگر مده مذکور یعنی مده رابع که یا گردد چون مُقَعْنَسِس
در مُقْعَنْسِس که ثلاثی مزید است ودر وسه حرف زاید میم ونون ویکی از دو سین
چون میم عمده بود سلامت ماند وباقی ساقط شد وحُرَیْجِیم در اَحْرَنْجام که رباعی
مزید است ودر وسه حرف زائد همزه ونون والف وهیچ یک عمده نیستند پس همه
ساقط شدند مگر الف چون بعد حذف زائد رابع کلمه واقع شد یا گشت وسلامت
ماند چون قوله ازسه زائد غیر عمده را حذف کنند موهم آن بود که زائد عمده در
رباعی ثابت ماند وحال آنکه چنین نیست دفع کرد آنرا بقوله ودر رباعی
جز مده مذکور زیادتی نماند ومده یا شود یعنی حرف زاید در رباعی
قاطبة ساقط شود برابر است که عمده باشد یا فضله مگر مده رابع که یا شود و
ثابت ماند چون بُعَیْثَر وحُرَیْجِیم وقُشَیْعِیر در مُبَعْثِر واَحْرَنْجام واقْشَعْرار
وقوله مگر در سحوسکران واَجْمال وحمرا که ثلاثی مزید اند بزیادت دو حر
وقرفصار که رباعی مزید است بزیادت الف وهمزه استثناست از آنکه
سابق مذکور شد که مده رابع یا شود ودر رباعی زیادتی نماند چه در تصغیر اینها

آنحکم جاری نیست کہ سلیمان و اجیمال و حمیدا و بانبات مدہ رابع بحال
خود و قریفصا را بلا حذف زاید گویند و سابق دانستہ شد کہ مراد از نحو
سکران لفظیست کہ غیر منصرف ست بہ سبب الف و نون کہ مشابہ الف تانیث
است پس خارج شود نحو شیطان و سرحان و سلطان کہ در آنہا شیاطین و سراحین
و سلاطین گویند و از نحو اجمال لفظیست کہ جمع ست بر وزن افعال پس خارج
شود لفظیکہ بر وزن افعال ست و جمع نیست چون اعشار کہ تصغیرش اعیشیر
آید و از نحو حمرا لفظیکہ در آخرش الف ممدودہ برای تانیث ست پس خارج شود
انکہ الفش برای تانیث نباشد چون قرا و علیا و ایلا کہ در اینہا ابدال متمتع نیست
الف تانیث مقصورہ غیر رابع ای آنکہ بعد رابع ست خامس باشد یا
سادس بیفتد چون حبجب و حویلی در حبجبی و حویلی و جیم کہ واسطہ در میان آنہا
حاء مہملہ ست و حولایا بحاء مہملہ چون تصغیرش کردند الف بعد رابع بیفتاد
بعد و در حولایا ماند در رابع کہ الف ست پا گشت دو یا بہم آمدند یکی در دیگرے
ادغام یافت حبجب و حویلی حاصل آمد و در حنطی بالفتح حاء مہملہ و ماء موحدہ و
سکون نون الف و طاء مہملہ با الف زائدہ دو وجہ ست یکی آنکہ نون ثابت ماند
و الف بیفتد منسیا و بریں تقدیر اعرابش بحرکات ثلث باشد چون حنیطی
و حنیطا و حنیطٍ چرا کہ طا بسبب حذف منسی حقیقۃ آخر کلمہ افتاد دیگر آنکہ نون
ساقط شود و الف بوقوع خود بعد کسرہ یا گردد و اعلال قاضی بدو بریں تقدیر
اعرابش در حال نصب لفظی باشد و رفعا و جرا تقدیری چنانچہ قاضی و مستعمل
حنیطیا و حنیطٍ آید و در نحو اعلی دو مذہب ست یکی اثبات یا باسقاط

ضمه و دیگر حذف یا بتعویض تنوین و بهر تقدیر اسم غیر منصرف است چون
اُعَیلی و اُعَیلٍ و این اختلاف در حال رفع و جر است فقط و چون فتحه بر یاء تصغیر
نیست در حال نصب بالاتفاق یا سلامت ماند چون اعیلیه و همزه وصل
نماند نحو مُرَیّة بوزن طلیحة در تصغیر امراة و گاه در ثلاثی هر چه زاید
بیفکنند و باقی را بر وزن فعیل تصغیر نمایند چون صُرَیف در تصغیر
مُصَرِّف و مَصْرُوف و این را تصغیر ترخیم نامند و باز آید محذوف
در ثنائی ای کلمه که بعد حذف حرف اصلی بر دو حرف باقی مانده واجب است در وی که
محذوف را اعاده نمایند چرا که اقل ابنیه تصغیر فعیل است و آن بکم از سه حرف
مستقیم نبود و لهذا در ثلاثی ای در کلمه که بعد حذف بعضی حروف بر سه حرف
باقی مانده اعاده محذوف نکنند و در ثنائی الاصل ای در کلمه که بنایش بر دو حرف است
نحو عن و مایای زائده نمایند پس دیا بهم آیند یکی در دیگر مدغم شود چون عَیْن
و سوی در تصغیر عن و ما علما چون هویر و نویس در تصغیر هارون اناس که در اصل
هارون اناس بوده اند و چون مِئَة و مِئُون و بِنْت و بُنَیّة و سته و دمی
و حریح در مئة و عدة علما و این و بنت و سیه و دم و حر گفته نشود اینکه
عدة و ابن و بنت سه حرفیست پس تمسک در ثنائی نتواند بود چرا که میگوئیم
که همزه این برای وصل ست و همزه وصل در تصغیر نماند و تا در عدة اگرچه عوض
لیکن بجای معوض عنه قائم نیست بمنزله جزو نباشد و تا در بنت اگرچه بجای
معوض عنه واقع شده لیکن چون برای تانیث ست کلمه علیحده باشد پس
هر یک از افراد ثنائی باشند و باز آید نا زائده مقدره در موئنثی که ثلاثی

بود یا بماند یعنی برابرست که آن مونث از قبل تصغیر سه حرفی بود یا چهار
باشد و بعد تصغیر بسبب حذف زائد برسه حرف بماند نحو مُنَیْدَة که
پیش از تصغیر پنج بسه حرف بود و عُنَیْقَة که پیش از تصغیر عناق بچهار
حرف بود پس چون تصغیرش کردند الف زائد بیفتاد و کلمه برسه حرف
بماند اما اگر الف را حذف نکنند بل بنابر قاعده که عنقریب می آید یا
بدل نمایند عُنَیِّق بتشدید یا بلا اعادهٔ تا گفته خواهد شد و باز آید مبدل
منه بزوال علت ابدال در حال تصغیر چنانکه باز آید در جمع تکسیر
نحو مُوَیْزِین و مُوَازِین در تصغیر میزان و تکسیر آن و بُوَیْب و اَبْوَاب در
تصغیر باب و تکسیر آن و چون این قاعده منتقض بود بلفظ عید که اجوف واوی
ست و در اصل عَوْد بالکسر والسکون بود و حال آنکه تکسیر و تصغیرش اَعْیَاد و عُیَیْد
آید نه اَعْوَاد و عویْد دفع کرد آنرا بقوله اَعْیَاد و عُیَیْد در عید گویند
تا ملتبس نشود باَعْوَاد و عُوَیْد در عُود حاصل آنکه اَعْواد و عُوَیْد تکسیر
و تصغیر عود بالضم والسکون ست پس اگر آنرا در عید نیز تجویز نمایند التباس
لازم آید الف ثانیه غیر بدل واو شود برابرست که زائد بود چون ضَارِب
و ضُوَیْرِب یا اصلی چون حاشا و حویش بخلاف الف ثانیه که بدل از چیزی
باشد که در او عاده مبدل منه ست چون نَاب و نُیَیْب نه قلب الف بواو
لیار ضَیْرَاب ای چنانچه واو شود یای ثانیه زائده نحو ضَیْرَاب و ضُوَیْرِب
و قِیتَال و قُوَیْتِل و الف ثالثه یا گردد کالوا و الثالثه برابرست که زائد
باشند نحو حُمَیْر و قُعَید بتشدید یا در تصغیر حمار و قعود یا بدل از چیزی یا اصلی

چون عُصَیّ رُحَیّ در تصغیر عُصا و رحی و وُدَیّ و اُسَیّد در تصغیر لو و اسود
و قُفَیل اُسَیِّد و جُدَیول بلا ادغام در تصغیر اسود و جدول چون جمع
شنوند دو یا در آخر کلمه بعد یای تصغیر سه یا بهم آیند پس واجب ست
که یای اخیر بیفتد منسیًا ای بطریقی که گویا در کلمه متحقق نبود مانند
عُطَیّ در عطاء و مُعَیّة در معاویة توضیحش آنکه عطاء در اصل عطاو بود
چون تصغیرش کردند الف ثالثه یا گشت و چون بعد یای تصغیر افتاد مکسور
شد پس واو بسبب تطرف خود بعد کسره یا گردید سه یا بهم آمدند اخیر ساقط شد
و اول در دوم ادغام یافت و چون قاعده ست که از دو زاید ثلاثی غیر عمده
بیفتد الف در معاویه ساقط شد و بجای آن یا تصغیر در آمد پس واو بسبب اجتماع خود با یا
و سکون سابق یا گردید سه یا بهم آمدند اخیر ساقط شد و اُحَیّ در احوی بجاء
مهمله چند مذهب ست یکی آنکه یای ثالثه منسیا ساقط شود و کلمه با عتبار وصفیت
و وزن فعل اصلی غیر منصرف باشد و این مذهب مشهور و موافق قیاس ست
و متفق برین مذهب سیبویه و مبرّد و یونس اند بگوئی اُحَیّ بضم یا رفعًا
و اُحَیّ بفتح یا نصبًا و جرًا بلا تنوین و نزد عیسی بن عمر که استاذ خلیل ست
چنانچه یای ثالثه منسیا بیفتد کلمه منصرف شود بتغیر وزن ای بسبب
فوات وزن فعل که یکی از دو سبب منع صرف بود پس بنا بر این مذهب گفته
شود جاءنی اُحَیٌّ و رایت اُحَیًّا و مررت باُحَیٍّ بحرکات ثلث مع التنوین
و اعراب بهر یک ازین دو مذهب بهر سه حال لفظیست بحسب آنکه اینها بحذف
منسی قائل اند یا بای دوم حقیقة آخر کلمه و محل اعراب باشد و نزد ابو عمرو

اگرچه منصرف میشود اما منقوط یای ثالثه منویاست نه منسیا یا نشان اینکه
احوی در اصل اَحْوَوٌ بوده چون تصغیرش کردند احیو وشد انگاه واو اول
بسبب اجتماع خود با یا و واو ثانی بتطرف خود با کسره گاشت سه یا بهم آمدند اول
در دوم ادغام یافت اُحَیٌّ شد بضم یای ثالثه وچون ضمه بر یا ثقیل بود ساکن
کردند پس یا باجتماع ساکنین بیفتاد وچون در حال نصب این ثقل متصور
نیست یا سلامت ماند واعراب بر قیاس قاضٍ آید بگوئی اُحَیٌّ رفعاً
وجراً واُحَیِیَ نصباً ونزد بعضی اگرچه سقوط یای آخر منویاست لیکن واو
اول سلامت ماند وواو دوم بتطرف خود بعد کسره باشد ورفعاً وجراً بر قیاس
قاضٍ بیفتند بگوئی اُحَیُوٌ رفعاً وجراً واُحَیُوِی نصباً ونزد بعضی اگرچه
واو اول سلامت ماند لیکن واو دوم بعد ابدال الش بیا بهر سه حال باقی ماند چون
اُحَیُوِی بسکون یا رفعاً واُحَیُوِیَ بفتح یا نصباً وجراً واعراب بنا بر این مذهب
رفعاً تقدیریست ونصباً وجراً لفظی چرا که کلمه غیر منصرف ست اما بهیچ یک ازین
دو مذهب احوی از ما نحن فیه نباشد پس ذکرش بسبیل توطیه وتتمیم ست
وما من علم الا وقد ذکر فیه کثیر من المسائل توطیئة وتتمیما جمع کثیر تصغیر نشود
وبجایش مفرد آنرا که مستعمل ست یا متروک تصغیر کنند
ای جمعیکه بر کم از یازده مستعمل نشود در وی با بقای بنای آن تصغیر نشود وچرا که
تصغیر ضد تکثیر ست لیکن جائز ست که تصغیرش یکی ازین دو طریق آید یا اینکه
مفرد آنرا بگیرند واگر مفردش متروک الاستعمال باشد مفردی فرض کنند
وآنرا تصغیر نمایند پس جمع صحیح کنند بواو ونون اگر آن مفرد مذکر ست

و بالف و نا اگر سوم ش چون غلیمون بتشدید یا و دو میرات بتخفیف یا
و غلیکید بدون در تصغیر غلمان و دور و عباد بدید چرا که غلمان جمع
کثیر غلام ست پس غلام را تصغیر نمودند غلیم شد و چون مذکر بود او و نون
جمع کردند و دور با ضم و السکون جمع کثرت دار ست و دار در اصل دور
بفتحتین بود پس آنرا تصغیر نمودند دویر شد و مفرد چون مونث بود بالف
و تا جمع کردند و عباد بدید را مفرد مستعمل نیست پس بنای آن مفردی فرض
کردند و آن بحسب اختلاف آراء عبد است یا عبید یا عبد و پس آنرا تصغیر
نمودند و بهر تقدیر عبید حاصل آمد پس آنرا جمع نمودند اما بتقدیر اول بقیاس
قرطاس و قرطبیس باشد و بتقدیر ثانی مثل تمدیل و تقدیل و بتقدیر ثالث مثل
عصفور و عصیفیر یا آنکه جمع قلت مفردش را تصغیر کنند نحو غلیمة
بتخفیف یا در تصغیر غلمان توضیحش آنکه چون خواستند که غلمان را تصغیر
نمایند جمع قلت مفردش را که غلمة ست بگرفتند و آنرا تصغیر نمودند و این بقیاس
هر دو طریق در صورتیست که مفرد قابل جمع صحیح بود و نیز جمع قلت آمده باشد
اما اگر مفرد قابل جمع صحیح بود و جمع قلتش نیاید چون شعراء و مساجد که جمع
کثرت شاعر و مسجد اند در تصغیرش رد بسوی مفرد ست فقط بگوئی شویعرون
و مسیجدات و اگر جمع قلتش آمده باشد و قابل جمع صحیح نبود چون جمال که
جمع کثرت جمل ست در تصغیرش دلمیری جمع قلت ست فقط چون جمیمال
و اگر چنین اتفاق افتد که مفردش نه قابل جمع صحیح ست و نه او را جمع قلت
آمده نحو سکاری و حمران تصغیر در لفظ ممتنع باشد و تصغیر در لفظ مع و غیر

وحسب واسم عامل مثل متے ومهما جائز نبود چنانکه در فعل وحرف
واکثر مبنیات جائز نیست اما در بعضی اسمار اشارات
ومعوصولات می آید نه بحسب قاعدهٔ مذکوره بل بزیادتی یا قبل حرف
آخر وزیادتی الف در آخر ای بعد حرف آخر چون ذیا وتیا ودیان
تیان در ذا وتا چون تصغیرش کردند یای قبل آخر که الف ست بیفزودند والف
بعد الف پس الف اصلی بنابر قاعده که الف ثالثه یا گرد یا گردید ویا در یا مدغم
شد واُولیاء واُولیا بالمد والقصر در اولاء واولی مدا وقصرا والذیا و
التیا در الذی والتی والذیان والتیان در الذان والتان والذین
والتیات در الذین واللاتی واصل الذیون الذیان بود الف را بواو
بدل کردند تا ملتبس نشود با الذیان که مصغر الذان ست وهر چند که مصغر الذان
مکسور النون ست ومصغر الذین مفتوح النون اما چون بحسب صوره ملتبس
بود ونیز حرکت آخر اعتباری ندارد باکد اشتند وبنای التیات واللاتی بسوی
التی ست یعنی التی را تصغیر نمودند وبالف وتا جمع کردند وچون دو الف بهم
آمدند یکی بیفتاد والتیات حاصل آمد وبدانکه هر چند صحیح آنست که الذان و
التان والذین صیغه بر سه آید اما چون دلالت بر تثنیه وجمع والف ونون
دارند نون آنها مشابه نون زیدان وزیدون باشد وهر گاه چنین بود آخر کلمه
در آنها ما قبل نون باشد نون ولهذا یا والف قبل وبعد ما قبل نون آید نه قبل
وبعد نون فتدبر وقیاس در تصغیر انسان مؤنثین ست بقلب مده رابع بیا
مثل قرطاس وقریطیس ودر عشیة بتشدید یا بروزن خطیئة عُشَیَّة بحذف

یای ثالث ست بروزن مُعیّنة و برقیاس آن در غلمة و صبیة که جمع قلت
غلام و صبی اند غُلَیمة و صُبَیّة بروزن طلیحة ست و هرگاه چنین باشد
پس اُنیسیان بزیادت یا و اثبات مدهٔ رابع در تصغیر انسان و عشیشیة
بحذف یای اول ایای مشدد و زیادت شین بعد یای تصغیر در تصغیر عشیة
و اُغَیلمة و اُصَیبیلة بزیادت همزه در تصغیر غلمة و صبیة شاذ ست
و از جملهٔ تصریفات نسبت ست ای الحاق یا مشدده در آخر لفظ تا دلالت
کند بر وابستگی چیزی بمدلول آن لفظ نحو عربی ای چیزیکه وابسته بعرب ست
و یای مشدده چنانچه برای نسبت آید برای مبالغه نیز آید نحو احمری
ای بسیار سرخ و برای مصدریت بزیادتی تا نیز آید نحو فاعلیة
و مفعولیة و بعضی بر حرف لاحق نشود مگر آنکه علم شوند که ایشان جائز
ست که لاحق شود نحو یزیدی لیکن بیفتد در وقف تا تانیث ای لفظیکه در وقف تا
تانیث ست هرگاه یای نسبت یا ملاحق شود آن تا را بیفگنند مطلقا یا در
صورتیکه موصوف مؤنث بود برای مطابقت یا افزوده شود چون رجل
کوفی و امراة کوفیة و بیفتد بزیادتی تثنیه و جمع صحیح و شبه
آن لفظیکه مثل جمع صحیح بود و نون یا یا و نون ست چون عشرون و ثلثون
زیادت او نیز ساقط شود مگر آنکه با آن زاید علم کردند و معرب بحرکات
شوند که بر ین تقدیر بزیادت تثنیه و جمع باقی ماند نحو قِنّسرین بدانکه قنسرین
بحسب اصل جمع قنسر ست بکسر قاف و فتح نون مشدده و سکون سین بار اد
مهملتین پس بزیادت جمع علم بقعه مقرر شده و در وقت حال علمیت و استعمالست

یکی آنکه بمقتضای وضع اول معرب بحرف بود چون هذه قنسرین ورایت قنسرین
ومررت بقنسرین دوم آنکه بمقتضای وضع ثانی معرب بحرکت گردد چون
هذه قنسری ورایت قنسریا ومررت بقنسری پس هرگاه معرب بحرف بود
در حال نسبت زیادت جمع ساقط گردد بگوئی قنسری وهرگاه معرب بحرکت
شود زیادت جمع باقی ماند بگوئی قنسری پس دانسته شد که مناط ابقای زیادت
جمع وتثنیه اعراب بحرکت ست باوجود آن زیادت اما چون اعراب بحرکت بدون
علمیت متحقق نبود تعرض معطوف علیه نمود وبیفتد یای مشدد که بعد
اکثر از دو حرف واقع ست مثل کرسی و شافعی و بخاتی و مرمی
در کرسی و شافعی و بخاتی و مرمی چون یا نسبت در آخر آنها لاحق شد
یای مشدد اصلی که در آخر آنها بود ساقط گشت پس حال نسبت باغیر
مشتبه گردید مگر لفظ بخاتی که در حال نسبت منصرف ست وقبل آن غیر
منصرف بنابر آنکه بخاتی جمع بختی بروزن مفاعیل ست پس تر علم شخصی
مقرر شده ورواست حذف یای دوم از یای مشدد اگر اصلی ست پس
یای اول واو شود وماقبلش اصلیست پس یای اول واو شود وماقبلش فتحه
یابد بنابر قاعده که غنقریب می آید چون مَرْمَوِیّ در مرمی وبیفتد واو رابع
ای واویکه رابع کلمه ست چون واقع بود بعد ضمه نحو ضَرَبُوا علما
وبیفتد یای مکسور از یای مشدد یکه قبل آخر صحیح ست ای یفتد
یای دوم از یای مشدد اگر مکسور ست وواقع قبل حرف صحیح که آخر کلمه ست
نحو سَیِّدِیْ بسکون یا در سیّد بتشدید یا وفَهِمِیْ بسکون یا در فَهِمٌ

بتشدید یا که اسم فاعل از تهییم اجوف یائی ست نه در تهیم که تصغیر قوم
اسم فاعل از تهویم اجوف واویست زیرا که در واوی تصغیر تهیوم
مهیمی تشدید یا و زیادت یا ساکن بعد آن گویند و بیفتد یای اول
فعیل و فعیلة بالفتح والکسر و فعیل بالضم والفتح ناقص لامی مثل
هرگاه ناقص بود باین بناها در واجتماع دو یا لازم ست پس یای اول بیفتد و دو
واو شود و عین ای ماقبل حرف آخر اگر مفتوح نباشد فتحه یابد مثل
غنوی در غنی و غنیة بالفتح والکسر عصوی و فعصوی در عصی و قصی
بالضم والفتح پس یای اول بیفتد و دوم واو شود چنانچه در تحیة و اصله
تحییة بلا ادغام بروزن تفعلة حرکت یای اول را بما قبل بردند و در دوم ادغام
نمودند پس در نسبت آن یای اول را بیفگنی و دوم را واو نمائی و ما قبل آنرا فتحه
دهی و گوئی تحوی و بیفتد واو و یای فعولة ناقص یا غیر ناقص و فعیلة
بالفتح والکسر غیر ناقص چرا که حکم فعیلة ناقص سابق گذشت ای واو فعولة
و یای فعیلة که نه مضاعف اند و نه اجوف مثل شنی و شنوءة
و عدوی در عدوة و حنفی در حنیفة بخلاف مضاعف و اجوف که با ثبات
واو و یا آیند چون جردی و شدیدی در جرورة و شدیدة و قولی و طویلی در قولة
طویلة و مبرد در عدوة ای فعولة ناقص عدو با ثبات هر دو واو گویند
و بیفتد یا فعیلة بالضم والفتح که غیر مضاعف ست صحیح بود یا ناقص
اما در ناقص یای دوم واو شود مثل جهنی در جهینة و اموی در امیة
و در امیة امیی با بقای یای مشدد بحال خود نیز آمده کسره مبانه سه حرف

یعنی کلمه که از باب کتف ست کسره عینش فتحه گردد با تا بود یا بی تا مثل
مَرِی در نمر بنون و رای مهمله و شقری در شقره و دِبِل ای کسره باب
ابل رواست که بماند و رواست که فتحه گردد و یای آخر ثالث که بعد
کسره یا بعد یا بود واو شود و بعد فتحه گردد یعنی ما قبلش فتحه یا بود و
باصل خود برگردد اگر بدل شده باشد نحو عَمَوِی در عمی که یا بعد کسره ست
و حَیَوِی در حَیّ که یا بعد یای ست و طَوَوِی در طَیّ که اصلش طَوْیٌ بود واو
بسبب اجتماع خود با یا یا گشت پس چون در حال نسبت یا واو گردید موجب
انقلاب باقی نماند پس یای اول باصل خود برگشت و مفتوح شد طَوِیّ
حاصل آمد و در وطائی بقلب یای اول بالف و اثبات یای ثانی بحال خود نیز آمد
لیکن بر سبیل شذوذ و یای آخر رابع بیفتد یا واو شود و بتقدیر واو شدن
بعد فتحه گردد نحو قاضی و قاضوی و یای آخر که جز آن ثالث
و رابع است یعنی خامس و سادس بیفتد فقط نحو مُشْتَرِیّ در مشتری و مُسْتَفْتٍ
در مستفتی و در مُحِیّ که اسم فاعل ست از تفعیل و در اصل مُحْیِیٌ بود یا با دغام
یای اول در دوم بوده بعد حذف یای خامس ای یای ثالثه که خامس
کلمه است مُحِیّ با ثبات یای مشدده و مُحْوِیّ بحذف یای اول از یای مشدد و قلب
یای ثانی بواو گویند الف ثالث واو شود بر ابرست که بدل از واو
باشد نحو عَصَوِیّ در عصا یا از یا نحو فَتَوِیّ در فتی یا اصلی نحو ذَوِیّ در ذا علما
پس الف واو گردید چنانچه واو گردد در رابع اگر اصلیست ای بدل
از یای اصلی چون اعلی و اولی یا بحسب وضع ست چون حاشا یا الحاقی

چون ارطی اما در الف الحاقی خلاف شیخ ست و رواست در الف الحاقی
دو وجه دیگر یکی حذف آن الف دوم زیادت الفی پیش آن بعد قلب آن
بواو نحو اعشوی در اعشی مثال ست از الف رابع اصلی و حاشوی در حاشا
مثال ست از الف رابع وضعی و ارطوی در ارطی مثال ست از الف رابع
الحاقی و ارطاوی مثال ست از دو وجه زائد که در الف الحاقی
جائز ست اما جواز آن مقصور بالف الحاقی نیست بل در هر الفیکه رابع واقع
شود و بدل از حرف اصلی نبود واقع ست بشرطیکه حرف دوم ازان کلمه
ساکن باشد فلا تغفل و اگر الف رابع اصلی یا الحاقی نه بود بل برای تانیث
بود یا برای زیادت محض بهر تقدیر میفتد یا بسبیل ندرت واو میشود و بتقدیر
قلب جائز ست که قبل واو الف در آید نحو حبلی و حباوی و حبلاوی
در حبلی و در الف خامسه بحقیقتی یا حکمی ای الفیکه بعد چهار ست حکما خواه
همزه ای که در حقیقت بعد سه حرف ست لیکن چون حرکت عین بمنزله حرف
میگیرند حکما بعد چهار حرف باشد پس در دو در سادسه حذف ست
فقط برابر ست که بدل از واو و یا باشد چون مصطفی در مصطفوی و مستقی
در مستقیی یا برای تانیث نحو حباری در حباری و همزی در همزی یا برای
الحاق چون حنظی در حنظی یا برای زیادت محض چون قبعثری در قبعثری
پس دانسته شد که مصطفوی و مرتضوی غلط ست لیکن کثیر الاستعمال و در
کلام قدما واقع شده خواجه حافظ گوید شعر درین چمن گل بیخار کس نچید
آری ۲ چراغ مصطفوی با شرار بولهبی ست ۲ همزه ممدوده ای همزه

که بعد الف ست حکمش در باب نسبت مثل او در حال تثنیه ست پس
اگر اصلی باشد چون قرا نزد اکثر بماند چون قرائی و اگر برای
تانیث ست چون حمرا واو شود و جوبا نحو حمراوی و اگر اصلے
یا برائے تانیث نه بود بدل از واو و یا بود یا برائے الحاق بحر تقدیر واو شود
جواز اپس در مثل کساء که همزه در وبدل از واو ست و علباء که همزه
در وبرائے الحاق بباب قرطاس ست جائز ست که بگوئی کساوی و علباوی
بقلب و جائز ست که گوئی کسائی و علبائی باثبات و یای سالم بعد
الف زائد چون یای نحو سقایة و حولا یا همزه کرد و فقط چون سقائے
و حولائی و بعد الف اصلی در کلمه که فرق میان او و جمع او بناست چنانچه
در رای و رایة که در اصل رَوی و رَویَة از باب فرس بوده اند بماند یا همزه
شود یا واو کرد د بگوئی رائی باثبات یا و رائی بقلب او بهمزه و راوی
بقلب او بواو و واو و یای آخر کلمه که بعد ساکن صحیح ست اگرچه قبل تا باشد
چنانچه در ظبی و ظبیة و غزو و غزوة و مانند آن چون اسوة و رقیة
تغیر نیابد مگر بحذف تا اگر تا باشد و نزد یونس در آنچه بناست
تغیر واقع شود و آن اینکه عین فتحه یابد مطلقا و یا واو شود اگر کلمه
یائی باشد بگوئی در ظبیة ظبوی و در غزوة غزوی و در اسم دو حرفی
رد محذوف واجب ست یا ممتنع یا جائز یعنی جای واجب ست
و جای ممتنع و جای جائز اما واجب صورتیست که محذوف لام فعل
باشد در کلمه متحرک الاوسط و عوض محذوف همزه وصل بیاید چون اخ و اب

دست یا محذوف فا فعل باشد و کلمه معتل لام چون شیته و متمنع در صورتیست
که لام کلمه حرف صحیح باشد و محذوف فا الفعل یا عین الفعل چون عدة و سنة جایز
در غیر آن پس بگویند در اخ و ست و اب که در اصل اخو و سنة و ابو بفتحتین
بوده اند پس لام کلمه بلا باعث ساقط شد اَنَوِیّ و سَنَتِیّ و ابوی و در شیته
که اصلش وشی بود و او افتاد و عوض آن تا در آخر آمد و شین بحرکت
امکان تلفظ مکسور شد و شِیَوِیّ با اعاده محذوف اما شین را فتحه دادند و یا را
بواو بدل کردند بنا بر آنکه شین در وقت رد محذوف مکسور بود پس یا آخر کلمه ذاتی
بعد کسره باشد و حکم این با آنست که واو شود و بعد فتحه گردد چنانچه سابق گذشت
و بگویند در عدة که اصلش عدو بوده عِدِیّ و در سنه که اصلش سنه بوده
سَنَوِیّ بلا اعاده محذوف و بگویند در دم که اصلش دمو بسکون میم بوده دَمَوِیّ
و در حر که اصلش حرح بسکون عین بوده حَرَمِیّ و حَرَحِیّ و در فم
که اصلش فوه بفتح واو بوده فَمَوِیّ فَوَهِیّ و در ابن و ابنة که اصلش بنو
بوده بفتح عین بوده اَبَنِیّ و بَنَوِیّ و در اسم که اصلش سمو بسکون میم بوده
اِسْمِیّ و سَمَوِیّ و در غد که اصلش غدو بسکون دال بوده غدی و غدوی
و در ابنم امی در این با میم زاید اَبْنَمِیّ و بَنَوِیّ و اَبَنِیّ با اعاده محذوف
و بلا اعاده آن و نزد اخفش در وقت رد محذوف آنچه در اصل
وضع ساکن بست اگرچه در استعمال حرکت یافته باشد ساکن بود پس در
دم و اسم و غد و حر نزد وی دمی و سموی و غدوی و حرحی بسکون عین آید
و نزد جمهور بفتح عین و بگویند در اخت و بنت مانند اخ و ابن اے

مانند چیز یکه در نسبت اخ و ابن گویند یعنی مونث را حکم مذکر ست بوجوب
رد و جواز آن پس در اخت رد محذوف واجب بود چنانچه در اخ و در بنت جائز
چنانچه در ابن و اشبه آنست که بگوئی منسوب مونث بعینه منسوب مذکر است
بلا تفاوت بگوئی اَخَوِیّ در اخت چنانچه در اخ و ابنیّ و بنویّ در بنت چنانچه
در ابن و نزد یونس مونثی که در و تاء تانیث عوض محذوف آید و بجای
آن قائم شود چنانچه اخت و بنت نسبت او با ثبات آن عوض آید و با صل
برگردد چون اُخْتِیّ و بِنْتِیّ و بگویند در کِلْتا که مونث کلاست و اصلش
کِلَوِیّ بوا و بود پس واو را حذف کردند و تاء را عوض آوردند تا دلالت کند بر تانیث
کِلَوِیّ بحذف تای تانیث و قلب الف بواو چنانچه قاعده در نسبت ست
و نزد یونس تا در کلتا عوض محض ست و بر ای تانیث نیست چه بر ای تانیث
الف ست و برین تقدیر کلمه از باب جُبلی بود و نسبتش بر قیاس جُبلی آید چون
کِلْتَیٌ و کِلْتَوِیّ و کِلْتاوِیّ و لاحق میشود یای نسبت بجمع
تکسیر بلا تغیر لفظ جمع اگر نام شخصے بود یا نام گروہی یا مر او را و احد
موافق نبود یعنی واحدش بحسب قیاس بوزن وی مجموع نشود بل
بر وزن دیگر چون مَدائِنیّ در مدائن که نام شهریست و اَنْصارِیّ در انصار
که نام گروهیست و مَحاسِنِیّ در محاسن که جمع حسن ست بر خلاف مقتضائے
واحد چه مفاعل جمع مفعل آید نه جمع فعل و برین قیاس مَشابِهِیّ و مَذاکِرِیّ
در مشابه و مذاکر که جمع شبه و ذکر اند بر خلاف مقتضائے مفرد و الا رد کنند
بو احدش نحو مَسْجِدِیّ و لاحق میشود یائے نسبت بمرکب اضافی

واسنادی وامتزاجی وغیر آن اگر هریک ازینها علم است لیکن بوجه مخصوص
پس از غیر اضافی جزو دوم را بیفگلند ویا ابجزو اول لاحق کنند
چون بعلی در بعلبک و تابطی در تابط شرا و خمسی در خمسة عشر و سیبی
در سیبویه و از اضافی اگر کنیت ست ای مصدر باب یا ام یا ابن
چون ابو عمر و ام سلمه و ابن زبیر یا بدلول جزو دوم معلوم و معین
و در اضافت مقصود ست یعنی قصد واضع و نظر او در حین وضع
اولا بالذات در جزو دوم تعلق گرفته پس نسبت جزو اول بالسبوی آن اضافت
نموده چنانچه عبد الرسول در هر دو صورت جزو اول را بیفگلند ویا ابجزو دوم
لاحق کنند چون زبیری و ابن زبیر و رسولی در عبد الرسول والا اے
واگر آن مرکب کنیت نباشد و نه جزو دوم معلوم و مقصود پس یا مقصود
جزو اول ست یا مجموع بمنزله لفظ زید بهر تقدیر بر جزو ثانی را بیفگلند چون حیائی
در ضیاء الدین و امرئی در امرأ القیس و مانند رازی در نسبت بمری
و رجل مروزی در نسبت بمرو و بدوی در نسبت ببادیه و هندوانی
بکسر ها و بضم آن در نسبت بهند شاذ ست و قیاس در آنها روزی و مروی و بادی
یا بادوی و هندی ست و همچنین اثبات هر دو جزو و باسقاط بعض حروف
از هریکی ازانها مانند عبقسی در عبد القیس و عبشمی در عبد الشمس و عبدری
در عبد الدار شاذ ست و قیاس در آنها حذف جزو اول چنانچه الآن معلوم
شد و یصاغ من اسم الشئ فعّال لعامله و صاحبه ای لیدل علی
ان المصوغ له عامل لذلک الشئ او صاحبه یعنی چون نسبت کنند

چیز بر آنکه عامل ست یا صاحب بسوی چیز یکه معمول و متصف اوست
ساخته میشود از اسم معمول و متصف فعال بالفتح والتشدید تا دلالت
کند بر چیز یکه عامل این اسم یا صاحب اوست چون حداد که ساخته شده است
از حدید بر آن دلالت کند بر کسیکه او سازنده حدید و عامل حدید ست و لبان که ساخته
شده است از لبن بر آن دلالت کند بر شخصیکه او صاحب لبن ست و یصاغ فی العمل
ایضا لصاحبه نحو لابن ای صاحب لبن و حق آنکه لفظ طاق ازین باب ست
و یصاغ مفعلة بفتح العین لمکان اکثر فیه ذلک الشیء یعنی چون نسبت
کنند مکانی را بسوی چیز یکه آن چیز در آن مکان بسیار باشد پس از اسم
آن چیز مفعلة بنا کنند تا دلالت کند بر مکانی که مدلول این اسم در و بسیار باشد
چون ماسدة که ساخته شده است از اسد برای دلالت بر مکانی که اسد در و بسیار
باشد و اینها فی الحقیقت صیغه نسبت نیستند لیکن بشبه نسبت اند

فصل ابدال و حذف

ای در بیان مواضع حذف و بیان اینکه کدام حرف بدل از کدام حرف آید
و مراد از حذف حذف سماعی ست چه امثلة که در مقام حذف مذکور شده
حذف در سائر آنها بحسب سماع ست و در ابدال بمعنی مذکور اگرچه سماعی
و قیاسی در بعضی مقام مشترک اند لیکن در مقام تمثیل مثال نیاورد
مگر از سماعی نظر باینکه امثلة قیاسی بقانون خود سابق علی التفصیل گذشت
پس بدانکه حروف ابدال که نه برای ادغام اند ابدال گاه برای
ادغام باشد و گاه برای غیر ادغام و ابدا اینکه برای ادغام ست حرفهای آن متغیر

نیست چه ہر حرف صلاحیت آن دارد کہ بعلت قرب مخرج جنس دیگری
شود و ادغام یابد اما آن ابدال کہ از برای غیر ادغام ست حرفہای آن چہارده
اند یعنی حرفہائیکہ در غیر ادغام بدل حرف دیگر می آیند درین چہارده منحصر
اند بہمزه و نون و صاد مہملہ و تاے فوقانیہ و یاے تحتانیہ و راد و میم و جیم و دال مہملہ و
طاء مہملہ و الف و ہاء و زاء معجمہ و لام مجموعہا اتصلت یوم جد طاہ زل
ای سکوت ورزید آن شخص در روزیکہ جد طاہ بلغزید و بعضے صاد و زا را ازین
حروف کم می کنند و سین مہملہ را زیاده و میگویند کہ حروف ابدال سیزده است
مجموعہا استجده یوم طال و بعضے می افزایند ہفت حروف دیگر را
و میگویند حروف ابدال بست و یک ست چہارده آنکہ مذکور شد و ہفت دیگر
حروف فقشر عبثت وگاه گویند بعثت فشرق وگاه شرع بث فق یعنی
فاء و قاف و شین معجمہ و رای مہملہ و عین مہملہ و باے موحده و ثاے مثلثہ اما ہمزه
می آید بدل از پنج حرف الف و یا و واو کہ عبارت از حروف لین
اند و از ہاء و عین مہملہ اما از الف در دابۃ و شابۃ و عالم و باز کہ اسم
فاعل از بز یبز ست و از یاء در شئمۃ و از واو در مؤقد و از ہاء و عین
در ماء کہ در اصل موہ بود و او بحسب قیاس الف گشت و ہا بحسب سماع
ہمزه و اباب نجراے میانہ دریا کہ در اصل عباب بحر بضم عین مہملہ بوده است
پس عین را بہمزه بدل کردند اما ابدال در ماء و اباب لازم ست و در امثلہ
سابقہ جائز و الف از چہار حرف بدل آید واو و یاے تحتانیہ و ہا
و ہمزه چون طائی در نسبت طی و آل در اصل اہل بود پس ہا الف

شد و بعضے گویند که در اصل اول بفتحتین بود پس واو بر قیاس قال الف
گشت و بعضے گویند که در اصل اوّل بسکون همزه دوم بود پس همزه دوم
بر قیاس آمن الف گردید و بهر یک ازین دو تقدیر آل از مانحن فیه نباشد
و مناقشه نیست درین که حق مذهب اول ست چنانچه سابق گذشت

ویا از چند حرف بدل آید **واو** و **الف** و **همزه** چون **صَیْم** بصاد
مهمله و تشدید یا اصلش صُوَّم بود واو یا گردید پس واو دیگر باجتماع خود
با یا و سکون سابق یا گشت و یا در یا مدغم شد و **صبیة** در صبوة بصاد
مهمله و باے موحده و **جُبلے** بیاے ساکنه بعد لام و اصلش جبلا بالف مقصوره
بود پس الف بیا بدل شد و این بنا بر رأے بعض ست و مشهور اثبات الف
و حال لیلے که نام زنیست چنین باشد و در وا لیه نیز آمده **واز** یکے از دو
حرف یاسه حرف **تضعیف** و از نون **سماعًا** کثیرا چون **دینار**
و **اَئلیت** که در اصل دِنّار و اَلْلَت بسکون نون اول و لام ثانی بوده
و این هر دو مثال ست از انکه یا از یکی از دو حرف تضعیف بدل آید و **قصیت**
که در اصل قَصَّصْتُ از باب تفعیل بوده مثال ست از انکه یا از یکی از سه
حرف تضعیف بدل آید و **اناسی** بتشدید یا که جمع انسان ست و در اصل
اناسین بوده مثال از انکه یا از نون بدل آمده و نزد بعضے **اَئلیت**
و **اَئلُت** دو لغت مستقل اند نه انکه ایلیت قلب ایلت ست و از
عین مهمله و باے موحده و سین مهمله و ثاء مثلثه در **ضفادع**
که جمع ضِفْدَع و در اصل ضَفادِع بوده پس عین یا گشت و تعالے

که جمع ثعلب و در اصل ثعالب بوده پس یا گشت و سادی و ثالث
که در اصل سادس و ثالث بوده اند پس سین و ثا یا گردید و واو از سه حرف بدل
آید یای تحتانیه و الف و همزه نحو هذا منهوّ عن المنکر و ممضوعلیه که اصلش
منهوُیٌ بروزن فعول و ممضُوُیٌ بروزن مفعول بوده پس یا واو شد و واو در واو
مدغم گردید و قیاس آن بود که واو یا شود و در یا ادغام یابد و میم از پنج حرف
بدل آید واو و لام تعریف و نون ساکن و نون متحرک و بای موحده اما ابدال
از واو در قوم ست که اصلش قوه بوده پس ها را بیفگندند و واو را بمیم قلب
نمودند و از لام تعریف در لَیْسَ مِنَ امْبِرِّ امْصِیَامُ فِی امْسَفَرِ که در
اصل لیس مَنَ البِرِّ الصیام فی السفر بوده و از نون ساکن در صورتیکه
بعد آن بای موحده واقع شود مانند عَنْبَرٌ وشَنْبَارٌ و من بعد وضُمَّ بکم لزوما
مطرداً و از نون متحرک در بنام که در اصل بنان بوده و طامّة الله اعلم
النجیر ای بیافرید او را الله تعالی برنگینی که در اصل طانه بوده است و از بار
موحده در بنات فخر و مازلت راتما و من کتم که در اصل نخر و راتبا
و کتب بوده پس بار ا بمیم بدل کردند و کتب بثار مثلثه بمعنی نزدیکی است
و بخ بخار معجمه و راء مهمله ابر سفید که قبل تابستان ظاهر شود و نون بدل آید از
واو و لام در صنعانی که در اصل صنعاوی بوده چرا که صنعانی منسوب است
بصنعا که نام قریه ایست در یمن و سابق دانسته شد که همزه تانیث در مقام
نسبت واو شود و لعنّ بتشدید نون در لعلّ بتشدید لام و تار فوقانیه
بدل آید از بار تحتانیه و واو و سین مهمله و بار موحده و صاد

بجز می ساقط شد تق باقی ماند و آمده ست استخذ بحذف تا ردوم در استخذ
لزوما ای حذفا لازما و لزوم الحذف و استخذ از باب استفعل ماخوذ ست
از تخذ بتار فوقانیه و خاو ذال معجمتین و تخذ بتخذ از باب علم یعلم لغتیست برا سها
بمعنی اخذ یا خذ و صاحب صراح گفته که بنای تخذ بتخذ بتوهم اصالت تا از تخذ است
یعنی چون استعمال از تخذ بتخذ بالبقار تا شایع گشت بعضے گمان برند که این
تا اصلیست پس ازان تخذ بتخذ بنا کردند بر متقطن پوشیده نباشد که بنا بر مزید
از مجرد ست و واقع نیست اینکه بنا بر مجرد از مزید بود پس ضرور شد که وجود تخذ
مقدم بر وجود اتخذ باشد و بتقدیر تنزل و تسلیم میگوییم که اگر بنای تخذ
تخذ بلحاظ اتخذ بتخذ باشد باید که تخذ بتخذ بفتح عین ماضی و کسر عین مضارع گفته
شود چنانچه اتخذ بتخذ و عکس را وجه نبود و نیز برین تقدیر نسبتش با سائر ابواب
برابرست بنا بر اواز علم ترجیح بلا مرجح بل ترجیح مرجوح باشد چه عینش حرف
حلق ست و انکه عین یا لامش حرف حلق بود بیشتر از فتح بفتح در آید و ترجیح
مرجوح نزد عقلا از جمله ممتنعات ست پس ضرور باشد که اورا لغت برا سها
اعتبار کنند و هرگاه چنین باشد اتخذ و استخذ فرع او خواهد بود و اکثری از معاصرین
بران اند که استخذ ماخوذ از اخذ ست و چون شرط ابدال منتفی بود در میان یکدیگر
گفتگوی بسیار کردند و باز تکاب تکلفات بارده می پرداختند تا آنکه نوبت بمن رسید
بالهام علام حقیقی بالبداهة جواب گفتم که اتخذ از تخذ ماخوذ ست پس بعد
نقل با فتعال چون اجتماع متجانسین متحقق شد ادغام کردند و البته در سوله
که قبل آن ساکن بود مفتوح میشود الحال چون اتفاق مطالعه بعضے کتب

افتقاد بعینها یافتم و همچنین وقتیکه در شرح کافیه مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره
آرام جان و تن اخی میر بدل الحسن بحضور قبلهٔ علماء زمن ملا سید معظم حسن سوال
کرد که لایلتام در قول شاعر مصرع ولایلتام ما جرح اللسان ۲ مشتق
از التیام ست و لفظ التیام معوز العین پس لایلتام باثبات همزه باید قلب
چه وجه لب بجواب آشنا کردم که چنانچه نزد جمهور همزه مفتوحه بعد مضموم
او و یا شود نزد قومی مکسوره و مضمومه بل مفتوحه مطلقا بوفق حرکت
ما قبل ابدال یابد و قول شاعر ازین لغت ست اما چون سند آن نزد خود متحقق
نبود مدتی در تفحص ماندم تا آنکه درین زمان بعینه آنرا در کتب سلف یافتم و برین
قیاس اکثر حواشی مخالف مقتضای متن درین کتاب ثبت نموده بودند و آن را
بسوی مصنف نسبت داده و بر همنوالی غیبی اعتماد بران کردم و نوشتم انچه
نوشتم و بعد ازان چون تحقیق کردم نوشته خود را مطابق سلف یافتم و سجدهٔ
شکر بحضرت باری بجا آوردم غرض ازین مقدمه آنکه تالیف و تصنیف از
الهامات جناب کبریاست جرات بر آنکسے رسد که مورد این عنایت باشد
و هر کس نسزد چنانچه پیشوای راه یافتگان حافظ غیب للسان علیه الرحمة
والرضوان برین اشارتی فرموده **بیت** حسد چه می برای ست معنی
بر حافظ ۲ قبول خاطر و لطف سخن خداداد ست ۲ و آمده است حذف اول
از مثلین بانتقارین در جائیکه ادغام متعذر بود بسبب سکون ثانی چون **کأعبر**
وعلماء وظلماء در بنی العبر و علی الماء و من الماء یعنی بعبر در اصل
بنی العبر بوده و لفظ عبر بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح باء موحده برای

مهملة نام قبیله ایست ولفظ بنی جمع ابن ست ودر اصل بنین بود نون باضافت
ساقط شد ویا باجتماع ساکنین پس نون ولام بهم آمدند وچون شرط ادغام
که متحرک حرف دوم ست دریجا مقصود بود ادغام متصور نشد پس حرف
اول را حذف کردند بلغیر حاصل آمد وبرین قیاس علماء وسلماء
که در اصل علی الماء ومن الماء بود متجانسین ومتقاربین بهم آمدند وبسبب
سکون نانی ادغام متعذر ست پس اول را بیفگندند واز تغیرات سماعی
حذف دربد که ناقص یائی ست ودم وغد بغین معجمه ودال مهمله واسم
واخ واب وحم دهن وابن وفم واخت وبنت که همه ناقص
واوی اند وجرا نیست چون ست وحروسه اما اخت وبنت در اصل اخوة وبنوة
بفتحتین بودند همزه را ضمه دادند وبار اکسره وعین را ساکن نمودند ولام را در افگندند
انگاه تا تانیث را عوض لام کرده بجایش قایم نمودند ولهذا در کتابت کشیده
میباشد ودر حال وقف بزنا آید اما در اضیفة وبنیة بتشدید باکه تصغیر اخت
وبنت اند چون معوض عنه موجود ست چراکه در اصل اخیوه وبنیوه بودند تا
تانیث عوض نباشد ولهذا در کتابت مدور باشد ودر حال وقف وقف برها
آید ولفظ اسم در اصل سمو بوده وسمو بسکون میم نزد بعضے کلمه برا سه ست بمعنے
علو ونزد بعضے مقلوب وسمم که بمعنے داغ نهادن ست پس فار ابجای لام آوردند وعین را
بجای فا نهادند بهر تقدیر واو بیفتاد وسین ساکن شد وچون ابتدا بساکن ممکن نبود
همزه وصل در آوردند

فصل در بیان حروف که زواید اند

ابی حروفیکه زیادتی برای غیر الحاق نه الحاق نحو جلبب و غیر
تضعیف نه تضعیف نحو کرم جز آن حروف نیابد هویت
السمان ست ای ده حروف اند که مجموع آنها هویت السمان باشد
و دلیل ای چیزیکه بدان ممتاز شود زیادتی حروف از اصلی یکی
اشتقاق ست که همان دلیل اصالت نیز بود ای فرع بود لفظی
مر لفظ را علامتش موافقت هر دو ست از اصل و فرع در ماده
ای حروف اصلیه و در معنی چون هر دو اس بمعنی رسد که مشتق از هر دو ست
ای کوفتن و دوم عدم نظیر در وزن که هم دلیل اصالت ست اسے
خروج کلمه از اوزان بر تقدیر اصالت حرف چون نون قرنفل
که بتقدیر اصالت آن لازم آید وزن فعلل و آن نیامده یا زیادت آن
و سوم غلبه زیادتش در محلش ای حرف در محلیکه باشد زیادتی آن
در آن محل غالب و بسیار بود و چهارم ترجیح یکے بر دیگرے وقت تعارض
دلیلین اما اشتقاق قوی ترین دلایل ست پس مقدم باشد بر
عدم نظیر و غلبه و لهذا ای بنظر قوت دلیل اشتقاق بلغن بمعنی بلاغت
فعلن بود از بلغ و عدم نظیر فعلن مقتضے ست که نون در بلغن اصلی باشد وزن
فعلل چون قمطر و ترنموت تفعلوت از ترنم یعنے واو و هر دو تاے
لفظ ترنموت زاید گفته شد زیرا که او مشتق از رنم ست و ترنموت آواز یکه قوت
کشیدن کمان بر آید و همچنین سنبته فعلنه ست از سنب بزیادت
هر دو تا بمعنے یاره و از روزگار با عدم نظیر هر سه از امثله مذکوره و میم

مراجل اصلی بود از جهت میم مرجل بروزن فعلل بمعنی جامه منقوش
بمعنی میم دوم میم مرجل هم اصلیست بدلیل نیامدن مفعل با غلبه وقوع
زیادتش ای زیادت میم در اول کلمه بدانکه در کلمه که محتمل دو در
اشتقاق است اگر ان هر دو اشتقاق اصلی ای واضح از طی
نام درخت کنتر آنرا میخورند دوم فعلی بود دوم افعل بوجود کلا الاستعمالین
فیه یقال بعیر آرطی و بعیر ارطی ای اکل الارطی پس استعمال اول دلالت
میکند بر اصالت همزه و زیادت الف و استعمال ثانی برعکس آن و اگر
هر دو واضح نه باشند مرجح یکی لازم چون ملاک اصله ملاک
که نزد ابو عبید مفعل بود از لاک بمعنی ارسل بتقدیر حذف
همزه و نزد بعضی مفعل بود از الوکت که بمعنی رسالت بتقدیر قلب و نزد
ابن کیسان فعال از ملک بحرکات ثلثه پس هر دو اشتقاق اول
اگرچه در معنی متساویست لیکن در ثانی ضعف بلفظیست بجهت از کاب
قلب و در ثالث بعد لفظی زیرا که بنای فعال نادرست و بر تقدیر فقط
اشتقاق دلیل زیادت حرف خروج کلمه با احتشش از
اوزان بود بر اصالت ای اصالت کنون کنتال بضم کاف یعنی
اگر نون کنتال اصلی باشد لازم آید وزن فعلل یا فعلال و هر دو نیامده پس
زاید باشد بر فعل و کذا نون قنفخر و خنفسار برای قفخر و خفساء یعنی
بر تقدیر اصالت نون هر دو اگرچه خروج از اوزان لازم نمی آید بسبب وجود
قرطعب و قرنصاء لیکن اخت آنها قنفخر بضم قاف و خفساء بفتح فاست

از اوزان خارج می شود پس بدین ضرورت زاید گفتند تا در اخفش نیز زاید باشد
واگر بر زیادت هم خروج لازم آید نیز زاید ست از جهت کثرت
زیادتی حروف زواید کنون نرخس که بتقدیر اصالت وزیادت خروج
لازم آید زیرا که فعلل و تفعل در اسما رنیامده مگر آنکه زیادتش در ان
محل نیاید کمیم مرزنجوش پس اصلی باشد زیرا که زیادتی میم در اول کلمه
با وجود زیادت از سه حرف اصلی بعدان نیاید واگر بر هیچ تقدیر خروج
نبود دلیل زیادت غلبه است ای وقوع غلبه غالب ست
زیادتی حرف تضعیف باسه حرف اصلی چون کرم بتکریر
عین وفرزدق بتکریر لام برای الحاق بجعفر وعصبصب بتکریر عین ولام
بسفرجل ومرمریس بتکریر فا وعین ملحق بسلسبیل تکریر فانتهروا
نبود وزلزل وقوقیت که در اصل فوقوت بود وربا عیست
نه از باب تکریر و غالب ست زیادت همزه ومیم در اول کلمه باسه حرف
اصلی فقط ومطرد ست زیادتی حرف میم در اول صیغه
اسم فاعل و مفعول وظرف وآله ومصدر اگرچه بازیاده
از سه حرف بود یا باسه حرف نحو ضیغم مشتق از ضغم بمعنی گزیدن
بازیاده از سه چون سلخفیه بروزن فعللیه بمعنی خاریست مگر در اول
رباعی غیر مضارع پس یستعور که نام موضعیست اصلی باشد بروزن
خضرفوط ومطرد ست زیادتی الف و واو ویا سه حرف چون ضارب
وکتاب وجوهر از جهارت ای حسن و کوثر بمعنی بسیار از کثرت یا زیاده

ازان چون کوالل بروزن فوعل بگردد اول پس وزتتل بروزن فعلل اصلے
باشد وزیادتی نون اگر ان نون ثالث ست وساکن چون شنبنت
وعرندیا آن نون آخر کلمه باشد بعد الف چون غضبان وعطشان
بخلاف عنان وستان که سه حرف اصلے سوائے نون ندارد ومطرد ست
ان نون در مضارع وبعضے ابواب نحو نضرب وانفعال وغیر آن
وزیادتی تا مطرد ست در تفعیل و بعضے ابواب مثل افتعال وغیره
ومانند رغبوت وزیادتی سین مطرد ست درباب استفعال
الا لام کم آید وها کمتر بلکه نیاید بقول بعضے مثال لام زیدل و
عبدل در زید وعبد ومثال ها اهراق در اراق بدانکه چون غالب
متعدد بود همه زائد باشند اگر ممکن ست اے زیادت همه وباقے
بودن کلمه بسه حرف اصلے نحو اهجیری بکسر همزه وجیم بمعنے شان و عادت
والا اے در صورتیکه زائد بودن همه ممکن نباشد یعنے کلمه بسه حرف اصلے باقے
ماند پس حرفیکه مستلزم خروج نبود زائد باشد چون میم مدین
زائد ست نه یا یش وگرنه وزن فعیل لازم آید وآن نیامده وهمچنین
طاء قطوطی زائد ست نه الفش والا وزن فعولی لازم آید وآن نیامده
همین معنے قول مصنف ست لوجود مفعل و فعوعل نه فعیل
وفعولی واگر هر دو موجب خروج اند پس حرفیکه زیادتش
زیاده اے غالب بود از دیگر زائد باشد چون واو کوالل نه همزه
اش که زیادتی واو غالب ست از زیادتی همزه اگرچه فوعلل و

فعالل هر دو نایاب اند و اگر هیچ کدام باعث خروج نشود
و در کلمهٔ فک ادغام بود یا شبههٔ اشتقاق پس درین صورت
برشقی ای برشق واحد ترجیح دهند یکی را بفک ادغام ای حرفی را زائد
گویند که فک ادغام مقتضی زیادتی آنست و بعضی را شبهه یعنی حرفی
را زائد شمارند که شبههٔ اشتقاق مقتضی زیادتی آن باشد پس یاجج نام
موضع و قبیله یا فعلل بود بزیادتی جیم برای الحاق چه بر تقدیر یکه
یا اصلی باشد و یک جیم زائد برای الحاق بجهت فک ادغام صحیح میشود زیرا که
حرف دوم اگر برای الحاق باشد ادغام روا نبود یا یفعل لوجود آج یعنی
نزد یک بعضی یاجج بروزن یفعل ست بشبههٔ اشتقاق آن از آج و اگر هر حرفی
را که زائد گویند شبههٔ اشتقاق بر هر دو شق واقع ست بر ین تقدیر
ترجیح بفک ادغام ست اتفاقا چون مهدد لوجود مهد و هدد زیرا که
یکدال زائد باشد تا فک ادغام صحیح بود و اگر فک نبود ترجیح بشبهه
بود و نزد بعضی ترجیح بوزن اغلب ست پس بدینوجه موظب
مفعل باشد لوجود وظب نه مظب و کذا رمان فعلان بود لوجود
رمم نه معلال از رمن که آن مستعمل نیست یقال رم الشیء اذا اصلحه
او اکله و نزد بعضی رمان فعال ست زیرا که این وزن ای فعال
در بابش اسماء اشجار نحو تفاح و حماض اغلب
الاستعمال ست و اگر شبهه بر هر دو تقدیر ست پس ترجیح دهند
بوزن اغلب ای حرفیکه زیادتی آن بروزن اغلب باشد و بعضی

ترجیح دهند با قیاس پس حومان بالفتح جمع حومانه نه فوعال از حمن
بالفتح ست بل که فعلان از حوم زیرا که او اغلب ست و مورق
بروزن مفعل ست نه فوعل زیرا که اگرچه در ان یعنی در مورق
فوعل اقیاس ست بحجت فقدان کسره عین چنانکه در موعد ست اما
فوعل مغلوب است و مفعل غالب و اگر اغلبیت نبود هر دو
برابر اند در اعتبار زیادت چون از جوان بضم همزه و جیم که میتوان
گفت که افعلان ست بزیادت همزه و اصالت واو یا فعلوان
بعکس اول و اگر شبهه اصلا نبود پس با غلبیت یعنی حرفیکه بزیادت
آن کلمه بروزن اغلب شود همان زائد باشد نحو امعة بروزن فعلة که اغلبست
از افعلة و اگر اغلبیت نباشد پس در اعتبار زیادت هر دو برابر اند
چون اسطوانة که افعوالة و فعلوانة هر دو میتواند شد والله اعلم

فصل تمرین

بدانکه تمرین در لغت معتاد و فرسوده کردن است کسی را در امری و در اصطلاح
اهل تصریف ملکه ایست ای علمے که ازان جواب سوال سائل که
گوید کیف تتنی من کذا اللفظ مثل کذا اللفظ بر وجه آسان
شود ای بآسانی از عهده جواب وی بر آید یعنے اگر بنا کنے مثلا
از لفظ دعا که ماضی معلوم ست مانند لفظ صحائف را که جمع صحیفه
ست و دران بنا کردن آنچه قیاس خواهد و اقتضا کند آنرا بعمل آری
پس بنایش چگونه بوقوع آید جوابش همین که چون از دعا مانند

صحائف را بحسب قاعدہ کہ مقتضے آنست بنا کنم دعایا بود و اصلش
دعایِو جمع دعیۃ کہ اصل آن دعیوۃ بود پس یائیکہ در جمع بعد الف واقع است
و در مفرد مدہ زائدہ بود ہمزہ گشت و واو یا گردید دعاری شد من بعد ہمزہ
را بیا بدل کردہ فتحہ دادند و یا ثانیہ بالف ابدال یافت دعایا شد بر قیاس
خطایا پس دعا مبنے منہ است و صحائف مبنے علیہ و دعایا مبنے
و ابو علی گوید کہ بیفزائی در مبنی آنچہ در مبنے علیہ افتادہ
و افزودہ بود قیاسا و نزد بعضے شرط قیاس چنانکہ ابو علی گوید نبود
بلکہ موافق قیاس و مخالف آن ہر دو متساویست مثلا چون بنا کنے
از لفظ ضرب مثل محوی را نزد جمہور مضربی شود یعنے بار اکہ
لام کلمہ ست و را را کہ عین مکرر ست حذف نکنند چہ حذف را وجہے نیست
اگرچہ در محوی لام و یکے از عین مکرر محذوف گشتہ است و نزد ابو علی
و بعضے مضری بحذف لام و یکی از عین مکرر چنانکہ در مبنے علیہ ست
واردد عا مثل اسم و غدد عود و دعوشود نزد جمہور و نزد بعضے
ادع و دع گردد و بنا عنسل و قنفخر از عمل و قال عنمل و قتول
و عنمل و قنول بسکر یر لام از جہت رباعی آید بلا ادغام نون تا
التباس بفعل و فعل لازم نیاید چہ در صورت ادغام نون تمیم
یا واو معلوم نشود کہ نون زائد را ادغام کردہ اند یا عین را کہ رساختہ پس
ادغام موجب التباس گردد و بنا مجحفل از کسر و جعل ممتنع ست
برای ثقل بہ تقدیر عدم ادغام یا لبس بہ فعلل بہ تقدیر ادغام و بنا

ابلم از وای واوی اور واو و بود اصل اور اوری چون حرف علت
در آخر کلمه بعد ضمه واقع شد آن را بعد کسره کردند بعد ه یا ساکن شد و افتاد
واو و در اصل اُروی بود ضمه واو را بکسره بدل نمودند و بتعلیل قاض
ار دکردند بعد از ان همزهٔ دوم بوا و ابدال یافت وجوبا و بجهت اینکه واو
اول بدل همزه است ادغام روا نداشتند و بنا ر اِجرِدائی و اِبوٌ اصل
اول او ری یا ساکن شد و افتاد و واو یا گشت ائی حاصل آمد و اصل ثانی
او ری بود یا ساکن شد و افتاد و همزهٔ دوم یا گردید ایو شد و بنا ر اطلخم اِبیًا
و اِبوًا و بنا ر اغدودن از بیع و قوة ابیع اصله ابیوع بود و او یا شد
و در یا مدغم گشت و اقووی شود در اصل اقوود و بچمار واو پس
و او خیر و یا شد و الف گشت و دوم در سوم ادغام یافت اقووی
حاصل آمد و نزد بعضے واو سوم یا شود پس واو دوم هم یا گشته در یا
مدغم گردد کقوله و قیل اقویا و بنا ر عصفور از قوة قوی باشد
که در اصل قوو و بود بچمار واو پس دو واو خیر را بیا بدل کرده یا در یا ادغام
نمودند و ضمهٔ ما قبل را بکسره کردند قووی شد بعد ازان یکی از دو واو اول در
دیگری مدغم گشت قوی حاصل آمد و بنا ر قد عمل از قضے قضیٌ
گردد بحذف یای ثالث منسیا و اجرای اعراب بما قبل آن و بنا ر
قد عمیلة قضیّیة و قضویّة مانند محیّ و محویّ شود چنانکه گذشت
است و بنا ر اخمرش قضیا و قیل قضیی و بنا ر حلبلاب کشتن
از قضے قضیضا ر بود بتکریر عین و لام که در اصل قضیضای بود

وبنا را خرجت از قرائت و سبطر قرائی و راطمانست از قرایا
گردد و مضارعش یقرء می آید که در اصل یقرر بود بسه همزه پس همزه
دوم بیابدل شد و حرکتش بما قبل رفت و چون بنا کنند از و اسے
مثل کوکب بروزن فوعل پس ازان جمع بواو و نون کرده
بیای متکلم اضافت نمایند اوی شود حاصل اینکه هر گاه بنا کنند
از وای مثل کوکب و وای شود پس یا را الف کنند و همزه را بیفگنند و
حرکتش بما قبل دهند و وی بماند باجتماع دو واو اول را همزه بدل نمایند
اوی گردد بعد ازان چون جمع بواو و نون سازند اوون خلافت الف
شود چون مصطفون باز وقتیکه اضافت نمایند بسوی یای متکلم او و سے
بحذف نون بود پس واو را بیابدل نموده بیا در یا ادغام سازند اوی بماند
وچون بنا کنند از اولن مثل المشوشن الناس پس ایلوق
الالاق حاصل آید زیرا که ناس در اصل اناس بود و الله اعلم بحقایق الامور

فصل در بیان اداب و رسوم خط است

بدانکه لفظ یاسین برین تقدیر صورت کتابتش یاسین است
و اگر اسم شے دیگر است رواست که بصورت یاسین بود و بصورت
یسین و در مصحف مجید بر هر دو تقدیر ای هجا بود یا اسم
دیگر شے بر صورت اخیر است یعنی بسین بدانکه اصل در لفظ هر کلمه
کتابت آن کلمه است بحروفش و بصورتیکه مراو راست
در وقت ابتدا بان و وقف بر آن بحذف من اینکه در کتابت

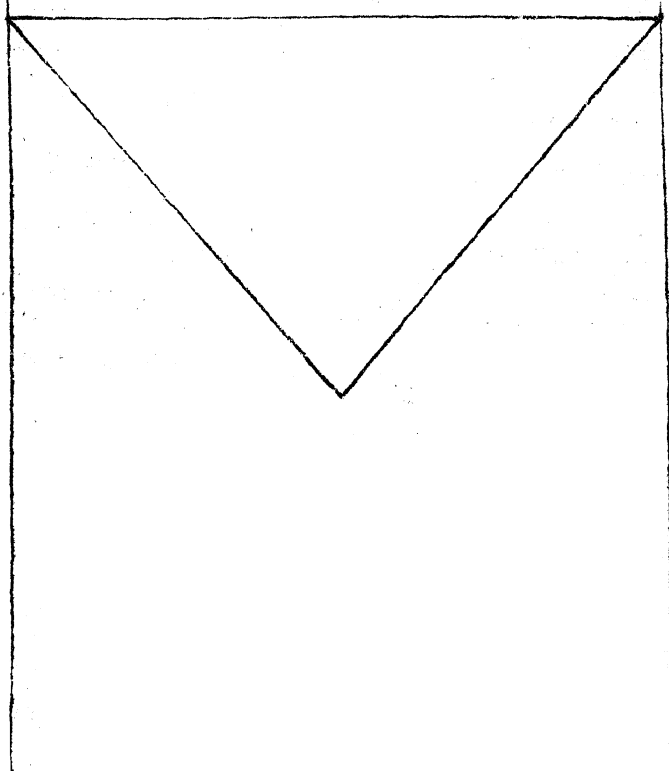
بهمزه نویسند و لهذا ای بسبب اصل مذکوره رءیدبهار سکته و کلمه که
امرست ای ببین زید را و مجی مه جئت بهار سکته و ما استفهامیه اے
بچه طور آمدی بهار نویسند در حال وصل وهم در حال وقف و
مانند بزید و لزید و منک و منکم و ضربکم متصل بکارند یعنی
جور ادرین اسمار باعتبار اینکه جار با مجرور متصل خوانده میشود و ابتدا بهردو
یکجاست در کتابت متصل نویسند و کتابت اضربن که صیغه جمع
امر حاضر مذکر با نون خفیفه ست و در اصل اضربوا بود بحسب قیاس مذکور
بالا لازم آید که بواو و الف چنانکه اصل ست نوشته می شود و کذا
اضربن بیا و هل یضربن بواو و نون و هل تضربن بیا و نون
باید که مینوشتند لیکن ننوشتند تا موکد بنون خفیفه بصورت
غیر موکد نشود و لیکن خط همزه اول کلمه بالف ست مگر در للا
وللئن و یومئذ و حینئذ و هولاء یا و داو نویسند و خط همزه
متوسط ساکن بوفق حرکت ماقبل ست یعنی اگر ماقبل همزه فتحه باشد
همزه را بالف و در ضمه بواو و کسره بیا نویسند و خط همزه متوسط متحرک
بوفق حرکتش باشد اگر بعد سکون واقع ست چون ئیل و ئیوم
و بئس و بیشتری از اهل تصریف همزه مفتوحه را بعد الف ننویسند
و اکثری همزه مفتوحه را که بعد الف واقع ست از جهت کراهت مثلین
حذف کنند نحو سال بروزن فاعل و اگر بعد حرکت ست پس
در موجل بواو نویسند و در فئة بیا و در غیر آن بر طبق بین بین

همزه پس در مثل یقیرک همزه را بواو نویسند الربین بین قریب ست
وبیا اگر بین بین بعید و در نحو سئل بیاز تقدیر اول وبواو و بر تقدیر ثانی
و در سال بالف و در سئم بمن مقرب بیاو واو و در رؤس و رؤف بواو که
درین هیچ امثله بین بین قریب ست و همزه اخر کلمه اگر بعد متحرک ست
عام از ینکه خود ساکن بود یا متحرک بوفق حرکت ماقبلش نویسند
چون قرء و یقری و رود و لم یقرء و لم یزدد و همزه آخر کلمه اگر بعد ساکن
ست بیفگنند چون خبْ و خبْ و خبَا درین لفظ همزه در آخر میخوانند
و میبنویسند و همزه آخر کلمه بعد اتصال ضمه و تاء تانیث و نون
تاکید و مانند آن حکم متوسط یابد ای از حکم آخر کلمه برآید نحو جزرک
ورداک نه در مانند مقروءة و بریئة ای در صورتیکه همزه اخر بعد واو و یای
ساکن زاده است اگرچه بعد اتصال چیزی در وسط افتد لیکن آن همزه را
ننویسند و همزه که بعد آن مده بر صورت خطش بود بیفگند پس
در مستهزؤن و مستهزئین و علمت خطا همزه ننویسند بلکه یک
واو و یا و الف نویسند بخلاف نخورد ائی و جبائی که مد
بر صورت همزه نیست بدو یا نوشته شود و در قرآن بقطع آن همزه
را بیفگنند تا التباس همزه بمفرد و جمع مونث نشود اگرچه در ان
هر دو صورت همزه و صورت مده یکیست الفی که رابع یا زیاده ازان
بود در اسم یا در فعل بصورت یا بود نه بعد یا نحو صدیا و بعد یا
هم در مانند یحیی و ربی صفته مونثه بویان حال کونها علما و الف

تالث اگر بدل از یاست بیا نویسند چون رمی وگرنه بالف
چون عصا و دعا و در لفظ کلا گر الف ان احتمال واو و یا دارد بهر دو نگارند
و از حروف بجز بلی و الی و علی و حتی بیا نویسند و در حرف مکرر که از یک کلمه اند
یا دوم تا ر ضمیر ست و جنس اول بعد از ادغام هر دو را یکی نویسند
چون قرّر قرویت در بعث و نه عدت اللحم زیرا که در دعوت
اگرچه دال را بتا بدل نموده ادغام میکنند لیکن دال و تا از یک جنس ست
و در اللحم هرچند لام تعریف و لام لحم از یک جنس ست لیکن از دو کلمه اند اما
الذی و التی و الذین و مما عما و اما و الا بفتح و کسر هر دو بخلاف
قیاس ست چه قیاس میخواهد که در الذی وغیره که در کلمه ست دو لام نوشته
شود و کذا نون من در مما و عما الخ الف فقط الله و رحمن نویسند
چنانکه نویسند همزه اسم بسم الله الرحمن الرحیم و چنانکه نویسند
همزه لفظ ابن که بعث و در میان دو علم واقع است محو هند زید
بن عمر و بخلاف زید ابن عمرو زید ابن عمک که درین مواضع همزه باید نوشت
ال تعریف که بعد لام جر یا لام تاکید بود در مانند للمن لے در کلمه
بلام تمامش ای جمله لفظ ال بیفتد و در مثل دهن ای در کلمه غیر مصدره
بلام همزه اش فقط بیفتد بگوئی لِلّمن و لِلّبن و لِلدهن و للدهن و بیفکنند
همزه وصل ما بعد الف استفهام چون ابنک هذا گر همزه ال تعریف که اثبات
روا ست نحو الرجل گر جائز ست که همزه ال را که بعد همزه استفهام واقع شود بنویسند
و نحو الف یاء در لفظ هٰذا و هٰذه و هٰذان و هٰذین و هٰؤلاء و در لفظ هاتا و هاتی

وهاذاک وهاتاک وهاذالک و نه الف ذلک و اولئک و ثلث
و ثلثین و لکن و لکنّ بدانکه اکثری اسما ابراهیم و اسمعیل و اسحق
را بی الف و داؤد را بیک واو نگارند و بعضی سلیمان و
عثمان و معاویه را بی الف نویسند بدانکه می افزایند اهل
این فن الف را بعد واو جمع که در فعل و ضمیر مفعول بدو نه
پیوسته اخر ازست از مثل ضربوه تا در بعض صور بواو عطف
مشتبه نگردد چون قدر و الم یقصد واو می نویسند الف در
مائتان که تثنیه مائة ست از جهت موافقت مائة و در ان اے
در لفظ مائة الف نویسند تا جدا شود از لفظ منه و می نویسند حرف
واو بعد از رای لفظ عمرو بالفتح در حال رفع و جر نه در حال نصب
از جهت عدم التباس تا تمییز باید از لفظ عمر بالضم و می نویسند حرف
واو در کلمه اولاء مجرد از کاف خطاب برای موافقت اولئک
با کاف خطاب و در ان از جهت مخالفت صوری بلفظ الیک
و در اولی بواسطه متابعت اولی و در ان برای مفارقت الی
حاصل اینکه لفظ اولو در حالت نصب و جر بیا نوشته میشود پس درین
دو حالت ترک واو یکه بعد همزه اولی مرسوم شده است موجب التباس
بلفظ الی حرف جر میگردد بخلاف حالت رفع که در ان بواو مینویسند اصلا
خدشه التباس نیست لیکن در حالت رسم واو بمجرد مناسبت حالتین
آخرین ست فاحفظ تعرف و شد. انرا بجز لفظ منتی کلمه ما که

حرف ست بخلاف اسم نحوان ماعندی حسن ای شیئا متصل
نویسند چون انما و اینما و کلما فی التنزیل انما الٰھکم الٰہ واحد چنانکہ
متصل نویسند ای ان ناصبہ و ان شرطیہ را با لا بگوئی الا و الا و چنانکہ
لفظ یوم و حین را با اذ بر تقدیر بنا را عراب متصل نگارند گوئے
یومئذ و حینئذ فی قولک جلست فی یومئذ او حینئذ قام زید بخلاف قمت
فی یوم اذ او فی حین اذ جاءنی عمرو و اللہ تعالی اعلم بحقائق الامور و ہو خیر
علیم بما فی الصدور ط



بسم الله الرحمن الرحيم

ای خالق بی‌مانند و بی‌چند و چگونه

بخش نخست آیین نامه

ایمان و ارکان قسمت اول

علم و عمل و فن آن قسمت

سنه ۱۲۹۰ هجری